



تاریخ گیلان

تالیف

عبد الفتّاح فومنی

که باعتنا واهتمام کمترین بندگان

بَرْنهاْرْد دُاْرْنْ

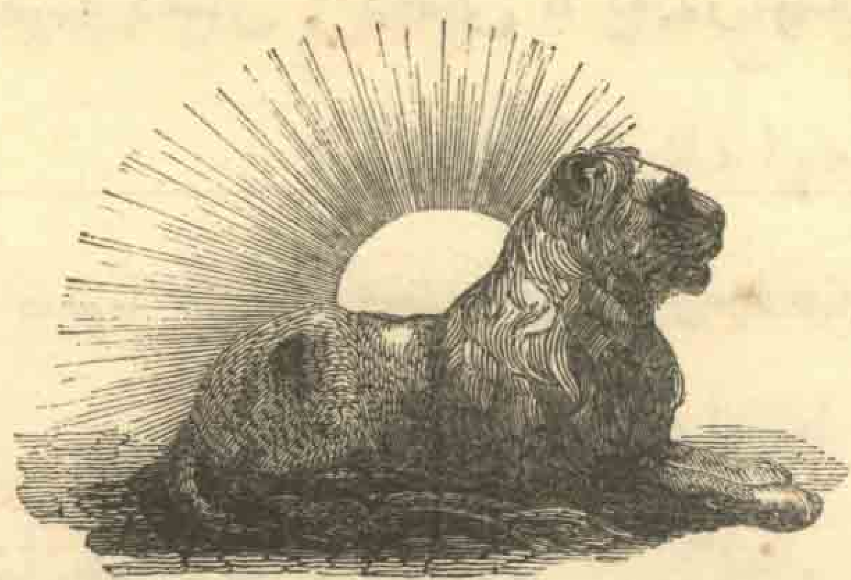
در دار السّلطنه

پطربورغ

بطبعخانهٔ اکادمیهٔ ایمپراطوریّه

فی سنة ۱۲۷۴ هجریّة

مطبوع گردید



اصلاحات وحواشی

آخوند ملّا محمّد جعفر آهری ساکن تبریز

المتقدّم ذکره در مقدّمهٔ تاریخ خانی

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
۳	۱۱	محمّد — است	ومحمّد کَزَلْ تا ابد هر چه هست بمعنی که از ازل
—	۱۳	خلائق گر الخ	وفی الحدیث لو اجتمعت النّاس علی حبّ علی بن ابی طالب لمَا خلقت النّار
—	۱۴	در دوستی با او	در دوستی او ظَ
—	۱۷	دار المرز	دار المرز که
—	۱۹	غریب شاه	غریب شاه مظنه میدارم که از اسحاقیّه باشد

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
۴	۱	که بکوشهٔ دهقان	دهقانی ظ که در کوشهٔ خولی ظ و این اولی و بهتر است
—	۵	صفویّه	صفویّه بوقوع رسیده بیان سازد تا معلوم شود که صح
—	۱۱	وتجربه که	وتجربه
—	۱۲	می نمایند	نماید و
—	۱۴	نزد خردمند	کاندر قیامت بلکه این تعبیر بهتر است ودر جای دیگر بدینکونه است
—	۱۵	درهم بسته	کسسته ظ
—	۱۷	کلك چو برعاج	کلك بَرعاج ظ
۵	۷	[1] مغفوری خان احمد خان	خان احمد خان مغفور
—	۱۴	نگار آراست	نکارند
—	۱۵	وغیره آنرا	وغیره را
—	۱۹	حسن	ظنّ خود شان
۶	۱	استعداد	استبداد ظ بلکه این بهتر است از استعداد

1) مغفوری muss hier, wenn es nicht geradezu ein Fehler des Abschreibers ist, «Seligkeit» bedeuten, d. i. Se. Seligk. Chân Ahmed Chân.

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
۶	۷	وصلاح حال خودرا دانسته	واصلاح حال خود را در این دانسته که (مولانا)
۷	۱۴	ومتعیّنان	ومتغنّیان ظ
—	۱۸	انتشارها	نثارها ظ
۸	۶	واجلال	وغیال اجلال بسراپرده جلال (منعطف)
—	۹	گورگانی	هر دو کاف عربی که بترکی کوره کن کویند یعنی داماد ظ
۹	۱۴	در آهار	در آهر قصبه ایست که وطن مصلح حقیر است وفی القاموس الأهر بلدهٌ بین التبریز والأردبیل
۱۰	۴	علیه	علیه وعلی آله
—	۷	واقعهٔ دست	واقعه در دشت
—	۱۷	مینماید — میکند	مینمود — میکرد
—	۱۸	میرسند	رسیدند
۱۱	۲	میدهد که پادشاه ازینجا تا گیلان	میداد که ای پادشاه ازینجا تا بگیلان
—	۴	ده بیست - کسی	ده وبیست - کس
—	۱۶	واوباش که فترات وانقلاب برسر	ومصاحبت جمّ غفیر از مردم ناتراش

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
۱۲	۱	واخیال	جمع خیل بمعنی اسب لیکن جمع خیل خیول است نه اخیال
—	۴	میکند	کرد
—	۵	می شود بطلب — کوکه	شد مطلب از عزیمت بکوچسفهان ککه بود ظَ
—	۱۱	مینهد	نهد
—	۱۸	مینماید	مینمود
—	۱۹	نمیشود	نمیشد
۱۳	۱	میکند	کرد
—	۴	میکند — قلزم	میکرد — قلزم استعفا واسترحام ظَ
—	۱۲	برداشتی	بروشی ظَ
۱۴	۱	تکفیر	معنی تکفیر معلوم نشد مگر که مرادش ارتداد باشد
—	۲	حرامی را	حرامی
—	۱۰	بطریق	بطریقی
۱۵	۱۱	میرسد	رسید
—	۱۲	دربند شیروان	دربند وشیروان
—	۱۴	میکند - میشود الخ	میکرد - شد الخ

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
۱۶	۸	کند میتواند بود	کند زهی التفات وخهی سعادتست
—	۱۹	بیت	مصراع
۱۷	۷	پیش روِ	پیش رو و
—	۸	میکند	کرده
—	۱۰	میکند از موقف سلطلت بنابر	بموقف سلطنت عرض میکند وبنابر
۱۸	۹	جَهان	یعنی جهنده
—		این است الخ	اینست درین دیر محن کار جهان
—	۱۰	مَهان	کیهان
—	۱۵	در ولایت	ولایت
۱۹	۷	پنج شش الخ	پنج وشش الخ
۲۳	۱۷	بدار الارشاد شیراز	لقب مشهور شیراز دار العلم است ودار الارشاد لقب اردبیل
۲۴	۱۲	اوقات	اوقات را
—	۱۵	اسحاقی	اسحاقیّه
—	۱۷	بجای	بجایی
۲۵	۹	که سلطان محمود نماند	که محمود سلطان نماند

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
۲۵	۱۰	مستی است	مستیست
		زاسحقیّه	زاسحاقیه بتخفیف یا جهت ضرورت شعریّه
—	۱۲	رفتار رهوار	بر هوار تند رفتار
—	۱۲	داشت	داشته بود
—	۱۷-۲۰	وچون — مغفرت نشان	واهالی حرم ومتعلّقان سلطان محمود خان مغفرت نشان بنهج مسطور که گذشت
۲۶	۳	رسانید	رسانید در
—	۷	احد بخوی	احد را بنحوی
۲۷	۱۰	مکرّم الیه	مکرم باتشدید را متعدّیست بالیه احتیاج ندارد اکر بدل او مشار الیه باشد بهتر است
۳۰	۵	مقدّمهٔ	مقدّمهٔ اعتذار
—	۸	معظّم الیه	استعمال معظّم باالیه غلط است
—	۹	احد	احد را
۳۱	۴	از اهالی نظم	یعنی از شعرا
—	۱۸	وکوهات	وکوهها
۳۴	۴	کسی گزتوفراوان	کسی کو تا فراوان ظ
۳۸	۵	نوهٔ	نواده

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
۳۸	۱۶	گورگانی	هر دو کاف عربی انظر صفحه ۸ سطر ۹
۳۹	۱۶	بهر هفت گل	هر هفت هفت کونه زیور است
۴۰	۴	وچه	بیت وچه
۴۱	۱	لشته نشا الخ	لشتنشاه الخ
—	۴	لشته نشائی	لشتنشاهی
—	۵	گشته بود	گشته
—	۱۱	ملقب	ملقّب و
۴۲	۱۹	در میان	در میدان
۴۵	۱۸	علیای	علیایی
۴۶	۸	وبصلاح	وبصلاح دید
—	۱۸	میکنند	میکردند
۴۸	۲	کس بقتل رسیدند	کس بقتل رسیده بودند
—	۱۴	ومردم بسیار الخ	ومردم بسیار از ترک وکیل کشته شدند مثل میر فرّخ
—	۱۶	فرمود گرفتن	گرفتن فرمود
—	۱۷	ودو نفر را بفرمود کشتن	بکشتن فرمود
—	۱۹	لشته نشارا تالان کردند بیحد ونهایت	لشتنشاه را بیحدّ ونهایت تالان کردند

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
۴۸	۱۹	توانستند کردند	توانستند نمودند
۴۹	۱۱	ما وکامران	درنسخه مادرکامران یافته شد
—	۱۲	بوده چون از	بوده مصراع هرچه از ظ
—	۱۹	خود	در نسخه خودی هست
۵۰	۱	-الوکالة	وکالت
—	۲	معظّم الیه	الیه غلط است
—	۸	پست (؟)	که هست
۵۱	۱۳	(1 مَیْشوم	مشئوم میشوم غلط مشهور است
۵۲	۲	لوّندیه الخ	لوندیّه الخ
۵۳	۱۳	قَاتلهمْ	قاتلیه
۵۵	۳	اوست	او شده
—	۴	مرکوز — اعلی	مذکور — اعلای
—	۵	الامرای	الامراء
—	۵	گردانیده	کردیده
—	۱۷	بیضاء	سواد
۵۷	۱۲	وبر	بر
۵۸	۳	گردد — آن	کردند — انها

1) v. Johnson's Diction. s. v. میشوم.

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
۵۸	۴	هم داشتم	اینفقره معلوم نشد
۵۹	۱۰	برکشد	یعنی ببالا کشد
—	۱۴	گهی دهر	گَهْ
—	۱۸	بودند	بودند و
—	۱۹	نوهٔ	نواده ونوه ترکیست -
۶۱	۱۷	واودنجیان	این لفظ ترکی میباشد بمعنی هیمه فروشان
۶۴	۵	(1 زبار فرهٔ	زپاداشی
—	۱۹	باب حرب	بتهیج حرب
۶۵	۱۶	بدرجهٔ قتل	بقتل
—	۱۹	که شب را بسر برد	که شب را سحر کند خ ل
۶۶	۴	که واجب شد الخ (2 فسقت را مکافات	که واجب میشود بدرا مکافات یا که بدرا بد شود آخر مکافات
—	۵	که هرچ ان هرکه الخ نبینند وانماید	که هرکه هرچه گَرْدَشْ وانماید

1) Ob das in der H. befindliche Wort wirklich زبار فره ist, will ich nicht verbürgen; kein Perser, der es sah, konnte es enträthseln; der eine las زما رمزه u. s. w. Die von mir gegebene Lesart würde bedeuten: hüte dich vor der Wucht der göttlichen Macht.

2) In der H. ist das Wort so unleserlich geschrieben, dass man auch نصیحت u. s. w lesen könnte. Ich behaupte daher nicht, dass فسقت das Urwort sei. Wahrscheinlich ist es طبیعت s. S. ۲۳۴ Z. 4.

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
٦٦	٦	فراش ودر نسخه فراشی یافته شد	فرّاش گویا مراد معمی پیغمبر باشد زیراکه آنجناب فرموده من حفر بئرا لاخیهٔ وقع فیه
—	١٢-١١	بخواب — جستم	بخواب دیده چو تاریخ قتلت میجستم
—	١٦-١٥	خلاف — تاریخ	خلاف عهد مرا اینزمان چو شد تاریخ
—	١٩	میشوم	مشئوم
٦٨	٦	مردان	کامران
٦٩	٧	هفات وذلّات	هفوات وزلّات
—	١٠	دوتساق	دوستاق واین ترکیست بعنی محبوس
—	١٤	جُفت — سبحانیّه	جُفَّتْ بالأنوار السُبحانیّة
٧٠	٢	جشید خان	جشید خان بعلاوهٔ
—	٧	مدّعیات	مستدعیات
٧١	٤	قتل	شهادت
—	٩	راهها	راهها را
٧٢	١٢	صلاحیّت	صلاح صلاحیّت غلط مشهور است زیراکه خود مصدر است احتیاج بالهٔ مصدریّة ندارد
—	١٤	بقتل	بقتلش
٧٣	٣	وبالآخرة	وَبِالْآخِرَةِ

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
٧٣	٦	بییلاق بکوه رود	بییلاق کوه رود
٧٥	٦	بانزول	بانُزْل
٨١	١٧	والآخر الخ	وَبِالْآخِرَةْ
٨٢	٧	فرمود	نمود
٨٣	٣	بیك ناگاه	ناگاه
٨٧	٩	وبلدهٔ	وبیلدهٔ
٨٨	١٠	انداز	کرده
—	١٢	مصرع	مصراع
—	١٣	واقعه را	واقعه
٨٩	١٨	نفائس	نفایس
٩٠	٩	معظّم الیه الخ	الیه غلط مشهور است
٩٤	١	مصرع	مصراع
٩٥	١	همگی	وهمگی
—	٣	بینائی	بینائی را
—	٧	وآهنگ	وهتك
—	١٨	هم ظ	همه
٩٨	١٥	در نسخه بجای	واستبداد واستمداد یافته شد
٩٩	٨	ابتداء	ابتدا

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
۱۰۱	۱	بلده	بلدی
—	۵	قیام	قتال
۱۰۳	۴	یاده	عزل
—	۵	اندرو	اندران
—	۱۲-۱۳	اندرو	اندرآن
—	۱۷	دوتساق الخ	دوستاق الخ
۱۰۶	۱۶	مدد علّت	علّت مدد ظ
۱۰۸	۱۲	وجّی	معنی قبل معلوم نشد که جم اصطلاحست
۱۰۹	۱	بقول	مقبول وخواهش اورا صح
۱۱۳	۱۷	وتعرّضی	وبغرضی
۱۱۴	۹	خوردی	خوردید
—	۱۰	نگردی	نگردید
—	۱۵	داشتید	داشتند
۱۲۱	۱۹	نرم	ببزم
۱۲۲	۱۰	اعمال	اعمال را
۱۲۳	۷	هرگاه	هرگاه باد مخالف وگردباد
—	۱۹-۱۶	بسیاه چاه	بسیاه چال
۱۲۵	۱۲	بیچاره — آدمی	آدمی آمد وغمخواره ناچار زار

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
۱۲۵	۱۴	المعصومین	معصومین
۱۲۹	۱	رسید	رسیدند
—	۱۷	ونامردمی	ونامردمی را
۱۳۲	۷	باریدند	بارانیدند
—	۹	المذبوحی	مذبوحی ظ
۱۳۰	۱۱	بجای	بجان
۱۳۷	۱۰	محالّ	محال
—	۱۶	اختفا — جلگی	اختفا مختفی
—	—	جلگی	بجملگی
—	۱۷	وهرکس	وهرکس که
۱۳۸	۶	سرکردهای	سرکردها ظ
۱۳۹	۱	خوب	خوب ومعتبر
—	۱۳	مکرّم الیه	لفظ الیه در اینجا معنی ندارد
—	۱۴	واستقبال	باستقبال ظ
۱۴۱	۱۲	وداد ستد	وداد وستد
۱۴۲	۴	مر رای ودر نسخه میرزای نوشته شد	بر رای
۱۴۳	۱۰	جمع خرج الکاء	جمع وخرج الکا

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
۱۴۳	۱۵	بان	باآن
—	۱۸	خوده	خود
۱۴۵	۱۰	وتقریر وابواب	وتغریر وایذای
—	۱۳	وتقریر واداشتند	در ایذا وتغریر ظَ
—	۱۵	وپیرویهای	وپیرویها
۱۴۶	۶	ندامت	ندامت طمع
—	۱۳	بمقام	بمقام خود
۱۴۷	۶	مخلوقی	مخلوق
—	۱۴	نظر	نذر
۱۴۸	۶	چراحت	چه راحت
—	۷	ضرور	ضروری
—	۱۰	کلّ	وکلّ
۱۴۹	۱۲	واستقبال	استقبال
۱۵۰	۱۳	بیماحصل	بیحاصل
۱۵۲	۹	بجنسه	بعینه
۱۵۴	۱۵	تسخیر	از خانه
—	۱۷	احدی	احدی و
۱۵۶	۱۶	نویسندها	نویسندگان

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
۱۵۷	۲	خواجه	خواجه را
—	۸	تدارك	تدارك و
—	۱۱	پادشاه	پادشای
۱۵۸	۳	که بتقریر وابواب	معنی تقریر وابواب نفهمیدم
—	۶	بود	بودند
—	۸	زینت	زینب
—	۱۴	ابو الجمع	ابواب الجمع
۱۶۰	۸	نمایند	نماید
—	۱۲	فصیح	خواجه فصیح
۱۶۱	۲	فرمود	فرمودند
۱۶۲	۲	ومنصوبان	ومنصوبان او
۱۶۵	۱	خطاب	خطاب باعتاب
—	۷	دران	دران زمان
—	۱۲	مال خود	یعنی مال بهزاد بیك که بردن او تلف نشود
۱۶۶	۱۴	عمل	عملی
—	۱۷	بیك	بیك را
۱۶۷	۱۳	هفات	هفوات

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
١٦٨	١	ذلك	ذلك را
—	١٩	بد الحال	بدآن حال
١٦٩	٨	السلام	سلام
١٧٠	٨	فرد	ودر فرزانكى فرد
١٧٢	٤	وحشر رنك	يعنى جاعت آهو
١٧٣	٥	المسطور	مسطور
١٧٥	٢	بمجادات	بمحادّات
١٧٦	٩	پابوس	پابوسى
١٧٧	٦	مخمر	مُخَمَّرْ لضرورة الشعر
١٨٢	٤	محالّ	محال
١٨٥	١٤	بطلبند	نطلبند ظ
١٨٧	٣	هست	است
—	٥	بخوانگار	بخواندگار
—	١٥	ايشانرا وگيلانيانرا	ايشان وگيلانيان
—	١٨	قمّ	قم
١٩٠	٣	فرضه	فرجه ظ
—	١٩	پيشه مى	را همى
١٩١	٤	قتل	بقتل

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
١٩٢	١٢	واهالى	واهالى و
—	١٨	نوازشات	به نوازشات
١٩٤	١٢	والآخر	وبِالأَخَرَة
—	١٧	آگاهى	آگهى
١٩٦	١	بعد	بعد از
١٩٧	١١	مردوار	اشرار
—	١٣	روزى الخ	اينجا تخميناً دو مصراع سقط است
—	١٤	بصبر	بكار
١٩٨	٩	آزاد	فرار
٢٠٠	١٧-١٥	سياه چاه	سياه چال
—	١٢	شهادت	فلاكت
٢٠١	١٤	بيبدل	بيبدل قالى
—	—	حالى	حالى خود
٢٠٣	١٥-١	ميشود	ميشد
—	٣	كه	واو
٢٠٤	٦	مكتوب فيه	مكتوبة
—	١٤	وابرام	وانكار
٢٠٥	٣	مصراع	در اينجا سقطى است

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
۲۰۵	۱۸	بهادر را	بهادر
—	۹	سرش	سرش را
۲۰۷	۵	زجا — خدا	زجای — خدای
—	۸	مینمود - شده بودند	مینمودند — شده
—	۹	عبرة	عبرتاً
—	۱۸	پنج شش	پنج وشش
۲۰۸	۳	واهالی حرم	واهالی وحرم
—	۶	مکرّم الیه	مکرّم
۲۰۹	۱۳	بموجب — او	بمواجب — او علاوه و
۲۱۰	۸	بفرّخ آباد	احتمال هست که فرح آباد یا فرّخ آبادَ باشد
۲۱۱	۵	فرصت	نهزت ط
—	۱۵	بادکویه	بادکوبه
—	۸۸	لشته نشائی	لشتنشاهی
۲۲۰	۳	زندان جای	زندان خانه
۲۲۴	۸	بیست پنجم	بیست وپنجم
۲۲۵	۱۳	میگریزند	میگریزیدند
—	۱۴	کشیر	کشیر را

صفحه	سطر	مطبوع	اصلاح
۲۲۶	۴	سیر	سر
—	۵	بخونریزی خود	بخون خودش
۲۲۷	۸	باشند — سازند	باشد — سازد
۲۳۰	۱۰	وپارا	وپایش را
۲۳۱	۵	کردند	گردید
۲۳۲	۱۶	واخیال	مشهور در جمع خیل خیول است نه اخیال
۲۳۴	۵	الشانی	المبانی
۲۳۵	۶	ملك	الملك

تمام شد تصحیح واصلاح تاریخ گیلان بیاری خداوند منّان در ییلاق نعمت آباد که دو فرسخی تبریز صینت عن الهزاهز والتّهزیز است بتاریخ اوایل شهر ربیع الآخر فی سنة ثلاث وسبعین بعد الألف والمایتین در دست احقر وافقر محتاج بربّ غافر محمّد جعفر بن محمّد باقر قراجه داغی ساکن تبریز صینت عن الحوادث والتّهزیز

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶-۲۴	۱۴-۱۹	خفیّه	خفیه
۲۶	۱۸	الفتات	التفات
۲۸	۱۱	تهمت	نهمت
۳۹	۱۷-۱۸	سروسهی	سروِ سَهی
۴۰	۳	اعصان	اعضان
۴۱	۱۶	طُرَق	طُرُق
۵۲	۲	لوَنّدیه الخ	لوندیّه
—	۸	بهر کامی	بهر گامی
۵۵	۹	ودرین	درین
۵۶	۱۸	مفرون	مقرون
۶۰	۱۰	مروِیّ	مروی
۶۷	۱۹	کلّهٔ	کلّه
۶۸	۱۰	بفوعن	بفومن
۶۹	۶	تتقّزود	تتقرود
۷۱	۱	باغی	یاغی
—	۱۵	بساطبوس	بساطبوسی
۷۷	۳	همران	همراه
۷۸	۱۱	بیشتر	پیشتر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۷	۱۰	وتأبین	وتأمین
—	۱۸	وتفحّص	وتّفحّص
۹۵	۱۸	هم	همه
۹۷	۱۶	و بیدحشه	وبیدخشه
۹۹	۴	کمال	جمال
۱۰۲	۱۳	ورود	وورود
—	۱۸	شقّی	شقیّ
۱۰۳	۱۱	بقرار	بفراز
۱۱۲	۸	چوب چوب	چوب خوب
۱۱۹	۷	جائی	جای
۱۳۵	۴	عامّ	عام
۱۳۷	۸	جعهٔ	جعه
۱۳۸	۱۵	خانهای	خانها را
۱۴۰	۷	نوسیده	نویسنده
۱۴۱	۳	گس	گسکر
۱۴۲	۱۴	بمیرزای	میرزای
۱۴۳	۹	گفتگوهای	گفتگوها
۱۴۶	۱۸	بجای	بجایی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۴۷	۹	وطروف	وظروف
۱۴۸	۵	بهرهٔ	بهره
۱۵۶	۹	مَ مذکور	مَ مزبور
۱۵۷	۲	خواجه	خواجه را
۱۵۹	۱۰	عاملان	وعاملان
۱۶۴	۱۶	وکلانترن	وکلانتران
۱۶۶	۵	مژدهٔ	مژده
۱۹۵	۱۲	باهل	با اهل
۱۹۹	۱	برای	برای او
—	۵	دساق	دوستاق
۲۰۷	۴	عرق	غرق
—	۹	عبرت	عبرة
۲۰۹	۱۲	یوت	یونت
۲۲۰	۴	ریش	وریش
—	۱۱	مدهد	میلهد
۲۲۴	۱۴	کوچسنهان	کوچسفهان
۲۳۱	۲	نمود	نمودند

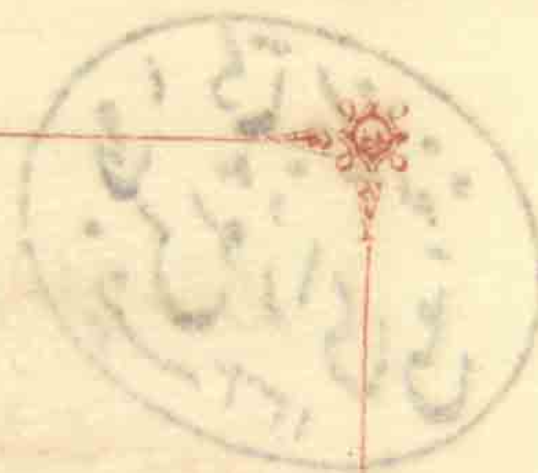
مخفی نماند که اگر قاریان عزیز القدر در این کتاب مستطاب در بعضی

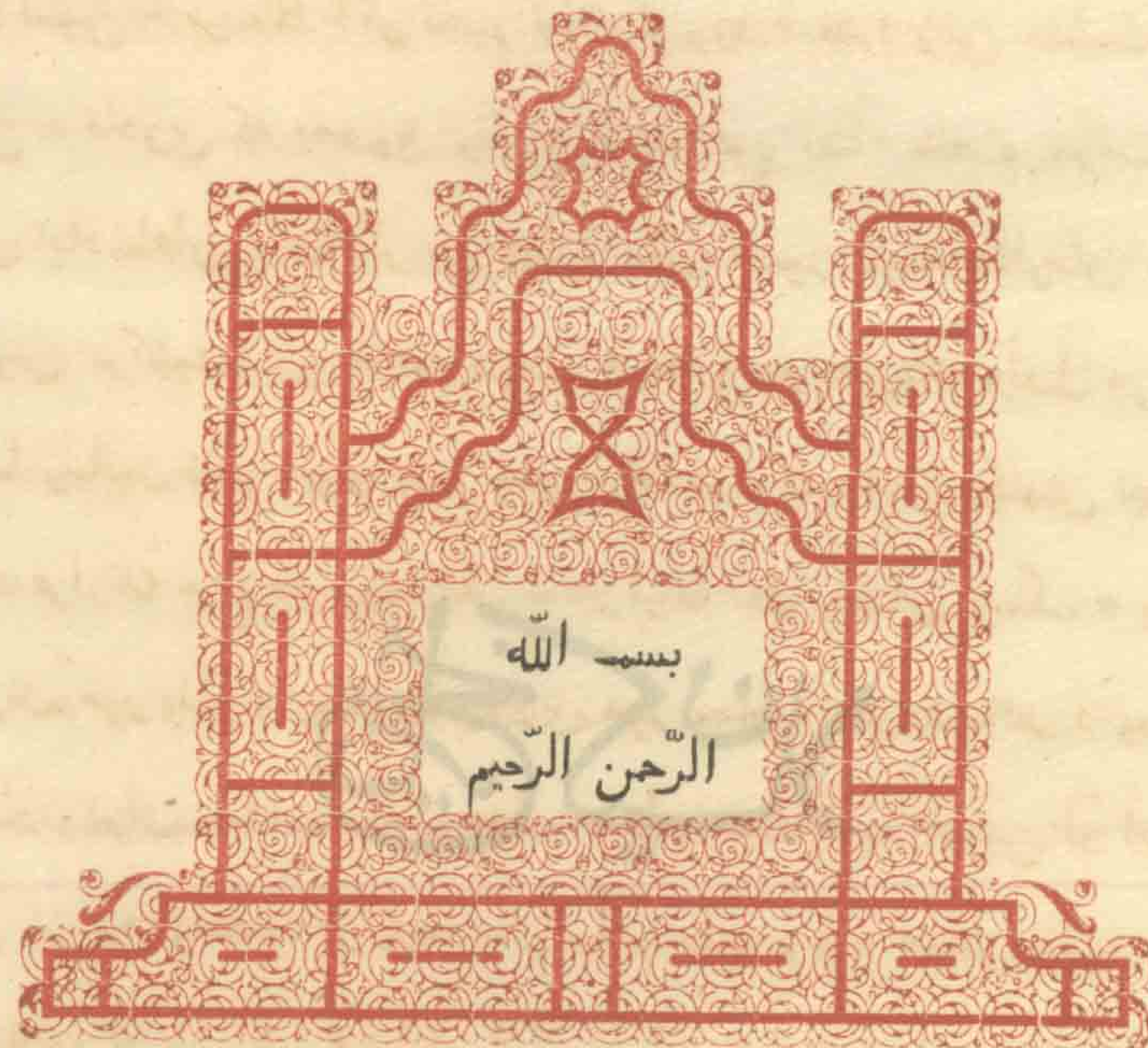
از حروف معجمه سقوط نقطهٔ یا نقاطی ملاحظه فرمایند این تقصیر را بتساهل حمل نکنند که این کونه غلطات نه از بی اعتنائی مدوّن این تألیف است بلکه از سبب کهنکی واز دست افتادکی حروف ومركّبات دار الطباع است که احیانا اتفاق میشود که نقاط حروف از کثرت استعمال مالیده شده درحین چاپ ظاهر نمیشدند پس خوانندکان از اکتساب چنین غلطات را اصلاح نموده اعضان ومُخْمَر وخاتمت وگناهت در جایش اعصان ومجْمر وحاتمت وکناهب نخواهند خواند وقس علی هذا اخواته ✡



فهرست اوّل

تاریخ گیلان





ای نام تو مطلع کلام همه کس * در نظم کلام تو نظام همه کس *
بر صفحهٔ هستی قلم تقدیرت * تحریر کند نشان ونام همه کس *

حمد بیحدّ وثنای بی عدد مالك الملك پادشاهی را که در دیوان تُؤْتِي اَلْمُلْكَ مَنْ تَشَآءُ از روی فضل وکمال هرکه را خواست بلباس پر اساس اِنَّا جَعَلْنَاكَ فِي اَلْاَرْضِ خَلِيفَةً بیاراست ودر دار الملك فَاحْكُمْ بَيْنَ اَلنَّاسِ بِالْحَقِّ تاج موفور الابتهاج عزّتش را بزیور السّلطان العادل ظلّ الله فی الارضین مزیّن ساخت وجهت سروری بشرف سلطنت گستری چتر عظمت ولوای ابهتش را بعلم عنایت اِنِّي جَاعِلٌ فِي اَلْاَرْضِ خَلِيفَةً درجهان بجهان داری

برافراخت نظم ای ملك تو ملك دل ارباب یقین * درملك تو شاهان جهان خاك نشین * بر خاك اگر نسیم لطف تو وزد * خیزد زپی سلطنت روی زمین * قادری که بمصدوق وَتَنْزِعُ اَلْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَآءُ خلعت خلافت را از دوش پادشاهان بیدادگر بی هوش مآثر بسوز سینهٔ مظلومان باجوش وخروش برکشیده روزنامچهٔ دولت ایشانرا در دفترخانهٔ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ بامضا رسانید نظم چگویم بمدح چنین پادشاه * که دانش بکنهش نبردست راه * فرازندهٔ چرخ فیروزه رنگ * در آرندهٔ لعل رخشان زسنگ * بقدرت فروزندهٔ نور ونار * رسانندهٔ روزی مور ومار * ودرود نامحدود وصلوات نامعدود بران صاحب علوّ وعزّت ومقام رفعت قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنَى که غرض از بود ومقصود از نمود عالم وآدم جلوهٔ وجود مفیض الجود وظهور نور بیقصور او بود نظم محمّد کاز ازل تا ابد هرچه است * بآرایش نام او نقش بست * صلوات الله علیه وآله وسلّم وبر امام المتّقین وامیر المؤمنین ویعسوب الدّین ابی الحسنَین غالب کلّ غالب بیت خلائق گر شدندی متّفق در دوستی با او * نگشتی ظاهر از جبّار قاهر دوزخ لاهب * الهادی فی سبیل الله علی بن ابی طالب علیه السّلام وبر اولاد کرامش (سلام الله) علیهم اجمعین الطّاهرین امّا بعد بر ضمیر اکسیر تأثیر ارباب خبرت واصحاب بصیرت پوشیده نماناد که درین پنجاه سال که مملکت معمورهٔ دار المرز بتصرّف سلاطین اسحاقیّه در آمده فترات وانقلابات وهجوم وازدحام عوامّ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِيلاً مثل فتور غریب شاه مشاهده نشده بود این فقیر بی بضاعت

عبد الفتّاح فومنی را که بگوشهٔ دهقان بعزلت وانقطاع بسر میبرد بخاطر فاتر خطور نمود که قضیّهٔ مذکوره را بنوعی که سانح شده بود تألیف نماید چون واقعات مذکوره حسب الواقع بتحریر واقع نشده بود بفکر آن افتاد که شمّهٔ از حالات ملوك وسلاطین مازندران وگسکر وآستارا ولنگرکنان که درعصر وزمان تسلّط واستیلای سلاطین صفویّه (مَ بوقوع رسیده بیان سازد تا معلوم شود که) چگونه انقراض دولت ایشان شده از بیوفائی وحرام نمکی مردم گیلان مثل بیوفائی وبدطینتی مردم کوفه وشام نسبت بخاندان حضرت خیر الانام وبسزا وجزا وپاداش عمل نافرجام خود رسیدن درهر عصر وزمان تا انقراض دوران عالم وعالمیان الی آخر الزّمان الحقّ اگر کسی از خداوندان ذوی الابصار واهل ذهن وکیاست وفطانت روزگار بعد از ملاحظهٔ ومطالعهٔ این کتاب بنظر تأمّل وتجربه که مدام در اوضاع اهالی گیلان از ظلم وبدعت وهوان مشاهده می نمایند مطالعه فرماید یقین داند که کفران نعمت وحرام نمکی باولیّ النّعم قدیمی آخرش اثر چنین خواهد بخشید بیت مکن کفران نعمت زآنکه کفران * چو نیکو بنگری باشد دو کفرآن * درست است این سخن نزد خردمند * نیابند اهل کفران بوی غفران * بناءً علی هذا بقلم شکسته رقم درهم بسته آمد نظم گرچه مرا قدرت این کار نیست * خامه بدین کار سزاوار نیست * هست امیدم که بفضل خدای * کلك چو بر عاج شود مشکسای * لاجرم استعانت واستیفاق خداوند علی الاطلاق طلبیده شروع در حالات ومقالات ومقدّمات ایشان وفترات وآشوب گیلان ومازندران

وغیره که انقلاب وانقطاع دولت ایشان روی داده بود مینمود چون این تألیف بر تاریخ حالات وحکایت گیلان بود **بتاریخ گیلان** موسوم ساخت ومرتّب بر دو فصل وچهار مقاله گردانید وَمِنَ اللّٰهِ الْعَوْنُ وَالتَّأْیِیدُ

فصل اوّل در حالات ادبار وانکسار دولت مظفّر سلطان مرحوم والی گیلان بیه پس رشت وانقراض دولت سلاطین اسحاقیّه علیهم الرّحمة که ازان زمان الی الآن مدّت ممتدّ یکصد وچهل ودو سال مصروف شده

فصل دوّم در احوال جلای مغفوری خان احمد خان حاکم ووالی ولایت بیه پیش لاهجان وابتلای پسران شاه جمشید خان علیه الرّحمة والرّضوان وبقتل رسیدن امیره سیاوش خان حاکم گسکر وعصیان امیر حمزه خان طالش حاکم آستارا وبقتل آمدن او در ولایت شیروان واستیصال ملوك مازندران وتصرّف نمودن سلاطین صفویّه در ممالك گیلان ومازندران وغیر آن بتقدیر ایزد سبحان وقادر مستعان بمدلول آیهٔ کریمهٔ ذَلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ اقلام مصوّران الواح اخبار بدینگونه صورت نگار آراست که چون شاه اسمعیل الصّفوی ممالك عراق وآذربایجان وفارس وبعضی از ولایات کردستان وعربستان وغیره آنرا بتصرّف درآورده در چمن سلطانیّه نزول اجلال فرموده بعیش ونشاط وسرور وانبساط اشتغال مینمودند ارکان دولت او در باب تسخیر وتصرّف گیلانات حکایات بعرض میرسانیدند چون حکّام ووالی ولایت لاهجان بنابر حسن رعایت سابقهٔ دوستی وداد آل صفویّه نموده بودند وامیره دوباج

والی گیلان بیه پس زیاده بر حکّام اسحاقیّه دم استعداد واستقلال میزد ولوازم اطاعت وانقیاد بعمل نمی آورد نوّاب شاه اسمعیل عزیمت آن نمودند که بعضی جنود را بسرداری حسین بیك للهٔ ذو القدر که منصب خلیفة الخلفائی داشت روانهٔ گیلان بیه پس نمایند که امیره دوباج حاکم بیه پس را بدائرهٔ اطاعت دائمی درآورده باج وخراج بگردن گذارند ودر خلال این حال امیره دوباج حاکم بیه پس از عزیمت نوّاب گیتی ستان آگاهی یافته صلاح در اطاعت دید وصلاح حال خود را دانسته مولانا عبدالله تولمی وخلیفه سعید علی فومنی را که احوال ایشان درخاتمهٔ روضة الصّفا از تألیف محمّد بن خاوند شاه بلخی ببسطی لایق مذکور است که در فصاحت وحسن دانی وبلاغت وشیرین زبانی سرآمد اکفّا واقران خود بودند باتحف وتبرّکات بی پایان وتنسوقات شایستهٔ گیلان فرستاده ونیازمندانه اظهار اطاعت وفرمان برداری نموده استدعا والتماس مصاهرت مینمایند رسولان مذکور باپیشکش وارمغان موفور وهدایای نامحصور بدار السلطنهٔ قزوین بشرف بساطبوسی استسعاد یافته بعد از ادای رسالت وتبلیغ استدعا وتحف وتبرّکات فوق الحدّ والاحصاء منظور نظر الطاف واعطای شاهی گشته عرض مطالب ومستدعیات میکنند ونوّاب شاه اسمعیل از طیب خاطر سر رضا جنبانید صبیّهٔ محترمهٔ عالیهٔ خیر النّسا بیکم را در سلك ازدواج امیره دوباج والی بیه پس انتظام داده ایلچیان مذکوره را دوستکام ومقضی الوطن والمرام بگیلان از راه کامرانی وکام روائی فرستادند

گفتار در بیان عروسی امیره دوباج وآوردن شاهزاده خیر النّسا بیکم را بگیلان

امیره دوباج بعد از ورود ووصول رسولان خویش واستماع اخبار وانواع احسان واصطناع از اندازه بیش نوّاب اعلا بتمهید وترتیب طوی پادشاهانه قیام نموده سادات عظام ومشایخ کرام واکابر واشراف ذوی الاحترام گیلان را باپیش کش باهره بدرگاه معلّی روانه نموده ثانی الحال عرضه داشت دولتخواهانه که مُشعر بر نهایت اطاعت وفرمان برداری بود در قلم آورده ارسال نمود وارباب حرمت وصلاح واصحاب عزّت وفلاح از گیلان بیه پس بدرگاه شاه اسمعیل رفته تبلیغ رسالت واظهار واعلام دعاءِ دولت ابد پیوند مینمودند نوّاب قدسی القاب جهانبانی رسولان امیره دوباج را منظور نظر التفات بی پایان پادشاهی وملحوظ اعتبار اولی الابصار نامتناهی گردانید شاه زاده را بعقد دوام امیره دوباج والی گیلان درآورده بآداب وقانون پادشاهانه وآئین ملوکانه بگیلان فرستادند وامیره دوباج مقرّر فرمودند که وزرا وامرا وسپه سالاران ومتعیّنان وارباب ومتولّیان الکای فومن وشفت وتولم وماسوله وکوچسفهان فرقه فرقه وجوق جوق از کنار قزل اوزن که ابتدای الکای پشت کوهست تا قصبهٔ ماسوله وباغ امیره حسام الدین ارادهٔ استقبال شاهزاده نمایند واکابر واشراف واعیان وامرا ووزرا وسپه سالاران رشت وکوچسفهان از روی مسارعت تا موضع تول سره ماکلوان باستقبال مبادرت نموده انتشارها هر کسی فراخور مراتب ومناصب کردند وپیش کشیها کشیدند وهر روز

آسایش کنان سه فرسخ راه طی می‌نمودند ودر هر منزلی یکصد وپنجاه سر گاو وگوسفند قربان می‌نمودند وحسب الفرمان چندین هزار کس از گیلان بیه پس باستقبال شاهزاده روانه شدند چون بموضع شنبه بازار ولولمان رسیدند یك روز وشب درانجا توقّف نمودند روز دیگر چندین هزار مرد وزن پیاده در جلو پادشاهزادهٔ ایران رقص کنان می آمدند وبدار الامارهٔ فومن نزول واجلال منعطف گردانیدند وامیره دوباج در روز پنجشنبه هفدهم شهر شعبان المعظّم من شهور سنهٔ ثلث وعشرین وتسعمایه بآئین عظمت وجلال وشوکت واقبال باکمال نشاط وخرّمی از رشت متوجّه فومن گشته بفومن آمده سعادت زفاف وکامرانی ودولت ازدواج وگورگانی دریافته چند شبانه روز در فومن داد عیش ونشاط داده روانهٔ رشت شدند وبدار الامارهٔ خویش نزول وحلول فرمودند وهر کسی از امرا وملازمان ومعتبران بمنازل وبمقام خود رفتند

گفتار در بیان عزیمت امیره دوباج والی بیه پس بدرگاه شاه اسمٰعیل وموسوم شدن بلقب مظفّر سلطان وباز آمدن بگیلان بعد از انقضای مدّت یك سال که رایات جاه وجلال داخل ییلاق سلطانیّه شدند امیره دوباج احرام زیارت درگاه جهانبانی بسته باتّفاق اجلّهٔ مقرّبان ومخصوصان روانهٔ درگاه گردیده بشرف بساطبوسی مشرّف گشته پادشاه لوازم اعزاز واکرام وشرائط تبجیل واحترام در بارهٔ امیره دوباج بعمل آورده نظر بخدمت خاندان اسحاقیّه علیهم الرّحمة نهایت

مهربانی ومراسم میزبانی بتقدیم رسانیده درمجلس اعلا در ضلع ایمن پادشاه بالاتر از طبقهٔ سلاطین وامرا جای نشستن دادند وبلقب مظفّر سلطانی وشرف لفظ کورکانی مخصوص وممتاز گردانیده خیمه وخرگاه منقّش وچتر وسایبان مذهّب عنایت فرمودند ومدّت سه ماه مظفّر سلطان همیشه در مجلس اعلا از روی کمال عزّت وتمکین بدرجهٔ قرب منزلت راه اختصاص یافته بود از پادشاه ایران رخصت انصراف حاصل نموده بانعام فراوان نوازش یافته باکمال مرتبهٔ استقلال بگیلان آمده رؤس منابر ووجوه دنانیر را بنام شاه اسمعیل زیب وزینت داده شکر گو ومدح گذار شده درمقام اطاعت وفرمان برداری اوقات مصروف میداشت امّا این مصاهرت وخویشی وپیوند بفال بد برآمده مبارك نیفتاد وبشآمت آن انقراض دولت امیره دوباج مطلوم شد بلکه نتیجهٔ نامبارکی آن بولد واولاد او وبتمامت حکّام گیلان وساکنان آن رسید چنانچه انشاء الله تعالی سمت ظهور یافته مذکور میگردد تا آنکه شاه اسمعیل بتاریخ شهر محرّم الحرام سنهٔ ثلاثین وتسعمایه درآهار ومشکین رحلت فرموده چنانکه میر حیدر معمّائی در تاریخ گفته بیت از جهان رفت وظل شدش تاریخ * سایه تاریخ آفتاب شده * نوّاب شاه طهماسپ بتخت سلطنت جلوس فرمود وبسببی از اسباب که ذکر آن درین عصر وزمان در کتاب مناسب نیست وحشت ومغایرت بهم رسیده درآمد وشد از جانبین مسدود گشت بالجمله مظفّر سلطان مدّتی درمیان خوف ورجا بوده از آثار قهر وغضب پادشاه اندیشه مند گشته

اوقات میگذرانید ودر خلال این احوال شاهزاده خیر النّسا بیکم زوجهٔ امیره دوباج در فصل تابستان بتاریخ پنجم شهر شعبان سنهٔ ثمان وثلثین وتسعمایه در ییلاق ماسوله بجوار رحمت ومغفرت ملك منّان وخداوند رحمن پیوسته مظفّر سلطان بقانون شریعت مطهّرهٔ پیغمبر آخر الزّمان علیه صلوات الله الرّحمن وآئین سلاطین نافذ الفرمان نعش محفوف برحمت ربّانی بلقیس الزّمانی را بمقبرهٔ صفویّه در اردبیل فرستاده مدفون گردانیدند وقریهٔ واقعهٔ دشت من اعمال فومن را که هر ساله مبلغ یکهزار تنگهٔ نو مقرّری قریهٔ مذکوره بود وقف مزار مرحمت آثار آن صفیّهٔ روزگار نموده وقف نامه را بمهر ونشان سادات وقضات واصول واعیان گیلان رسانیده وبآستانهٔ متبرّکه فرستاده قریهٔ مذکوره را بتصرّف متولّیان آستانه واگذاشت وچون وفات شاهزادهٔ مغفرت نهاد باعث تفرقهٔ خاطر وتشویش باطن وظاهر مظفّر سلطان شده بود خبر نهضت سلطان سلیمان قیصر روم بجانب آذربایجان شایع گشته مظفّر سلطان والی گیلان از عالم غفلت ونادانی واز سر خوف وحیرت وسرگردانی بلکه از جهت ادبار وانکسار که بطالع او راه یافته بود باهشت هزار کس از لیام بیه پس باستقبال قیصر روم شتافته در خوی وسلماس داخل اردوی سلطان سلیمان شده وباقیصر ملاقات نموده از شاه طهماسپ اظهار شکایت مینماید وعرض تظلّم میکند وهمه راه در ملازمت قیصر قطع نموده بچمن سلطانیّه میرسند وچون صحرای سلطانیّه مخیّم عساکر رومیّهٔ شومیّهٔ غیر ناصیه (مرضیّه) میشود روزی سلطان سلیمان از مظفّر

سلطان میپرسد که ازینجا تا مملکت شما چه مقدار مسافت است جواب میدهد که پادشاهم ازینجا تا گیلان یکشب در میان میتوان رفت قیصر باو میگوید که اگر خواسته باشی که بالکای خود بروی شمارا رخصت میکنم واگر بلشکر وعسکر احتیاج داشته باشی ده بیست هزار کسی همراه شما میکنم سلطان از باب رفاهیت ونخوت جواب میدهد که سلطان عالم بسلامت باشد مرا در ملك خود منازعی نیست واهل الکای من سگ وبندهٔ منند ومعاند من همین پادشاه ایرانست وبهمه تقدیر از قیصر رخصت انصراف حاصل نموده از راه منجیل وخرزویل روانهٔ گیلان میشود

گفتار در بیان شکست کار وصدور آثار محنت وادبار مظفّر سلطان بجهت حق ناشناسی ومخالفت امیره حاتم روی نمودن

چون مظفّر سلطان بالشکر وحشم ومتابعان از قیصر روم مرخّص شده روانهٔ گیلان میشود بموضع باغ شمس میرسند ودرانجا شب فرود می‌آیند امیر حاتم حاکم کهدم که ربیب نعمت ورهین منّت مظفّر سلطان بود وسالها در خدمت وملازمت او بوده اوقات بدولت وفراغت میگذرانید درینوقت بانکار وخلاف بیرون آمده باتّفاق کثیری از اجامره واوباش که فترات وانقلاب بر سر راه جمعیّت کرده بودند بر سر مظفّر سلطان تاخته پردهٔ آزرم ونقاب شرم یك باره از پیش چشم برداشته در ازای حقوق واحسان طریق عقوق وکفران پیش گرفته جمعی کثیر از خواصّ ومقرّبان وملازمان مظفّر سلطان را بقتل رسانیده خزینه

واموال واخیال مظفّر سلطان را غارت وتالان کرده جمله را باراذل واوباش قسمت فرموده قوی حال گشت وشکست عظیم بر احوال مظفّر سلطان راه یافته باخاطر مشوّش ولشکر پریشان از راه منجیل وخرزویل ببلدهٔ رشت آمده بادل ناشاد بدار الامارهٔ خویش نزول میکند وبعد ازان یکهفته از رشت روانهٔ کوچسفهان می‌شود بطلب از عزیمت کوچسفهان ککه چون لیام وسپاهی کوچسفهان بر تمامی سپاه ولیام الکای بیه پس بر حسب شوکت واستطاعت تفوّق در جهان دارند شاید که لشکر کوچسفهان را بایثار درم ودینار امیدوار ساخته باتّفاق لشکر کوچسفهان برشت آمده وباحضار لشکر فومن وشفت وتولم وغیر آن فرمان داده بعد از جمعیّت لشکر بیه پس عازم کهدم شده امیره حاتم را گوشمال بسزا داده جزای نمك بحرامی وسزای بد سرانجامی در کنارش مینهد چون زمان دولتش از اقتضای قضا وقدر سپری شده بود چند روز در کوچسفهان توقّف نموده هر چند بتألیف قلوب سپاه ولیام آنجا کوشید بجای نرسید مردم آنجا حقوق نعم ولی النّعم را منظور نداشته شیوهٔ بیوفائی وشیمهٔ بیحیائی پیش کرده هر کس را امروز بداد ودهش راضی میکرد روز دیگر خبر میرسید که همان کس از آب سفید رود گذشته بکیا احمد سلطان والی گیلان بیه پیش متوسّل گشت لاجرم آن شهریار شکسته بال پریشان حال از بیوفائی مردم کوچسفهان آثار ادبار وعلامت انکسار دولت خود فهم نموده عود مینماید وبسیاه رودبار رشت رسیده داخل شهر ودار الامارهٔ خود نمیشود واز سیاه

رودبار روانهٔ سیاه رودگان وپیره بازار شده بخانهٔ میر عمر نزول میکند ودر منزل مذکور داعیهٔ رفتن شیروان نموده بتهیّهٔ اسباب کشتی وگرجیها پرداخته درعرض یکهفته احمال واثقال خودرا بکشتی درآورده عزم آن میکند که اشتعال غضب پادشاه ایرانرا باب دریای قلزم منطفی ساخته خودرا بساحل نجات وامان رساند بالضّروره روز پنجشنبه بیست ودوّم شهر شعبان المعظّم سنهٔ اثنتین واربعین وتسعمایه ملك ودولت چندین ساله را از روی اضطرار وداع نموده برفاقت والدهٔ خود ومعدودی از موالیان ونفریان سراسیمه وحیران بادل حزین وخاطر پریشان بکشتی درآمده متوجه شیروان گردید

گفتار در بیان تسلّط واستیلای امیره حاتم در مملکت بیه پس وگرفتار شدن او

چون امیره حاتم میشوم کهدم بامظفّر سلطان ولی النّعم برداشتی که مرقوم قلم سوانح رقم گشت جرائت وجسارت نموده بود بدان مقدار بیحرمتی اکتفا نکرده بعد از روانه شدن مظفّر سلطان بجانب شیروان باجنود نکبت ورود شیطان بدعوی سلطنت وسرداری مملکت گیلان برشت آمده وبشاه حاتم ملقّب وموسوم گشته بروش سلاطین نافذ فرمان سکّه وخطبه بنام خود کرده ودر احکام ارقام طغرا نوشته ودر عنوان احکام مُهر بزرگ میکرده ونقش نگینش این بیت بوده بیت

جهان که وسعت او صد هزار فرسنگ است * به پیش چشم جهان بین همتم تنگست *

والکای بیه پس را تصرّف نموده ودو زن مظفّر سلطان را که

حسن آرا وجهان آرا نام داشتی تکفیر فرموده ودر حیات مظفّر سلطان بعقد ونکاح خود درآورده چون فی الحقیقه نمك حرامی را نتیجهٔ بد سرانجامی است چنانکه گفته اند بیت هر آن کهتر که بامهتر ستیزد * چنان افتد که هرگز برنخیزد * در عرض اندك مدّت سپه سالار رستم فومنی که بقورچی باشی رستم موسوم بود از امرای معتبر مظفّر سلطان سپاه تولم وفومن وتوابع را بر سر خود جمع نموده وبعداوت وانکار شاه حاتم کمر خصومت وعداوت استوار کرده در صحرای سنگ فوزیه تیب بسته وبا او جنگ کرده بسیاری از اراذل النّاس وجری واوباش که در ظلّ رایت وی جمع شده بودند در میان حرب ومعرکهٔ طعن وضرب قتیل شدند وشاه حاتم مذکور در نهایت ذلّت وهوان اسیر سرپنجهٔ تقدیر گشته مکافات کردار خویش را معاینه دید ومشاهده کرد وچون درینوقت قیصر روم بطریق که شیمهٔ ذمیمهٔ ایشانست از حرکت خویش نادم گشته بی نیل مقصود از ولایت آذربایجان مراجعت نموده عازم مملکت روم شده بود وشاه طهماسب لشکر رومیّهٔ شومیّه را تعاقب نموده عازم بدار السّلطنهٔ تبریز نزول اقدس فرموده بودند که سپه سالار رستم فومنی شاه حاتم مذکوررا بازنجیر ودوشاخه مصحوب مردم معتبر کاردان چرب زبان روانهٔ تبریز مینماید واحوال عزیمت مظفّر سلطان بجانب شیروان وجرأت وجسارت شاه حاتم کهدم در مملکت گیلان وحرکات بی نسبت واداهای ناپسند اورا مشروحاً عرضه داشت نمود بعد ازانکه فرستادگان سپه سالار رستم شاه حاتم ملعون را بحسن بیك ذو القدر که

حاکم مراغه بود سپردند جواب عریضهٔ سپهسالار رستم فومنی را موافق مصلحت وقت در قلم آوردند وخلعت فاخره بجهت سپه سالار مذکور عنایت والتفات فرمودند ومدّت متمادی در گیلان بیه پس فتنه وفتور ملوك طوائف بود

گفتار در بیان عزیمت مظفّر سلطان بجانب شیروان وداخل شدن بقلعهٔ دربند وعاقبت کار او موافق تقدیر ربّانی

سابقاً مرقوم قلم خجسته شِیَم شده بود که مظفّر سلطان والی ولایت بیه پس از بیوفائی وبی اعتباری ساکنان محالّ کوچسفهان حالت عجز وانکسار خود ملاحظه نموده از بیوفائی وناسازکاری فلك بیسامان ملك ودولت قدیمی خود را وداع نموده از خانهٔ میر عمر پیره بازاری بدریای قلزم بکشتی نشسته متوجه شیروانات شده بود چون بشهر شماخی میرسد از اخوال مظفّر سلطان واز شاه حاکم دربند شیروان که صبیّهٔ کریمهٔ شاه اسمعیل را در حبالهٔ نکاح آورده بود وبامظفّر سلطان والی گیلان باجناق بود استنصار میکند ظاهر میشود که سلطان مظفّر حاکم دربند وفات یافته است وشاهزاده بیوه در خانهٔ او نشسته مرکوز خاطر او میشود که از شیروان بدربند رفته شاهزادهٔ مشار الیها را بعقد دوام خود درآورده قلعهٔ دربندرا قائم کرده ازین جهت دران مملکت قائم تواند شد واذیّت پادشاه ایرانرا از خود رفع تواند کرد بیت چو تیره شود مرد را روزگار * همه آن کند کش نیاید بکار * لاجرم از قصبهٔ شماخی عازم

دربند شد بدربند رسیده بمنازل سلطان مظفّر متوقّی فرود می آید واظهار احوال خود می نماید وملازمان ومنسوبان حاکم دربند بقدم اعزاز واحترام پیش آمده بتقدیم مراسم ضیافت وارسال اقامت ولوازم خدمت وملازمت ونهایت مهربانی وشرائط میزبانی قیام واقدام نموده طریق مهمان نوازی بعمل می آورند واز کمال مهربانی واطاعت ساکنان دربند مظفّر سلطانرا طمع دامادی مجدّد خسرو ایران از باطن غفلت مواطن سر بر زده والدهٔ خود را بنزد شاهزادهٔ عالمیان میفرستند که چون من از وطن مألوف خود فرار نموده بدینصوب آمده ام وشوهر شما وفات یافته اگر مرا بشوهری قبول کند میتواند بود شاهزادهٔ مشار الیها از جرأت او اندیشه مند گشته جواب میدهد که مرا درین کار امتناعی نیست امّا بی اجازت واسترضای برادرم شاه طهماسپ صورت پذیر نمی شود ومظفّر سلطان باین نوع سخنان راضی نشده بتکرار وتقاضا افزوده بجای میرساند که شاهزاده از اضطراب او بتنگ آمده جواب مقرون برضا پیغام فرستاده روزی چند مهلت می طلبد ودر خلال این احوال صبیّهٔ شاه اسمعیل در خفیّه احوال آمدن مظفّر سلطان والی گیلان را بقلعهٔ دربند وارادت باطل وآرزوهای بیحاصل اورا عرضه داشت نموده مصحوب شخصی امین بدرگاه جهان پناه ارسال میدارد وشاه طهماسپ در تبریز نزول وحلول اجلال ارزانی داشته بودند چنانچه که گذشت از مضمون عریضهٔ همشیرهٔ عالیه اطّلاع یافته بر زبان مذکور میسازد که بیت یار در خانه وما گِرد جهان میگردیم * فوراً بایزید سلطان

شاملورا که حاکم مغان وارسیار بود طلبید وزنجیری باو داده فرمان داد که بایکصد نفر جوان دو اسپه ایلغار کرده خودرا بقلعهٔ دربند رسانیده مظفّر سلطان والی بیه پس را زنجیر کرده بدرگاه جهان پناه آورد حسب الفرمان واجب الاذعان بایزید سلطان باتّفاق غازیان عظام از روی مسارعت تمام بدربند رسیده بی گمان دران مکان که مظفّر سلطان نزول کرده بود در ودیوار آن خانه را مرکزوار فرو گرفته وبایزید سلطان باچند نفر باندرون آن مکان رفته زنجیر گران پیش روِ اظهار حکم وفرمان لازم الاذعان نموده علی الفور مظفّر سلطان دردمندرا زنجیر میکند وروز دیگر باتّفاق رفقا روانهٔ درگاه عالم پناه میشود وبعد از قطع مسافت بیکفرسخی تبریز رسیده عرض میکند از موقف سلطنت وبنابر کدورات ظاهری وباطنی که دربارهٔ مظفّر سلطان ذخیره داشت حکم میکند که عامّهٔ شهر تبریز باستقبال سلطان بیرون رفته تختهٔ کلاه بند بر سرش نهاده بروش تشهیر بشهر درآوردند وشاه حاتم کهدمی را که وشاق حسن بیك ذو القدر بود بخر الاغ سوار کرده بازنجیر ودوشاخه همراه شهری واردو بازاری باستقبال مظفّر سلطان فرستادند در میان معرکه نظر مظفّر سلطان بشاه حاتم مذکور افتاده میگوید که ای سگ نمک بحرام دیدی که نمک من باتو چه کرد او درجواب میگوید که راست میگوئی نمک شما بامن این کرد امّا نمک شاه عالم پناه نیز باشما آن کرد که می‌بینی مناظره ومکالمهٔ ایشان بتقریر حسن بیك ذو القدر بنوّاب اعلی رسیده سخنان شاه حاتم معلون

موافق مزاج افتاده اورا از بند وقید استخلاص داده ومبلغ یکصد تومان تبریزی بسیورغال برو مقرّر فرموده در ولایت کوسیر کرمان فرستادند در آنصوب وفات یافته روانهٔ سعیر شد ومظفّر سلطان مستمند را در هفتم ربیع الآخر سنهٔ ثلث واربعین وتسعمایه قبای باروطی پوشانیده وبقفص تنگ نشانیده بمنجنیق بر سر گلدستهٔ رشیدیّه بالا کشیده تفنگ باران کردند یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَآءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ بیت زمانه چوباد است وباد او نخست * نقاب از رخ گل بعزّت کشد * پس از هفته در میان چمن * تنش را بخاک مذلّت کشد * نظم ای هم نفسان عجب سراییست جهان * باشید ازین سرای بد مِهر جَهان * این است درین دون کار جهان * چون کار مِهان چنین بود وای مَهان *

گفتار در بیان احوال امیره سلطان محمّد کهدم وپسرش امیره شهنشاه که بهوس سلطنت بیه پس بخاک هلاک افتادند

چون مرقوم رقم کلک بیان گردید که مظفّر سلطان والی گیلان بدار السّلطنهٔ تبریز مقهور قهرمان شاهی گردید مدّت مدید در ولایت بیه پس هرج مرج ملوك طوائف بود که امیر سلطان محمّد کهدم بدعوی خویشی مظفّر سلطان وبداعیهٔ وراثت ملك گیلان با اکابر واشراف واعیان وسرداران وسپاه ولیئام بیه پس سازکار آمده وداخل بلدهٔ رشت شده شروع در اصلاح خللهای پیشین وتأمین خاطر وتأنیس باطن وظاهر ساکنان گیلان بیه پس نموده بود در اثنای این حالت حکم شاه

طهماسپ بخان احمد رسید که الکای بیه پس را متصرّف شده باج وخراج که مظفّر سلطان هرساله میداده روانه نماید خان احمد خان والی بیه پیش گیلان درباب تسخیر وتصرّف مملکت بیه پس در حرکت آمده بتاریخ هفدهم جمادی الأوّل سنهٔ خمس واربعین وتسعمایه سرافراز سلطان چپک را سردار لشکر بیه پیش نموده بابیست هزار کس پیاده وسواره بقصد جنگ وجدال بر سر امیره سلطان محمّد وپسرش ببیه پس فرستاده درسیاه رودبار رشت تقارب فریقین دست داده جنگ عظیم اتّفاق افتاد از مردم بیه پس پنج شش هزار نفس از صحرای سیاه رودبار تا کنار سمام بجار بقتل رسیدند وشکست عظیم بلشکر بیه پس افتاده سلطان محمّد وپسرش امیره شهنشاه که درغایت حسن ومقبولیّت درحال شباب ومحبوبیّت بوده پدرش از جهت خط آوردن او این بیت گفته بود که بیت بر گرد رخت دائره بسته خط موزون * تا پا ننهد حسن تو از دائره بیرون * لاجرم سلطان محمّد وپسر وی امیره شهنشاه درمعرکهٔ جنگ ومیدان نام وننگ بضرب تفنگ بقتل رسیدند نظم عجب نیست از خاك اگر گل شکفت * که بسیار گلچهره در خاك خفت * گفتم که چرا مِهر تو ای ماه بگردید * گفتا که فلك بامن بد مهر بکین بود * گفتم که نه وقت سفرت بود بدین زود * گفتا که مگر مصلحت وقت درین بود * وباقی لشکر بیه پیش بفرمودهٔ خان احمد بلدهٔ رشت وتوابع را بنابر نافرمانی از بلوکات نزدیك غارت وتاالآن کرده وعمارات اعیان ومردم را سوزانیده از خرابی خسران (م مآب) دقیقهٔ فوت وفروگذاشت نگردید

رالکای کوچسفهان را که از زمان امیره اسحاق مرحوم تا اکنون آرزوی تصرّف داشتند از روی تغلّب تصرّف نموده بلاهجان مراجعت فرمودند وهرج ومرج وفتنه وفتور یوماً فیوماً در ولایت بیه پس ازدیاد همی پذیرفت تا آنکه اشراف واعیان مملکت بیه پس از تظلّمات وتحکّمات خان احمد وغارت وتالان لشکر بیه پیش به تنگ آمده شروع در مصلحت بینی کردند وچند نفر از مردم معتبر کاردان را بطالخال فرستاده امیره شاهرخ را که بسلسلهٔ اسحاقیّه نسبت دوری داشت به پسری امیره حسام الدّین برداشته بگیلان آوردند

گفتار در بیان عزیمت امیره شاهرخ بسلطنت گیلان بیه پس وخاتمت احوال حکومت او بجهت میلان نفس

چون امیره شاهرخ مذکور باستصواب ارباب واعیان واشراف واصحاب گیلان در روز پنجشنبه منتصف شهر شوّال بااقبال در سنهٔ خمسین وتسعمایه بگیلان آمده مدّت هفت سال درکمال استقلال بلمر سلطنت گیلان بیه پس مشغولی نموده بروش سلاطین سابق گیلان در احکام وارقام طغرا نوشته درعنوان احکام مُهر ونشان میکرده سکّه وخطبه بنام نامی نوّاب همایون کرده اوقات بدولت واقبال میگذرانید که خان احمد خان والی لاهجان مکرّراً عرضه داشت در باب غیبت وبدگوئی امیره شاهرخ واستیصال خاندان اسحاقیّه بشاه طهماسپ نوشته بود شاه طهماسپ امیره را بتوجّهات ونوازشات پادشاهی مستمال ساخته وبوعده ووعید مصاهرت

ومعاونت بدرگاه طلب داشته نوّاب شاهرخ سلطان سپه سالار آقای فومن را که مرتبهٔ جلیل القدر وکالت داشت نائب خود کرده وبابعضی از وزرا وسپه سالاران در گیلان نگاهداشته باتّفاق چند نفر از مخصوصان ومقرّبان ویکصد وپنجاه نفر از ملازمان روانهٔ درگاه عرش اشتباه گشته بدار السّلطنهٔ تبریز بشرف بساطبوسی رسید وچون سعایت ومعاندت خان احمد خان کار خود کرده بود جزای خود دید چنانکه بعد از هفتماه که در اردو ملازمت ومصاحبت ارکان دولت نموده بود مزاج شاهی را باخود منحرف دید واز ردّدات اردو وتوقّعات مقرّبان وامرا از ترك وتاجيك وهندو بتنگ آمده واز پادشاه سؤ المزاج معلوم نموده بود بی اجازت باتّفاق ملازمان ومقرّبان خود روانهٔ گیلان میشود وارباب تجسّس وانتباه حقیقت غیبت امیره شاهرخ را بشاه طهماسپ عرض مینمایند فی الفور جلال سلطان استاجلورا بادویست سوار عظام متعاقب او میفرستد سلطان حسب الفرمان یکشبانه روز ایلغار کرده در میانهٔ تبریز واردبیل بشاهرخ سلطان وملازمان او رسیده برمیگردانند وبدار السّلطنهٔ تبریز رسانیده عرض می نمایند که حکم بقتل آن بیچاره ومخصوصان او صادر شده شاهرخ سلطان را بامتابعان ومقرّبان بقتل رسانیدند

گفتار در بیان مجملی از وقائع وسوانح حالات سلطان محمود خان ولد مظفر سلطان وآمدن او بگیلان وانقلاب دولت او بسبب خدیعت احمد سلطان

چون مظفّر

سلطان بعد از وفات خیر النّسا بیکم دختر شمخال خان حاکم چرکس را بحبالهٔ زوجیّت خود در آورده بود ودر ایّام فترات گیلانات که روانهٔ شیروانات شد پسری ازان عورت بوجود آمده بود آن مولود را بسلطان محمود موسوم گردانیده باتّفاق والدهٔ او وچند نفر از جواری بنجخال بمنزل داشدار بیك صفوی که همشیرهٔ مظفّر سلطان درحبالهٔ نکاح او بود فرستاده بمحافظت وی بسر میبردند تا بعد از انقضای مدّت دو سال شاه طهماسپ بر سر مرحمت وشفقت آمده از استیصال خاندان سلاطین اسحاقیّه اجتناب نموده سلطنت گیلان بیه پس را بدستور سابق بسلطان محمود خان ولد مظفّر سلطان عنایت واحسان نموده منصب وکالت رفیع مراتب را بکارگیا احمد سلطان فومنی شفقت نموده اتالیقی اورا بداشدار بیك مشار الیه تفویض فرموده باعلم ونقاره روانهٔ گیلان بیه پس نمودند چون از زمان غیبت مظفّر سلطان الی الآن فترات وانقلابات گیلان بجائی رسیده وبحدّی انجامیده بود که هیچکس در الکای بیه پس صاحب خان ومان وزن وفرزند نبود واطفال مسلمانان را بطریق اسارای گرجستان خرید وفروخت میکردند سلطان محمود خان پسر مظفّر سلطان باتّفاق احمد سلطان وداشدار بیك شیخاوند روانهٔ گیلان گردید ودر دوازدهم شهر ربیع الاوّل سنهٔ خمس وستّین وتسعمایه موافق یونت ییل سلطان محمود خان بانشاط وسرور بی پایان داخل بلدهٔ رشت ودار الامارهٔ خویش گردید ومدّت پنجسال بامر حکومت وتألیف قلوب سپاهی ورعیّت قیام وانجام می‌نمود که احمد سلطان بسببی از اسباب

از سلطان محمود خان اندیشه ناك گشته از روی ناسپاسی وحق ناشناسی عرضه داشتی بشاه طهماسپ نوشته دران عرضه مرقوم ساخت که سلطان محمود خان لیاقت امر سلطنت وریاست ندارد وآدابهای او خارج آداب سلطنت است ارادهٔ احمد سلطان آنکه هرگاه شاه طهماسپ بمضمون عریضهٔ او اطّلاع یابد سلطان محمود خان را از امر سلطنت معاف داشته حکومت گیلان بیه پس را باقطاع او مقرّر خواهد فرمود که باج وخراج معهود را بدیوان واصل سازد احمد سلطان از عالم حق ناشناسی وناسپاسی بفکر انهدام واندراس اساس سلطان محمود خان افتاده از انتقام روزگار غدّار آگاه نبود لاجرم شاه طهماسپ درجواب عرضه داشت احمد سلطان حکم فرمود که علیخان سلطان قاجار بامعدودی از غازیان بگیلان رفته سلطان محمود خان را باتّفاق احمد سلطان بدرگاه اعلی آورد احمد سلطان بعد از ورود وصول فرمان خاك ندامت وحسرت وخار کفران نعمت بر سر خود میریخت وهر چند تفکّرات وتردّدات می‌نمود فائده نکرده باچندین گونه شآمت وملالت ازگیلان بیرون رفته دشمن کام گردید ودوست ودشمن بر احوال او خندیدند لاعلاج در خدمت سلطان محمود خان ودر صحبت علیخان سلطان روانهٔ درگاه شاه طهماسپ شدند وچون بدار السّلطنهٔ قزوین رسیدند شاه طهماسپ سلطان محمود خان را جهت تهذیب اخلاق نفسانی بدار الارشاد شیراز فرستاده مقرّر نمودند که عمّال فارس هر ساله مبلغ دویست تومان از عین المال سرکار خاصّهٔ شریفه در وجه مرزوح سلطان محمود خان

برسانند واز قرار قبض مشارالیه مخرج محسوب ومجری دانند ومیرغیاث الدّین محمّد پسر غیاث الدّین منصور شیرازی را بمعلّمی سلطان محمود خان تعیین نموده درین ابواب احکام صادر گشته روانهٔ فارس گردانیدند واحمد سلطان مدّت فراوان سرگردان وبی سامان بشآمت کفران نعمت ولی نعمت در اردوی معلّی بسر برده آخر الامر در نهایت خواری وخذلان از تردّدات اردوی شاه طهماسپ بتنگ آمده از ترس سلطان احمد خان والی لاهیجان بپایندر خان حاکم آستارا توسّل جسته وبقریهٔ تودسر که اقصای الکای آستاراست توطّن نموده مدّت هشت سال دران حدود بزراعت ودهقنت وریاضت ومشقّت اوقات میگذرانید نظم شکر نعمت نعمتت افزون کند * کفر نعمت از کفت بیرون کند * چون سلطان محمود خان بسبب خدیعت وکفران نعمت احمد سلطان ترک سلطنت وحکومت مملکت موروث خود نموده حسب الفرمان بشیراز رفت اوقات بدون خاطر خواه میگذرانید ومولانا محمد ولد غیاث الدّین منصور شیرازی که بتعلیم او معیّن شده بود اکثر اوقات در ملازمت سلطان زادهٔ گرامی بسر میبرد تا آنکه خان احمد والی لاهیجان بنابر عداوت قدیمی وخصومت صمیمی که بخاندان سلاطین اسحاقی داشت وهمواره در مقام استیصال وانهدام آن خاندان بود نظم مگر دشمن خاندان خودی * که در خاندانها پسندی بدی * عداوت بجای رساند سخن * که ویران کند خاندان کهن * ملّا شکر نام را که از معتمدان ومحرمان خان احمد بود در خفیّه پیش مولانا فرستاده اورا بایثار درم

ودینار که صیّاد قلوب تنگ نظر وجان تنگ حوصله است فریب داده قرار میدهد که سلطان محمود خان را بروشی که داند وتواند مسموم گردانیده روانهٔ لاهیجان شود مولانای بی ایمان حسب الفرمودهٔ خان احمد خان وبطمع جیفهٔ دنیوی در هوای گرم تابستان سلطان محمود خان را بحمّام برده زهری جانگزای در هندوانه داخل نموده بسلطانزادهٔ ساده لوح میدهد وبعد از آنکه زهر کارگر میشود شاهزادهٔ مظلوم مهموم دران غریبی در عنفوان شباب وجوانی بعزّ شهادت فائز شده ازین سرای پر رنج وعنا بدار سرور وغنا میخرامد یکی از شعرا گوید دریغا که سلطان گیلان نماند * دریغا که سلطان محمود نماند * دریغا که احوال گیلان تباه * شود چون شهنشاه گیلان نماند * زظلم وخیانات تاجیك وگیل * زاسحاقیّه شه بگیلان نماند * چه مستی است ندانم که رو بما آورد * که بود ساقی واین باده از کجا آورد * وبعد ازان ملّای بی ایمان احمال واثقال خود را گذاشته وباستر باد رفتار رهوار که جهت آنروز مهیّا وآماده داشت سوار شده جریده روانهٔ لاهیجان شد بعد از قطع منازل وطیّ مراحل بکوله رودبار لاهیجان رسیده بخان احمد خان پیغام میفرستاد وخان احمد اکثر علما وفضلا واکابر واشرافی را تا بازیگا کوراب باستقبال مولانا فرستاده وباعزاز واکرام وتبجیل واحترام بشهر لاهیجان آورده بمکان لائق وجای موافق فرود آوردند وچون احوال سلطان محمود خان بنهج المسطور گذشته بود اهالی حرم ومتعلّقان سلطان محمود خان مغفرت نشان در نهایت یاس وسوگواری بدرگاه جهان پناه آمده تظلّم

وبیدادی اظهار نمودند واز اذای خان احمد وظلم وبیدادی اوفریادی میشوند
شاه طهماسپ اوّل رنجی ونخستین رنجشی که باخان احمد خان حاکم گیلان
لاهجان بهم رسانید سر این قضیّه بود ومکرراً ایلچیان عظام حسب الفرمان
بطلب مولانا بلاهجان آمدند وخان احمد سلطان بنوعی که بامولانا وعده
کرده بود در مقام معاونت ومحافظت او درآمده ایلچیان را جواب داده
ایلچیان بر خلاف مطلب ومدّعا مراجعت نموده عدم متابعت واطاعت خان
احمد بنحوی که مذکور خواهد شد بوجوه متعدّده معروض گردانیدند ونوائر
غضب شاه طهماسپ اشتعال پذیرفته فرمان صادر شد که مردم گیلان بیه
پس وگسکر وآستارا ولنگرکنان بسرداری معصوم بیك اعتماد الدّوله وکیل
بقصد تنبیه وتذلیل خان احمد سلطان والی بیه پیش متوجّه شوند وگرفتاری
خان احمد خان ونگون ساری سپه سالاران وسرداران او مرقوم خواهد شد
انشاء الله تعالی وَمِنَ اللّٰهِ الْعَوْنُ وَالتَّوْفِیقُ

گفتار در بیان ولادت شاه جمشید خان وتربیت وترقّی یافتن بدرجهٔ بیمن توجّه شاه طهماسپ والی ایران

چون مذکور شد که سلطان محمود خان مسموم گشته فوت شد وپردگیان
حرم محترم سلطان محمود خان از شیراز بدار السّلطنهٔ قزوین آمده عرض
احوال خود وتظلّم اظهار نمودند شاه طهماسپ اهالی ومتعلّقان مرحوم مذکور را
دل آسای مشفقانه نموده بمکان لائق ومناسب فرود آورده پرتو الفتات
بر احوال ایشان تافته بوضوح پیوست که از پردگیان حرم محترم مرحوم

مذکور دختر ملك سکندر چرکس که در حبالهٔ سلطان محمود خان
منتظم بود حامله است بعد از انقضای مدّت حمل پسری در وجود آمده
مولود مذکور را قابلهٔ او بدار الحرم شاهی بنظر شاه طهماسپ رسانید واز
اتّفاقات حسنه کتاب جمشید نامه در مجلس در دست شاه طهماسپ بود
واو نظر بدان مولود عاقبت محمود انداخته باسم جمشید ملقّب وموسوم
گردانید وجمیع مایحتاج ایشانرا مرتّب ومهیّا نموده بعد از انقطاع مدّت
رضاع داشدار بیك صفوی را که احوال او در بیان حالات سلطان محمود
خان مذکور شد از خلخال طلبیده شاه جمشید خان را باواله وجواری
ومتعلّقان بوی سپردند ومدّت هفت سال در موضع خلخال بتربیت ومراقبت
داشدار بیك مکرّم الیه بسر میبردند

گفتار در بیان گرفتاری خان احمد خان وانقلاب دولت او بتقدیر ایزد سبحان

چون بتبذیر واسراف خان احمد
خان والی لاهجان در بابِ چهار صد تومان استاد زیتون طنبور نواز
وطلبیدن شب باز وشمشیر باز وقوچ باز وشیر باز وکشت گیران واقسام
بازی گران از ولایت عراق وخراسان ومسموم گردانیدن سلطان محمود خان
وتقویت وتمشیت ملّای بی ایمان وبه قتل رسانیدن یولقلی سلطان ایلچی
شاه طهماسپ که بجهت استحکام امور سرحدّ وسامان گیلان بیه پس وبیه
پیش وتوابع آمده وچندین گونه بی اعتدالی وعصیان خان احمد خان والی
لاهجان خاطر شاه طهماسپ منحرف گشت فرمان باخذ وقتل وذلّ وهوان خان

احمد خان صادر گشته مقرّر نمود که معصوم بیك صفوی اعتماد الدّوله لشکرهای اردبیل ومغان وارسیارود وقزل آغاج ولنگر کنان وخلخال وطارمین را برداشته باتّفاق پایندر خان طالش آستارا وامیر ساسان حاکم گسکر واحمد سلطان وکیل جمشید خان وکامران خلیفه حاکم کهدم روانهٔ الکای بیه پیش شده خان احمد خان والی ولایت مذکور را دستگیر نموده بدرگاه عالمپناه آورند حسب الفرمان واجب الاذعان چندین هزار عسکر از راه آستارا وگسکر بگیلان آمدند ولشکر عراق وقزوین وطارمین از راه منجیل وخرزویل بجانب گیلان حرکت نمود چون ابتداءً شاه طهماسپ بخان احمد نوشته بود بمصحوب یولقلی سلطان شاملو ارسال داشت که تا حال ما گیلان بیه پس وگسکر وکهدم را باقطاع شما مقرّر کرده بودیم والحال همّت والاتهمت پادشاهانه اقتضای آن نموده که مملکت بیه پس را بفرزندی شاه جمشید خان نوادهٔ مظفّر سلطان وگسکر را بامیره ساسان وکهدم را بکامران خلیفه واگذاریم می‌باید که آن سیادت وسلطنت پناه دست تصرّف از الکای مذکور باز داشته بوکلای ایشان گذارند واز شکایت ایشان احتراز واجتناب نمایند چون یولقلی سلطان بواسطهٔ اتمام امور مصالحه واجرای فرمان برشت بود احوال واموال مذکور بموجب منسطور مسموع خان احمد خان والی لاهجان گردیده از باب مخالفت وسرکشی وزیانی که در طالع داشت لشکرکشی کرده سپه سالار شاه منصور را که دارائی وسالاری قصبهٔ فومن یك چند متعلّق بدو بود وهزار نفر لشکر از

پیش فرستاده خود باتمامی سپاه وعسکر بیه پیش روانهٔ الکای بیه پس شد

گفتار در بیان آمدن خان احمد والی لاهجان بجانب فومن ومعاودت نمودن او باچندین گونه حسرت ومحن

در روز چهارشنبه بیست ودوّم شهر ذی الحجّة الحرام سنهٔ اربع وسبعین وتسعمایه سپه سالار شاه منصور مذکور که سردار لشکر بیه پیش بود ببازار کوچسفهان رسیده وآقا میر سپه سالار کوچسفهان را بقتل رسانیده بازار کوچسفهان را غارت وتالان نموده عازم رشت می شود ودر صحرای سیاه رودبار امیره ساسان بالشکر گسکر واحمد سلطان بالشکر فومن وشفت وتولم ورشت وتوابع خیمه وخرگاه وکومه وگله‌گاه کرده نشسته بودند که ناگاه سپه سالار شاه منصور باعسکر رسیده شروع به جنگ وجدال وحرب وقتال نمودند احمد سلطان وامیره ساسان هزیمت نموده بطرف فومن رفتند ویولقلی سلطان چون ایلچی بود وباحکم وفرمان پادشاهی بواسطهٔ امر مصالحت آمده بود پای ثبات ووقار افشرده بمناصحت ومکالمت پیش می آید لشکر عوامّ ملاحظهٔ احوال او ننموده بقتل مشار الیه وتبعهٔ او قیام نمودند وسر یولقلی سلطان را باحکم وفرمان که همراه آورده بود بنظر خان احمد خان رسانیدند وخان احمد خان باجمهور لشکر بیه پیش برشت آمده در سیاه رودبار لشکریانرا سان داد بداعیهٔ آنکه چون معصوم بیك بالشکر آذربایجان از راه گسکر می آید در ولایت فومن سر راه بروی گرفته از باب مخالفت وعصیان جنگ کرده ورکن السّلطنه را شکست داده بلاهجان

مراجعت مینماید بهمین اراده برودخانه دهنه که سر راه گسکر ومرور لشکر فیروزی اثر بود فرود آمده ایّام معدوده در آن حدود توقّف وتراخی نموده بود که درینوقت از آثار اقبال بدخبر بیماری سلطان حسن خلف الصّدق او که دُرّ یتیم سلسلهٔ او بود می آوردند ومشارالیه از روی کمال اضطرار بلکه از باب مقدّمهٔ باروی انکسار از کردار خویش نادم خجلت زده لشکریان خودرا کوچ فرموده جمعی از متعیّنان ملك فومن وتوابع را بااهل وعیال برداشته بلاهیجان مراجعت فرمودند ودران اثنا بیماری شاهزاده تضاعف پذیرفته بعالم بقا ورحمت رحلت فرمود وخان معظّم الیه از سوز فراق او گفت تاریخ فوت وی بدین مضمون * افسوس که سلطان حسن بن احمد * برد آرزوی احمد بلحد * تاریخ وفاتش زخرد جستم گفت * الحمد بخوان وقل هو الله احد * از روی دل آرای تو ای شمع دل افروز * دل رقص کنان برسر آتش چو کبابست *

گفتار در بیان نهضت معصوم بیك وکیل شاه طهماسپ بجانب گیلان وگرفتار شدن خان احمد خان والی لاهیجان وسپه سالاران او بتقدیر ایزد سبحان

در روز پنجشنبه دوازدهم شهر محرّم الحرام سنهٔ اربع وسبعین وتسعمایه معصوم بیك بالشکر فراوان از راه گسکر وکسما روانهٔ لاهیجان شده چون لشکر فیروزی اثر بحوالی رشت رسیدند سپه سالار کیا رستم که چندین سال سپه سالاری الکای رشت متعلّق او بود بعزم رزم پیش آمده در موضع احمد کوراب

تقارب فئتین دست داد سپه سالار کیا رستم بعد از حرب وجدال رحم گردن از تیر سخت کمان ترکمان یافته دستگیر میشود وچند نفر از سپه سالاران ومعتبران خان احمد خان که بمدد کیا رستم مذکور آمده بودند اسیر سرپنچهٔ تقدیر شدند ویکی از اهالی نظم تاریخ گرفتاری اورا چنین بنظم آورده تاریخ به پرسید از کیا رستم یکی گیل * که دیدی ترکمان وجنگ ومشتا * بگو کندر چه تاریخت گرفتند * کشید آهی وگفتا جنگ رشتا * ونوّاب معصوم بیك اعتماد الدّوله سپه سالاران ومعتبران خان احمد خان را که در روز جنگ اسیر ودستگیر شده بودند مصحوب آدم اعتباری روانهٔ درگاه شاه طهماسپ گردانیده وباکمال عظمت وشوکت واقتدار از رشت روانهٔ الکای لاهیجان گشته بدارالامارهٔ خان احمد خان نزول وحلول فرموده اند وچون نوّاب خان احمد خان از سورت غضب پادشاه ایران متوهّم شده متحیّر ومشوّش خاطر در جنگلهای اشکور وسمام وسائر بلاد محروسه میگردید ارباب واعیان وملکان وکدخدایان وجمهور وسپاه ولیام ولایات ولموکات بیه پیش بقدم اعزاز واحترام واستقبال پیش آمده الطاعت ومتابعت نوّاب معصوم بیك می‌نمودند ومعصوم بیك تمامت ولایت بیه پیش از گیل وطالش را بسلاطین وامرا قسمت نموده بتخت لاهیجان رحل اقامت انداخته مدّت یك سال سلاطین وامرا بالشکر بلا انتها جنگلهای بیه پیش وکوهات ومغارات آنحدود را احاطه کرده بودند وغارت وتالان وقتل مسلمانان وبی گناهان بسرحدّ افراط رسیده بود

تا آنکه شرفخان حاکم تنکابن که ضبط آن سرحدّ منوط بوی بود خان احمد خان را در منزل میر ملك اشکوری که سپه سالار آنولایت بود بدست آورده ودر لاهجان نزد معصوم بیك وکیل آورده مقرّر فرمودند که تمامی سلاطین وامرا وارکان واشراف واعیان اردو باتّفاق ملازمان ومخصوصان ومقرّبان باستقبال خان احمد خان سوار شوند ورکن السّطلنه نیز خود سوار شده فرمودند که سازندها از هر قسم که در اردو حاضر بودند سازها بنوازش در آوردند وبدستور وآئین عیش وسرور از لاهجان تا کیا باغ باستقبال خان احمد خان مبادرت نمودند وبآئین مذکور خان احمد خان را بلاهجان آوردند ویکی از شعرای زمان تاریخ گرفتاری خان احمد خان را چنین گفته تاریخ چو بنهاد خان احمد لاهجان * قدم بهر تسخیر الکای رشت * قضا بیخ دیوار ملکش بکند * حروف قضا کند تاریخ گشت * لاجرم معصوم بیك لاهجانرا بیکی از دولتخواهان؛ سپرده ضبط وحکومت ولایات وبلوکات بیه پیش را بمردم معتبر کاردان تفویض فرمودند وبعد از دو روز خان احمد خان را بمصحوب خویش همراه کرده باتّفاق لشکر وعسکر وخوانین وامرا روانهٔ قزوین شدند وبعزّ بساطبوسی شاه طهماسپ رسیدند واحمد سلطان وامیره ساسان وپایندرخان از نوّاب اعتماد الدّوله خان احمدرا باتّفاق وزرا ووکلا وصدور وقضات بقزوین رسانیدند بعد ازانکه خان احمد خان از اختلال خویش منفعل وسر در پیش بنظر شاه طهماسپ رفته بود وشاه طهماسپ مدّت هشت ساعت نجومی اورا در زیر شاد روان نگاهداشته

عرضهٔ عتاب ومورد خطاب گردانید کارهای بی عاقبت واداهای خارج از حوصلهٔ قدرت بوی می‌شمردند خان احمد خان از استماع انواع اهانت وعتاب سر بزیر انداخته قدرت بر جواب یکی ازین اعتراضات نداشت بعد ازان مقرّر فرمودند که وکلای معصوم بیك خان احمد خان را بحسن بیك اخته عمر که داروغهٔ دار السلطنهٔ قزوین بود بسپارند که بمنزل خود نگاهداشته حراست ومحافظت بجای آورد وشاه طهماسپ در باب گرفتاری خان احمد خان ابواب سرور وانبساط مفتوح داشته مدّت هفت شبانه روز متوالی الایّام واللّیل در دار السّلطنهٔ قزوین کوس شادمانی وشادکامی میزدند ووضیع رشریف وخواصّ وعوامّ در سور وسرور عیش ونشاط وحضور اوقات بفرح وانبساط میگذرانیدند وشاه طهماسپ در ایّام معهوده هر روزه مجلس ترتیب داده مقرّر نموده بود که خوانین وسلاطین وارکان دولت ظفر قرین وقت نماز پیشین در مجلس حاضر میشدند وبعد ازانکه مجلس منعقد می‌شد در پیش هر کسی از امرا وسلاطین وخوانین وطبقهٔ مقرّبین سه کیسه زر بطبقهای زرّین وسیمین میگذاشتند وایشان در حضور اقدس سر کیسها را کشاده وزرهارا از کیسه ها بیرون آورده در زیر شادروان بصحرا می‌ریختند وملازمان وقلّقچیان وغیره از قلیل وکثیر منتفع می‌شدند وبعد از انجام این صحبت واتمام این حالت چند نفر از امرای خان احمد خان مثل مولانا عبد الرّزّاق دانشمند ومولانا شکر شربت داررا حسب الفرمان شاه طهماسپ بزندان بقلعهٔ الموت فرستادند چنانچه اوقات حیات

مولانا عبد الرّزّاق علاّمی واستاد زیتون چارتاری وملّا شکر شربت دار دران زندان بپایان رسیده دعوت حقّ را لبّیك اجابت گفتند بیت ازان اندیشه کن کین جان کم بخت * بزندان فراموشان کشد رخت * همی گوید که مسکین آدمی زاد * کسی کز تو فراوان آورد یاد * وکیا رستم مدّت ده سال در قلعهٔ مذکور محبوس بود درزمان جلوس سلطنت خدابنده محمّد شاه بشفاعت بعضی از امرا از زندان الموت که مصحف الموت است خلاص شده وباتّفاق خان احمد بگیلان آمده بمنصب سپه سالاری لاهجان سر بلند گردیده بود چون قرابهادر وکیل جمشید خان از روی نمك بحرامی وحق ناشناسی بقتل ناحق شاه جمشید خان جرأت وجسارت نمود خان احمد نیز از بیسامانی ملازمان جمشید خان متأمّل گشته بفکر آن افتاد که مبادا کیا رستم نیز تبعیّت نماید میر عبّاس سلطان چپك را طلبیده امر نمود که کیا رستم را در پای چنار لاهجان گرفتند وهمان شب میر عبّاس سلطان بجماعت لشته نشا که در ملازمتش بودند فرمود که حسب الامر خان احمد خان را بلیل بردند ومدّت سه ماه دران جا محبوس میداشتند وبالأخره میر حاتم چپك را که پسر عم میر عبّاس سلطان بود بلیل فرستادند تا برینصوب در سنهٔ ٩٨٩ رفته کیا رستم را بقتل رسانیدند وشآمت قرابهادر وحرام نمکی آن بتصحیف تا قیامت صرّه بکیا رستم وچندین هزار کسی دیگر سرایت کرد ودر سیاه کله رود در آستانهٔ سیّد حسین ناصر دفن کردند

گفتار دربیان فرستادن خان احمد خان بقلعه قهقهه وازانجا بصوب قلعهٔ اصطخر فارس وزمان توقّف او درقلعهٔ مذکوره مدّت ممتد دوازدهٔ سال کشیدن

در روز یکشنبه بیستم شهر ربیع الاوّل سنهٔ خمس وسبعین وتسعمایه میکائیل بیك یوزباشی شاملو خان احمد خانرا حسب الفرموده از قزوین برداشته روانهٔ قلعهٔ قهقهه شدند وبکواتوال آن قلعه سپرده عود نمود وآن قلعه را قلعهٔ ماران نیز میگفتند وجه تسمیه آنکه هرزندانی را که بدان قلعه می‌فرستادند ماری عظیم الجثّه وقویم الخلقه از دیوار آن حصار بیرون آمده آن شخص را به نیش زهر آلود از پای درآورده شربت فوات چشانیدی وظاهراً شاه طهماسپ راضی بهلاك خان احمد بود وخان احمد خان از ساکنان آن قلعه استماع این قضیّهٔ هائله نموده لیل ونهار قرار وآرام بر خود حرام ساخته بیدار وهشیار ومنتظر می بود تا آن مار شبی بعادت معهوده سر از رخنهٔ دیوار بدر میکند خان احمد خان از حرکت آن مار مستشعر وخبردار گشته بارچهٔ نمدی بدست چپ خود پیچیده سر وگردن ماررا بدست میگیرد ومار دندان زهر آلود خود را بنمد فرو برده در دست خان احمد خان عاجز میشود وخان قلمتراش که همراه داشت مکرّر به بدن پلید آن مار میزند وبدست یاری عنایت آلهی ومدد کاری روح پرفتوح حضرت رسالت پناهی وائمّهٔ اثنا عشر علیهم صلوات الله الملك الاکبر واز اخلاص باطن اعجاز مواطن خویش آن مار اجل کرداررا کشته واز پای درآورده از

آسیب او خلاص می شود سکّان آن قلعه ازین معنی فرحناك گشته این امررا همکنان از کرامات آن صاحب سعادات حمل نمودند وبیشتر از بیشتر در اکرام واحترام مشار الیه اهتمام نمودند وخان احمد از سر درد وسوز عرضه داشت مشتمل بر کمال ندامت وپشیمانی ونهایت اختلال وپریشانی بشاه طهماسپ قلمی نموده این رباعی را از نتایج طبع وقّاد خود دران عریضه مندرج میکند رباعی از گردش چرخ واژگون میگریم * وزجور زمانه بین که چون میگریم * باقدّ خمیده چون صراحی شب وروز * در قهقهه ام ولیك خون میگریم * شاه طهماسپ بمنشیان فرمود که درجواب بنویسند رباعی جواب آنروز که کار تو همه قهقهه بود * رای تو زراه مملکت صد مهه بود * امروز درین قهقهه باگریه بساز * کان قهقهه را نتیجهٔ این قهقهه بود * فامّا بعد از مطالعهٔ عریضهٔ خان احمد خان شاه طهماسپ ترحّم فرموده ایجاباً لمسئوله مقرر فرمود که مثلثاً سلطان داروغهٔ اصفهان خان احمد خان را از قلعهٔ قهقهه بدر آورده وبقلعهٔ اصطخر فارس رسانیده بکوتوال قلعهٔ مذکوره بسپارد وقبض باز یافت نماید سلطان مشار الیه خان احمد خان را بقلعهٔ اصطخر برده مقیّد ومحبوس گردانید مصراع از دام چو آزاد شوم درقفس افتم * وخان مدّت دوازده سال دران زندان محبوس وازسرمایهٔ کامرانی مأیوس بود ومکرّراً عرضه داشتهای دلسوز نوشته وشفعا انگیخته عرض حال واظهار ملال خویش نموده از عالم بی التفاتیها آثار استخلاص بهیچوجه ظاهر نگردید محبوس ومأیوس اوقات میگذرانید

گفتار در بیان جلوس جمشید خان بسلطنت گیلان

چون احمد سلطان بعد از گرفتاری خان احمد خان وانقلاب دولت او از شاه طهماسپ خلعت ونوازش یافت بفومن آمد باتّفاق سادات عظام وارباب واعیان وسرداران وسپاه گیلان بیه پس عزیمت جانب خلخال نموده بقریهٔ زرح آباد خلخال بشرف خدمت جمشید خان رسید خدمت جمشید خانرا که در سنّ ده سالگی بود باعیش وسرور بی پایان بگیلان متوجّه شدند چون بگفتهٔ شاه طهماسپ منصب وکالت جلیل المراتب باحمد سلطان ومرتبهٔ اتالیقی باداشدار بیك صفوی ومهمّ صدارت ومعلّمی بامیر محسن مفوّض ومرجوع بود در روز پنجشنبه هفدهم شهر ربیع الاوّل سنهٔ خمس وسبعین وتسعمایه شاه جمشید خان را باداب وآئین سلاطین رفیع الشّان بگیلان آورده بدار الامارهٔ فومن نزول اجلال فرمودند واحمد سلطان اکابر واعیان را علی قدر مراتبهم بمناصب واعمال مستمال فرمودند وباتّفاق معتبران ومتعیّنان بتدارك وتلافی خسارت وخرابی گیلان شروع نمودند ومدّت پنجسال جمشید خان را در فومن نگاهداشته وبعد ازان بلدهٔ رشت را پای تخت ساخته بدولت واقبال بیزوال اوقات براحت ورفاهیت میگذرانید ذَلِكَ تَقْدِيرُ ٱلْعَزِيزِ ٱلْحَكِيمِ

گفتار در بیان عروسی کردن بگیلان وگیلانیان بجهت جمشید خان بآوردن شاهزادهٔ بنت شاه طهماسپ

چون احمد سلطان در مرتبهٔ وکالت استقلال بهم رسانیده متمکّن شد دران

اوان جمشید خان در صغر سنّ بود اشراف واعیان در خدمت احمد سلطان
قیام نموده باطاعت ومتابعت مشارالیه اقدام داشتند وارباب منصب ومهمّ
در مهمّات رعیّت پروری وتکثیر زراعت ومعموری مملکت کما ینبغی
اشتغال فرموده اهتمام تمام درین ابواب بجای می آوردند احمد سلطان
باتّفاق اکابر واعیان واستصواب مشائخ ومشهوران کنگاش نموده مصلحت
دران دیدند که از پادشاه ایران بواسطهٔ جمشید خان دختر طلبیده شاه
جمشید خان را بشرف دامادی ومصاهرت شاه طهماسپ مشرّف سازند بعد
از صدور مراتب مشورت ومصلحت رائ ارباب واشراف وجمهور معتبران
ومشهوران مطابق ارادهٔ احمد سلطان قرار گرفته دران باب عرضه داشت
از روی کمال مرتبهٔ خاکساری وافتادگی در قلم آورده پیر قاسم پیر
بازاری وپیر حسن خوناچائی ومیر نظام رشتی وخلیفه خواجه علی کلدشتی
وقاضی عبد الکریم فومنی وپیر شمس الدّین شفتی را برفاقت قرابهادر
ابن عمّ احمد سلطان باپیشکش بی پایان وتحف وتنسوقات گیلان روانهٔ
اردوی شاه طهماسپ نموده درعریضه قید آن میکنند که پادشاه جمشید
خان نوهٔ مظفّر سلطان را که ربیب نعمت ورهین منّت آن آستانست
بشرف بلند رتبهٔ گورگانی اختصاص داده ساکنان گیلانرا از مراحم بی
پایان مأیوس وبی ناموس نسازند رسولان مذکور روانهٔ مقصد شدند بعد
از قطع مسافت بپایهٔ سریر اعلی رسیده وبعد از لوازم ثنا وشرائط کورنش
وتسلیم وتبلیغ رسالت وایصال تحف وتبرّکات فوق الحدّ منظور نظر خسرو

ایران گشته عرضه داشت احمد سلطان وشفاعت مشائخ ومشهوران گیلان
بدرجات قبول مقبول افتاد نوّاب سپهر رکاب اعلا صبیّهٔ عالیهٔ نوّاب قمر
احتجاب مهد علیا شاهزاده خدیجه بیگم را بعقد دوام شاه جمشید خان درآورده
ورسولان معتبران احمد سلطان را بنوازشات وتلطّفات بی پایان ممتاز
وسرافراز گردانیده بآداب وقانون پادشاهانه روانهٔ گیلان نمودند واحمد
سلطان بعد از استماع اخبار مسرّت آثار باتّفاق اکابر واشراف واخیار
بترتیب وتمهید طوی ملوکانه پرداخته وباکمال عیش ونشاط از فومن بعزم
استقبال استعجال نموده بکنار آب قزل اوزن که ابتداء الکای پشت
کوهست به پیشواز وپاانداز شاهزده مبادرت نموده وموافق دستور
العمل مظفّر سلطان که در باب آوردن وعروسی کردن شاهزاده خیر النّسا
بیگم قرار داده بود مقرّر داشته هر روز سه فرسخ راه طی می‌نمودند ودر
هر منزل یکصد سر گوسفند وپنجاه سر گاو ذبح می نمودند ودر عرض
دوازده روز از پشت کوه حرکت نموده بصحرای دلکشای شنبه بازار که مخیّم
سرادقات عزّت وجلال شده بود نزول وحلول عالیه فرمودند وچون اوقات
این سور وعروسی در فصل بهار که خوشترین زمان روزگار است اتّفاق
افتاده بود وعروس چمن بهر هفت گل ولاله ورياحین غیرت افزای خلد
برین نموده خطّ سبزهٔ باسبزه خطّ لاله عذاران دم مساوات زدی وقامت سر
وسهی بانهال قدّ صنوبر قامتان برابری کردی ونرگس شهلا در نظر سرخ
چشمان سرمه هم چشمی بدیده می‌کشیدی وغنچه را دهان از غایت شکفتگی

لبریز تبسّم می‌گردید فراش روزگار از برای معاشرت حریفان فرش زرکار زمرّدنگار بر صحن چمن وبساط گلشن گسترده وهزار دستان منابر اغصان بزبان بیان اظهار حقیقت وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَيُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ نموده آسمان کرد در آفاق یکی سور وچه سور که ازان سور شد اطراف ممالك معمور حبّذاء سور وسروری که اگر در نگری خانهٔ زهره بود برجی ازان عالیه سور بعد از یکهفته از موضع شنبه بازار حرکت نموده بدار الامارهٔ فومن نزول وحلول عالیه فرمودند وایّامی چند در فومن راحت وآسایش نموده چندین هزار کس از مردم بیه پس شادمان رقص کنان در عنان شاهزادهٔ ایران متوجّه رشت شدند ودر عرض سه روز بدستور عیش وحضور وبانهایت سور وسرور متوجّه شده ببلدهٔ رشت رسیدند ودر روز یکشنبه بیست ودوّم شهر شعبان المعظّم فیض بنیان سنهٔ سبع وسبعین وتسعمایه بدار الامارهٔ رشت نزول اقبال وحلول متعالیه فرمودند وچون ساحت باوسعت گیلان بیمن توجّهات بیدریغ شاه جمشید خان وانقلاب واختلال احوال خان احمد خان والی لاهجان از شرّ وشور وفتنه وفتور وچندین گونه خلل وقصور ایمن وسالم شده بود ساکنان گیلان بیه پس مدّت هجده سال داد عیش وخرّمی داده اوقات بفرح وسرور وروزگار بعیش وحضور مصروف میداشت چنانچه در مدّت مذکوره مملکت بیه پس از آراستگی وپیراستگی وامنیّت وآسایش عروس دار المرز بود

گفتار در بیان خروج امیره دوباج ثانی در ولایت لشته

نشا ولاهجان ومآل حال او بتقدیر قادر یزدان

چون احمد سلطان در نهایت عزّت واعتبار وتمکین واقتدار بمنصب جلیل القدر والمراتب وکالت شاه جمشید خان را من حیث الانفراد والاستقلال اشتغال می نمود دوباج نام لشته نشائی که پسر قرا محمّد چپك بود وهمشیرهٔ او مُطَلّقهٔ خان احمد خان بود والحاله هذه در حبالهٔ نکاح احمد سلطان منتظم گشته بود ودوباج مذکور در خدمت وملازمت احمد سلطان قیام واقدام می نمود بعد از گرفتاری خان احمد خان از ملازمت احمد سلطان تخلّف جسته وبروش اختفا خود را بلشته نشا رسانیده اجامره واوباش را بر سر خود جمع نموده حاکم آنجا را که از درگاه شاه طهماسپ بحکومت لشته نشا وضبط وتصدّی فرضات آنجا مأمور بود بقتل آورده ولشکر بسیار از ارباب شقاوت وادبار بر سر خود حاضر ساخته ونقاره بنام خویش زده بامیره دوباج ملقّب موسوم گشت وسپاه بشهر لاهجان برده حاکم لاهجان تاب مقاومت او نیاورده قلعهٔ لاهجان را به تصرّف درآورد تمامت لاهجان ولشته نشا وتوابع را بتصرّف درآورده وسرداران وسپه سالاران ولایت بیه پیش را تابع خود گردانیده مدّت یك سال ونیم بحکومت لاهجان ولشته نشا قیام واقدام می‌نمود تا آنکه جرأت وجسارت امیره دوباج وتصرّف الکای بیه پیش ومسدود گردانیدن طُرَق وشوارع بدار السّلطنهٔ قزوین مسموع شاه طهماسپ شده مقرّر نمود که امیره ساسان حاکم گسکر واحمد سلطان وکیل فرزندی شاه جمشید خان بالشکر فراوان بر سر امیره دوباج رفته بلا تعلّل واهمال اورا گرفته ارسال دارند

حسب الفرمان اوّل مرتبه امیره ساسان باتّفاق عسکر گسکر از راه فرضهٔ انزلی روانهٔ لشته نشا شد وازانجا بموضع فرضهٔ خنکیاده در کنار دریای قلزم تلاقی فریقین دست داده از طرفین جمعی کثیر بقتل رسید آخر الامر لشکر گسکر هزیمت وفرار اختیار نمود وامیره ساسان تاب مقاومت ایشان نیاورده چاره جز فرار نیافت وامیره دوباج تا کنار فرضهٔ انزلی که دو فرسخ مسافت است گریختگان را تعاقب نموده خلقی کثیر بقتل رسیدند وبعد ازین فتح که امیره دوباج را رو داده بود احمد سلطان بتهیّهٔ لشکر بیه پس پرداخته وباحضار عساکر امر نموده قریب ده هزار آدم در سیاه رودبار رشت جمعیّت نمودند وبعد ازان احمد سلطان باتّفاق سرداران وسپه سالاران لشکر بیه پس را در محال مزبور سان داده آقا میر بك پسر خود را سردار لشکر نموده باهنگ جنگ امیره دوباج روانه نمود وآقا میر بك بالشکر فراوان بکوچسفهان رفته امیره دوباج نیز از عزیمت وجمعیّت لشکر بیه پس آگاهی یافته وتمهید قواعد جنگ واستعداد مراتب جدال نموده باتّفاق سرداران وسپه سالاران بیه پیش ورؤسای چپک واشپر از آب سفید رود عبور نموده در روز پنجشنبه دوازدهم شهر ربیع الاوّل سنهٔ سبع وسبعین وتسعمایه مطابق اودئیل هر دو لشکر بموضع کدوبن کوچسفهان که میقات مقابلات ومقاتلات طرفین بود اتّفاق جنگ وجدال افتاده جنگ عظیم درپیوستند وجمعی کثیر از جانبین طعمهٔ عقاب تیر وآتش شمشیر آبدار گشته بدار القرار پیوستند وامیره دوباج در میان معرکهٔ نام وننگ

واستعمال آلات حرب وجنگ بضرب تفنگ که هنوز رمقی داشت از معرکه بیرون رفته واز اسپ فرود آمده بسایهٔ درختی می نشیند واز ملازمان آقا میر بك شیخ ابراهیم نام ماسولهٔ که بعد ازین بدوباج کش موسوم ومشهور گشته بود بوی رسیده بشمشیر خونریز قطع سر رشتهٔ حیات وخلع نهال تعلّقات او می کند واز وقوع این حالت لشکر بیه پیش را پای ثبات وقرار از جای رفته فرار وهزیمت اختیار کردند وشعلهٔ شور ونائرهٔ فتنه وآشوب امیره دوباج بآب تیغ جوهر دار صاعقه کردار اولیای دولت ابدیّ الغایة جمشید خان تسکین یافت واحمد سلطان سر امیره دوباج را مصحوب آقا میر بك پسر خود که وسیله وذریعهٔ این فتح شده بود بدرگاه شاه طهماسپ ارسال نموده شاه طهماسپ آقا میر بك را در ازای این جانفشانی ملحوظ نظر گردانیده بر زبان گذرانید که مصراع فتنه گر ملك سر افگنده به * بعد ازان سپه سالاری کوچسفهان را بمشار الیه عنایت فرموده وبانعام عَلم ونقاره وچارقب طلا وخلعت فاخره ممتاز وسرافراز گردانیده بگیلان کامیاب وکامران روان گردانید وسپه سالار آقا میر مذکور بگیلان آمده چند سال من حیث الاستقلال والانفراد بسپه سالاری کوچسفهان قیام واقدام می نمود وشیخ محمود گفته در اوراق خود نوشته بود که در سنهٔ ثمانین وتسعمایه در لشته نشا در بعضی جاها بمقدار گردکان پنج دانه از هوا آمد

گفتار در بیان انحراف مزاج شاه جمشید خان با احمد سلطان ومنکوب شدن او بسعایت مفسدان ومعاندان

بمقتضای قضای گردش آسمان چون شاه طهماسپ در سال خمس وثمانین وتسعمایه من الهجرة النّبویّة علیه الف الصّلوة والتّحیّة از دار الفنا بدار البقا خرامیده بود مردم عراق از جماعت شاه طهماسپ از گیلان مبارك بیرون رفتند وبروایتی اربع وثمانین وتسعمایه سلطان حمزهٔ بن سلطان هاشم بتاریخ مذکور در تنکابن تشریف داشت مردمان بیه پس شبخون برده ویرا کشتند ارباب عناد واصحاب اضداد شروع در غیبت وبدگوئی احمد سلطان نموده در خلا وملا وسرّ وعلانیه بشاه جمشید خان میرسانیدند که از یکطرف احمد سلطان واز جانب دیگر آقا میر سلطان اگر خواسته باشند بوجه آسان شمارا از میان بر می‌دارند واحوال سلطان محمود خان ومخالفت احمد سلطان را بروشی که سابقاً مرقوم شده گاه وبیگاه تقریر می‌نمودند وکامران میرزای کهدمی ومیر حسین بیك لاهجی وملك مظفّر منجیلی وچند نفر دیگر نفس مفسد بالذّات کمین فرصت نموده شاه جمشید خان را بایذا واضرار احمد سلطان ومعزول ساختن آقا میر بك مذکور را از سپه سالاری کوچسفهان ترغیب وتحریض می‌نمودند وصورت احوال ایشانرا باقبح وجهی در نظر شاه جمشید خان جلوه میدادند وبالأخرة کار بجائی رسانیدند که احمد سلطان از نظر التفات شاه جمشید خان افتاده مهجور از ملازمت ودور از خدمت ومأیوس از مرتبهٔ امارت ووکالت گردید وآقا میر بك را نیز از مرتبهٔ امارت سپه سالاری کوچسفهان معاف داشته بدیگری تفویض نمودند ودر خلال این احوال احمد سلطان محزون

ومنکوب وفات یافته کامران میرزای کهدمی از راه موافقت وهمدمی دخل درمزاج شاه جمشید خان کرده استدعای منصب وکالت نمود

گفتار در بیان استخلاص خان احمد خان از زندان اصطخر فارس وبیان احوال وشرح مآل بطریق اجمال

بحسب تقدیر قادر ذو الجلال ومهیمن متعال چون خان احمد خان حاکم بیه پیش مدّت ده سال در زمان حیات شاه طهماسپ در قلعهٔ اصطخر فارس مقیّد ومحبوس بود هر چند عرضه داشت باسوز وگداز نوشته شفعا انگیخت فائده بروزگار محنت آثار او نکرد یك سال ونیم نیز در زمان ولی عهدی شاه اسمعیل ثانی محبوس واز خلاص مأیوس بود ومکرّراً عرضه داشت نوشته عرض حال خود می‌نمود ونوّاب شاهی از روی مرحمت وعدهٔ خلاص می‌دادند ودفع الوقت می‌نمودند تا آنکه زمان دولت شاه اسمعیل ثانی از قضای آسمانی باندك زمانی سپری شده در سنهٔ خمس وثمانین وتسعمایه در آسمان ستارهٔ پیدا شد که شعاعی داشت دراز وسر شعاعش در طرف مشرق بود وسنان بطرف مغرب ودرین نزدیکی شاه اسمعیل بن شاه طهماسپ بروایت بعضی بزهر وبروایت بعضی به تیغ هلاك شد سلطان محمّد خدابنده از طرف هرات وخراسان بجانب عراق نهضت فرمودند وبدار السّلطنهٔ قزوین بتخت سلطنت جلوس فرمودند وخان احمد خان عرضه داشت دردمندانه قلمی نموده بدار الحرم علیّهٔ عالیهٔ مهد علیای که صبیّهٔ معظّمهٔ میر عبد الله خان حاکم مازندران بود توسّل جسته

واستعانت نموده نوّاب تقدّس احتجاب بلقیس الزمانی باعث خلاصی خان
احمد شد حکم جهانمطاع در باب استخلاص خان احمد عزّ صدور یافت که
کوتوال قلعهٔ اصطخر فارس خان احمدرا از زندان بیرون آورده روانهٔ
درگاه نماید وعامل شیراز مبلغ یکصد تومان تبریزی در وجه مؤنت راه
مشار الیه از عین المال خاصّه مجری نماید وخان احمد از قلعهٔ مزبور
بیرون آمده روانهٔ اردو گردید وبدار السّلطنهٔ قزوین بدرگاه ملك باتمکین
رسیده شرف بساطبوسی حاصل نمود وبعد از چند روز باستصواب نوّاب عالیه
وبصلاح ارکان دولت نوّاب قمر احتجاب مهد اعلی مریم بیکم راکه صبیّهٔ
مکرّمهٔ شاه طهماسپ بود بعقد دوام خان احمد خان انتظام داده مشار
الیه در اینصوب ارادهٔ عروسی کرده مردم بیه پیش از وضیع وشریف روانهٔ
قزوین شدند وبعد از اتمام سور وسرور واختتام عیش وحضور خان مشار
الیه از نوّاب اعلا رخصت رجعت بگیلان حاصل نموده باتّفاق آدم بسیار که
بحسب ارادت واختیار از لاهجان استقبال نموده بقزوین نزد خان احمد
رفته بودند روانهٔ گیلان شدند وچون بدیلمان رسیدند روز دیگر حرم
علیّهٔ عالیه‌را مصحوب محرمان ومعتمدان بدار الامارهٔ لاهجان فرستاده خود
باتّفاق عسکر وجمهور لشکر از راه دیلمان بموضع بازیگا کوراب لاهجان
رسیده بجانب بیه پس عنان ریز میشود وچون ماه صیام بود عظما ومقرّبان
به تصریح وکنایه خاطر نشان خان میکنند که در ماه مبارك رمضان
خونریزی حرام است مشار الیه قبول قول دولت خواهان نکرده باهجوم

لشکر وعموم عسکر از آب سفید رود گذشته بقصد جنگ وجدال روانهٔ
کوچسفهان می شود وشاه جمشید خان بعد از استماع این احوال در تمام
ولایت بیه پس باحضار لشکر وعسکر وسپه سالار وسپاهیان فرمان داده
قرابهادر نمك بحرام را که ظهور نمکبحرامی او عنقریب انشاء الله تعالی
سمت ذکر خواهد یافت سردار لشکر بیه پس نموده روانهٔ کوچسفهان
گردانید وخود از عالم همّت حرکت نکرده در رشت توقّف فرمود قرابهادر
سپه سالار لشکر بیه پس‌را درسیاه رودبار سان داده بیست هزار
آدم از پیاده وسواره وتفنگچی وکماندار در ظل رایت او بشمار آمدند
ومشار الیه بابیست هزار کس از لشکر بیه پس بکوچسفهان رسید وخان
احمد خان نیز از آب سفید رود در قریهٔ رودبارگی کوچسفهان نزول
فرموده علم نمایان کرده بود ومیقات مقابلات لشکر بکدوبن اتّفاق افتاده
در روز پنجشنبه دوازدهم شهر رمضان سنهٔ سبع وثمانین وتسعمایه درمیان
بحار کدوبن تلاقی فریقین دست داده وقتل بافراط واقع شد لاجرم بتقدیر
آسمانی وتدبیر وکاردانی شیرزاد ماکلوانی واز ضربات جلادت وپهلوانی
سپاه بیه پس خان احمد خان ولشکر بیه پیش شکست خورده بهزیمت
رفتند ومردم بسیار از سپاه بیه پیش طعمهٔ شمشیر آبدار شده ودلاوران
بیه پس لشکر بو الهوس خان احمد خان را تا کنار سفید رود تعاقب نموده
اکثر اسباب واجناس خان احمد خانرا به غارت وتالان آوردند ومومی
الیه باکمال ذلّت وهوان بلاهجان رفته از حرکت بیموقع وارادهٔ بی‌محل

وتدبیر ناقص خویش منفعل وشرمنده گردید وحسب الفرموده قرابهادر بتعداد کشتگان روز جنگ قیام نموده موازی سه هزار وهفتصد کس بقتل رسیدند وهزار وپانصد نفر اسیر ودستگیر شدند وسرهای مقتولان را باجمهور اساری در رشت بنظر شاه جمشید خان رسانیدند وشاه جمشید خان از نهایت بیرحمی وغایت خفّت عقل ونادانی بلا تعلّل وتأنّی حکم بقتل تمامی اسیران نموده سرهای ایشانرا درصحرای سیاه رودبار کلّه منار فرمودند واین مقدّمه باعث خرابی دودمان جمشید خان شده اساس دولت او ازین وادی سپری گردید والعلم عند الله الملك الحمید وبروایت شیخ محمود گفته در روز آدینه بیستم ماه مذکور سنهٔ ۹۸۶ در ماتنك نزدیك پیله فقیه مسجد اوّل شکست واقع شد لشکر لشته نشارا ودرین میان امیره خسرو وبو سعید میر وشهسوار بیك از چپکان کشته شدند وبعد ازان لشکر خان احمد حسینی که ترکان بودند در رسیدند وبسیاری از مردم جمشید خان کشته گشتند وبعد ازان دو روز دیگر در روز یکشنبه باز جنگ واقع شد در کوچسفهان در امارکام وشکست بر لشکر خان واقع شد ومردم بسیار کشته شدند از ترك وگیل مثلاً میر فرّخ ومیر افلاطون وعمش جهانگیر ومیر اسکندر بکَیْیَم رفتند پسران کییم از کارگیا در آمده بقولی ملك اویس را کشتند وبقولی خان احمد ایشانرا فرمود گرفتن ودو نفر را بفرمود کشتن وبوای مردم لشته نشا گریختن شد ومردم کوچسفهان آمده مردم لشته نشارا تالان کردند بحدّ ونهایت وهرچه توانستند کردند وشیخ مذکور

گوید که ما سر گردان شدیم در روز دوشنبه سیزدهم شهر ذی القعده سنهٔ ۹۹۱ میان لشکر خان احمد وملك رستمدار در گرد کردسر جنگ واقع شد ولشکر خان احمد شکست یافتند ومردم بسیار کشته شدند

گفتار در بیان وکالت وشهادت یافتن جمشید خان بسبب مکر وخدیعت وتسلّط وتخلّف قرابهادر وکامران بی ایمان

چون از دیوان قضا وقدر روزنامچهٔ دولت سلسلهٔ قریب آن شود که طی گردد تدبیرش مخالف تقدیر برآید مصداق این مقال صورت احوال مرحوم شاه جمشید خان است که از عالم غفلت ونادانی وساده لوحی منصب وکالت خود را بکامران میرزای کهدمی که از راه فریبندگی وچرب زبانی تسخیر قلب خان مذکور نموده بود رجوع کرده درحکم ولایت قید نموده بود که چون همواره میانهٔ ما وکامران میرزا الفت روحانی وموانست جسمانی بوده مصراع چون از ازل است تا ابد خواهد بود* بناءً علی هذا منصب جلیل المراتب وکالت را من حیث الانفراد والاستقلال ببرادر جانی ومصاحب روحانی میرزا کامران شفقت فرمودیم ومقرّر نمودیم که اختیار ملکی ومالی ولیّام وسپاهی مملکت بیه پس در دست او بوده تا هزار تومان از مال سرکار اینجانب را بُهر خود بهر کسی که خواهد واراده داشته باشد بدهد وزیاده از هزار تومان را بهر اینجانب که در پیش اوست برساند وقضایای خون وتغیّر مناصب سپه سالاران ووزرای درخانه را محتاج بعرض دانسته دیگر معاملات ومهمّات را خود بفیصل رساند ومال

وجهات وجوهات الکای تولم را علاوهٔ رسم الوکالة نموده باقطاع وانعام همه سالهٔ او مقرّر نمودیم که سرکار وکالت پناه معظّم الیه ضبط نمایند وکامران بی ایمان استحکام عهود ومواثیق را بقرآن مجید حمید که دست خط مبارك عنوان طراز صحیفهٔ ولایت ونسخهٔ دیباجهٔ امامت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه افضل الصّلوات واکمل التّحیّات بود ودر قریهٔ کیجای کهدم می باشد از روی تاکید اَیْمان وتسدید بنیان عهد وپیمان بآیهٔ کریمهٔ سَیَحْلِفُونَ بِآللَّهِ از برای شاه جشید خان قسم یاد نموده بود که مدّت الحیات پست (؟) بشاه جشید خان مخالفت وبد اندیشی نکند ودرین باب وثیقهٔ نوشته بشاه جشید خان سپرد وخان صافدل صادق دل ساده لوح اعتماد بقول آن مخالف نا راست کرده ووثیقه را ازو گرفته حکم وکالت را باو سپرد وهنوز یك سال بدینمنوال نگذشته بود ه آن حرامزادهٔ سگدل پیمان گسل از غایت شقاوت وعداوت وغباوت وقساوت قلب باقرابهادر نمك بحرام از چنان عهود ومواثیق کمر بکینه وخصومت وانهدام وخرابی خاندان جشید خان بسته بایکدیگر در وادی نفاق اتّفاق نمودند تا آنکه جشید خان بعد از وفات احمد سلطان امارت بیه پس را بقرابهادر شفقت نموده وهر ساله مبلغ پانصد تومان بمواجب ومرسوم او مقرّر کرده بود وبعد از جنگ کدوبن وشکست خان احمد خان اعتماد الدّوله العلیّه العالیه قرابهادر را سلطان فتحی لقب داده بود باوجود این همه اهتمام در باب قرب ومنزلت ایشان این دو کافر نعمت بی ایمان روزنامچهٔ

حقوق واحسان شاه جشید خان را بگمان فاسد واقتضای طبع حاسد بر طاق نسیان گذاشته بعقوق وعصیان بدل کردند وداغ بیوفائی وبیحیائی در پیشانی خویش کشیده در مقام استیصال خاندان واندراس دودمان او شدند وبه تدبیر وتزویر قرابهادر رو سیاه حرام نمك اکابر ورؤسا ولیام تیره سرانجام بیه پس را تابع خود گردانیده باتّفاق لشکر وسپاه بکوچسفهان رفته تمهید مقدمهٔ قتل شاه جشید خان نموده چراغ سلطان سپه سالار کوچسفهان را بخانهٔ خواجه شیخ کوچسفهانی که کامران وقرابهادر ولد الزّناء بی ایمان دران مکان نزول نموده اکابر واعیان بیه پس را طلبیده تمهیدات وتدبیرات خرابی خاندان شاه جشید خان بیچاره می‌نمودند احضار کرده هر چند که مبالغه کردند که تابع ایشان شود قبول نکرد چون او حلال زاده ومنصف ودانا وآگاه بود بهیچوجه از جادهٔ قویم وشارع مستقیم حلال نمکی انحراف نورزیده همداستان حرام نمکان بیه پس نشده در آنمجلس بفرمودهٔ کامران مَیْشوم وقرابهادر سگ مذموم بدرجهٔ شهادت رسید ومیر حسین بیك ولد خواجه علی بیك سپه سالار لاهجان را که قابل ودر آداب صحبت ومنادمت سرآمد روزگار خود بود وبعد از گرفتاری خان احمد خان بملازمت شاه جشید خان مبادرت می نمود اورا نیز بواسطهٔ عدم موافقت ومتابعت بقتل رسانیدند ودر روز سه شنبه دوّم شهر ذی القعده الحرام سنهٔ ثمان وتسعین وتسعمایه باتّفاق اکابر واعیان وسرداران ولیام از کوچسفهان بقصد گرفتن شاه جشید خان حرکت نمودند

وببلدهٔ رشت رسیده بدار الامارهٔ شاه جمشید خان فرود آمدند ولشکر بیه پس از درخانهٔ شاه جمشید خان تا کنار سیاه رودبار صحرای لَوّندیه صف زده ایستاده بودند لاجرم حمزه بیك پسر قرابهادر در حرام نمکی باچند نفر از کلاب بی آبرو پردهٔ بی شرمی ونقاب بی آزرمی بروی خود کشیده چشم از حقوق واحسان پوشیده بلا حجاب بدار الحرم شاه جمشید خان درآمده ودر نهایت ذلّت وهوان وغایت عقوق وعصیان شاه جمشید خانرا مقیّد نموده باتّفاق والدهٔ او در نصف اللّیل خوار وذلیل اسیروار بکوراب کهدم فرستادند نظامی بهرکامی زکامی دور می ماند * زمحنت آیتی مسطور میخواند * جهان خرمن بسی داند چنین سوخت * مشعبد را نشاید بازی آموخت * کدامین سرورا داد او بلندی * که بازش خم نکرد از زورمندی * تنوری سخت گرمست این علف زار * تو خواهی پر گلش کن خواه پر خار * ملازمان میرزا کامران مردان شاه جمشید خان مهموم مظلوم را باوالدهٔ او دران شب باستری باد رفتار سوار کرده وبکوراب کهدم برده شرائط محافظت بجای می آوردند وبعد از گرفتاری شاه جمشید خان میرزا کامران وقرابهادر بی ایمان دو پسر شاه جمشید خان را که در صغر سنّ بوده وهنوز اطّلاعی از خیر وشرّ ونفع وضرّ نداشته بدست گرفته فرمان فرمای الکای بیه پس شدند وباتّفاق ملازمان ومعتبران شاه جمشید خان عرض اموال واسباب شاه جمشید خان دیده زر نقد وطلا ونقره وعمارات طلا ومرصّع واجناس خزائن وبیوتات وکتابخانه واسپهای تازی نژاد

سواری واسترهای باری وقطاری را قلمی نموده متصرّف شدند وتهمت وبهتان وافك وافترای بی پایان درحق شاه جمشید خان فراهم آورده ومحضر نوشته بتصدیق ملازمان ومعتمدان شاه جمشید خان وعامّهٔ بیوفایان وحرام نمکان گیلان بیه پس رسانیده مصحوب ملك مظفّر شوم ظفر منجیلی که ابو موسی اشعری سلسلهٔ شاه جمشید خان بود بدرگاه سلطان محمّد خدابنده بدار السّلطنهٔ تبریز ارسال نمودند ومیرزا سلیمان وزیر وارکان دولت را باموال واسباب مشار الیه تطمیع نمودند وبعد از دو ماه وهجده روز که جمشید خان مظلوم را در محالّ کهدم مقیّد ومحبوس میداشتند روز یکشنبه هشتم شهر محرّم الحرام سنهٔ تسع وتسعین وتسعمایه بتدبیر وتزویر قرابهادر نمك بحرام سیصد نفر از لیّام بیه پس را انتخاب نموده همراه حمزه بیك پسر قرابهادر بکوراب کهدم فرستادند وجماعت مذکور بکوراب کهدم در یکی از نکبت خانهای ملعون بزه کمان شاه جمشید خان مظلوم خسته خاطر جگر سوخته را بدرجهٔ شهادت رسانیدند رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَلَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى قَاتِلِهِمْ اَجْمَعِینَ ووالدهٔ شکستهٔ اورا در منزل نامبارك میر حسین لعین کیجائی پیش از قضیّهٔ هائلهٔ پسرش بدستور مسطور بقتل آورده بودند رباعی رخی کز برگ (مَ گل) آزار می یافت * تنی کز تار موئی بار می یافت * بتدبیر ستم شد کشته ناگاه * بخون وخاك شد آغشته ناگاه * ایضاً رباعی این کهنه رباط را که عالم نامست * آرامگه ابلق صبح وشامست * بزمی است که واماندهٔ صد جمشید است * گوریست که تکیه‌گاه دو صد بهرام

است * نظامی فغان زین چرخ کز نیرنگ سازی * گهی شیشه کند گه شیشه بازی * مباش ایمن که این دریای خاموش * نکرداست آدمی خواری فراموش * بزن تیری برین چرخ کمان پشت * که چندین نسل در نسل تراکشت * جهان آن به که دانا تلخ گیرد * که شیرین زندگانی تلخ میرد *

مضمون رقم سلطان محمّد خدابنده که بکامران میرزای کهدمی نوشته بعد از واقعهٔ هائله

فرمان همایون شرف نفاذ یافت آنکه ایالت پناه حکومت دستگاه شفقت انتباه عمدة الامراء والحکّام العظام جلال الایالة میرزا کامران خلیفه بوفور عنایات والتفات بیکران شاهی ومزید عواطف وتلطّفات بی پایان پادشاهی که دربارهٔ آن امارت وحشمت پناه بیرون از حد متناهیست مخصوص ومختار ومفتخر وسرافراز گشته بداند که چون غبار شقاوت وادبار بر چهرهٔ روزگار جشید خان که پروردهٔ نعمت این خاندان وتربیت یافتهٔ اولیای دولت این دودمان بود نشسته در مقابل حقوق واحسان عقوق وعصیان وکفران پیش گرفته بود دست ولایت بدستیاری انتقام احبّای خلافت ابدیّ الغایة مکافات عصیان او داده عرضه داشتی که آن عمدة الحکّام در باب او مرفوع درگاه جهان پناه نموده بود روز چهارشنبه ۱۹ شهر جمادی مصحوب ملازم آن ایالت پناه رسید وبر مضامین آن اطّلاع حاصل شد آنچه ازان خلیفة الخلفائی درین مادّهٔ واقع شده بمقتضای ارادهٔ وداد ونیکوبندگی واخلاص واعتقاد محض مصلحت

دولت قاهره واقع شده بسیار خوب رفته ومجدداً آثار کمال یکجهتی ودولت خواهی بظهور رسانیده اینمعنی باعث تزاید مراسم اشفاق والطاف بلا غایات وتضاعف موادّ مکارم واعطاف بلا نهایات نوّاب همایون ما در بارهٔ اوست در ازاء جلادت مرکوز خاطر اشرف متوجّه اعلی شان وارتقای مکان آن زبدة الامرای الزّمان گردانیده بافواج نوازشهای خسروانه وتفقّدات پادشاهانه اورا معزّز وگرامی خواهیم ساخت چون امراء عظام واعیان سلطنت ابدی الانتظام جهت رفع شرارت شرارهٔ مخالفان بشیروان رفته بودند وعرصهٔ آن دیار را از خبث وجود ناپاك ایشان پاك ساخته امراء شیروانرا درانجا گذاشته عازم تبریز خلافت مصیراند ودرین چند روز بعتبه بوسی استسعادی یابند انشاء الله تعالی بعد از رسیدن ایشان ملازمی را که آن ایالت پناه خلافت دستگاه بابعضی اموال جشید خان روانهٔ آستان آسمان نشان نموده احکام مطاعه در هر باب حسب المسؤل آن حکومت دستگاه عزّ اصدار خواهد یافت می باید که من کلّ الوجوه بتوجّهات خاطر فیّاض مقاطر واثق بوده شرائط ضبط وربط وحراست بجای آورد ومترصّد وصول فرمان لازم الاذعان بوده بهر چه حکم جهانمطاع فرمائیم روز بروز سوانح حالات را مشروحاً عرضه داشت نماید

بیضاء رقم دیگر که در باب میرزا کامران بخان احمد خان مقیمی فرموده بودند معامله شناسان داشتی که ثبت آن بیموقع نخواهد بود

فرمان همایون شرف انفاذ یافت آنکه

سیادت وسلطنت پناه حشمت ونصفت دستگاه عالیجاهی اخوی زبدة السّادات والسّلاطین العظام نظاماً للسّیاده والسّلطنه والعزّ والاجلال خان احمد خان بوفور عنایت وشفقت بیغایت وصنوف عاطفت ومکرمت بی نهایت شاهانه عزّ اختصاص وشرف امتیاز یافته بداند که بنابر آنکه جمشید خان مراعات حقوق تربیت واحسان این خاندان را بعقوق وعصیان وشقاق وکفران مبدّل ساخته بود حقّ نمك ودودمان شاهی اورا گرفته حال ادبار لاحق رخسار روزگار او گشت حالیا چنان بمسامع جلال رسید که آن سلطنت پناه بحدود بیه پس آمده میخواهد که متعرّض الکای او شود این معنی مرضی ومستحسن نیست والکای مشار الیه نسبتی باو ندارد می‌باید که پیرامون الکای مذکورهٔ مردم آنجا نگشته از روی استقلال واستظهار تمام ووثوق ورجاء مالا کلام بحراست ودارائی مملکت متعلّق بخود اشتغال داشته آنطرف آب سفید رود مترصّد ورود حکم همایون باشد که در هر باب بدانچه مقرّر فرمائیم طریق اطاعت وانقیاد مسلوك دارد همچنانچه بمقتضای اخلاص جبلّی واختصاص ذاتی آن سیادت وسلطنت دستگاه نسبت بنوّاب همایون است در امتثال امر مطاع راسخ بوده از جادهٔ مذکور عدول وانحراف ننماید که هر آینه بوجهی غبار خاطر عاطر اشرف خواهد بود وروز بروز سوانح حالات را عرضه داشت نموده مطالبی که داشته باشد باز نماید که بانجاح مقرّون فرمائیم وزیاده ابرام ننموده ایّام سلطنت واقبال ابدی الاتّصال باد بالنّون والصّاد انتهی حاصل

آنکه میرزا کامران خلیفه بعد از قتل شاه جمشید خان در امور سلطنت بیه پس استقلال بهم رسانیده ارادهٔ آن نموده بود که دو پسر شاه جمشید خان را نیز از میان بردارد که میر عبّاس سلطان وشیرزاد سلطان وچند نفر از اکابر وعظما ولیّام بیه پس ازو متنفّر گشته بلاهجان رفتند وخان احمد خان سپه سالاری لاهجان را بمیر عبّاس سلطان عنایت فرموده وشیرزاد سلطان وسائر اعیان را دلخواه ایشان مراعات وموالات نموده هر آینهٔ در بارهٔ ایشان انعام واحسان می‌فرمودند وچون میرزا کامران در کفران نعمت ولی نعمت بنوعی که مسطور ومذکور گشت جرأت وجسارت نموده قدم از اندازهٔ خویش بیرون نهاده بود بیت هر که بیرون نهد قدم زگلیم * افگند خویش را بورطهٔ بیم * حقّ نان ونمك شناختنی است * روی مکر وحیل بآختنی است * از طریق خیانت وتزویر در ره مکر وحیله از تقدیر نتوان راه برد وبر مقصود نتوان گشت عاقبت محمود صورت واقعه بعد از وقوع واقعهٔ مذکوره از باب نصیحت خان احمد خان والی بیه پیش بمیرزا کامران نوشته رقعهٔ خان احمد خان بکامران بی فرمان امارت وایالت پناها میرزا کامرانا زنهار که بزور بازوی خود غرّه نشوی واز گردش روزگار وتقدیر کردگار غافل نگردی که این کردنده را گردانندهٔ میباشد که امر ازوست بیت بلی در طبع هر دانندهٔ هست * که با کردنده گردانندهٔ هست * بیت نه شیران بسر پنچه خوردند وزور * نه سختی رسد از ضعیفی بمور * کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِاِذْنِ

اللّٰهِ زنهار که دل در مملکت بیه پس نه بندی واز اوامر شاهانه بخون ایتام جمشید خان راضی نگردی که حقوق مرشد وولی النّعم وآزار یتیم وقطع صلهٔ رحم چون جمع گردد کوه تاب نتیجهٔ آن ندارد وقتی که بندهٔ یتیم هم داشتم اجاره دار نوّاب اعلی بودم ووالی وحارس شاه جنّت مکان بود وبنده را در میان گناه نه زنهار که نرنجند وتأمّل نمایند که این نصیحت را دوستان بدوستان می نویسند نه دشمنان بدشمنان امّا چندان شراب غرور در سر داری که از مستی آن نتوانی که سر برداری العَاقلُ یَکْفِیهِ الاَشَارَةُ

گفتار در بیان خروج شیرزاد ماکلوانی وبقتل رسیدن جمعی از قاتلان شاه جمشید خان مرحوم

سخن پرداز این کاشانهٔ روز * چنین برون دهد از پردهٔ روز * که چون کامران کهدمی وقرابهادر فومنی مورد لعنت ابدی شده تا قیامت نام خودرا بننگ چنین عمل کثیر الخطأ والزّلل آلوده قصد خون ناحق شاه جمشید خان کردند بعد ازان قضیّه یکروز خوش ندیدند اوّل قضیّه که پیش آمد خروج شیرزاد ماکلوانی بود تبیین این مقال وتفصیل این اجمال آنکه شیرزاد ماکلوانی در طالشستان فومن خروج کرده پسریرا از طالش فومن بهم رسانیده سلطان محمود خان لقب داده به پسری جمشید خان برداشته از گیل وطالش فومن موازی ده هزار آدم یرقدار از تفنگچی وکماندار در ظل رایت فتح آیت او از روی ارادت وحمایت جمع شدند

وباتّفاق لیام وروٌسا وسران سپاه ومتابعت ومرافقت پسران احمد سلطان بعزم جنگ وپیکار قرابهادر وکامران روانهٔ رشت شدند ویکشب در موضع پسیخان نزول نموده روز دیگر ببلدهٔ رشت رسیدند ودر مبداءِ حال قرابهادر وکامران بی استعمال سیف وسنان از صدمت وسطوت لشکر شیرزاد ماکلوانی بهزیمت رفتند وحمزه بیك ولد قرابهادر وخواجه شیخعلی پسر خلیل وچند نفر دیگر از روٌسای نمك بحرامان در هنگام گریز از معرکهٔ رستخیز بی‌ستیز وآویز در نهایت ذلّت وهوان وغایت خفّت وخسران اسیر سرپنچهٔ تقدیر شده بخواری وشرم ساری بقتل رسیدند ومیر حمزه بیك وخواجه خلیل را باروٌس سائر نمك بحرامان بدروازهٔ دار الامارهٔ جمشید خان بدار اعتبار آویختند مصراع زمانه خصم ترا برکشد ولی از دار * واجساد شوم نهاد شأمت بنیاد ایشان را بفرمودهٔ شیرزاد ماکلوانی در میان لوّندیه بآتش قهر وغضب سوختند وشیرزاد مدّتی در رشت توقّف نموده هر کس بظاهر وباطن شریك خون جمشید خان شده بود بدست آورده بقتل رسانیدند لمؤلّفه گهی دهر انتقام گل از خار میکشد * آزار هر که میکند آزار میکشد *

گفتار در بیان آمدن سلیمان خان بیگلر بیگی شیروان بجانب گیلان حسب الاستدعای قرابهادر وکامران

چون کامران میرزا وقرابهادر از صلابت شیرزاد ماکلوانی بهزیمت رفته بودند برودبار کهدم رسیده خبردار میشوند که سلیمان خان بیگلربیگی شیروان نوهٔ عبد اللّه خان حسب الفرمان شاه خدابنده باتّفاق عساکر

شیروان بقشلاق ولایت خراسان میرود ومشار الیهما از غایت قلق
واضطرار ونهایت عجز وانکسار در موضع حرزه وبسار طارم نزد او رفته
عرض میکنند که شما دخترزادهٔ پادشاه ایرانید وبیگلربیگی شیروانید
بواسطهٔ دفع فتنه ومحافظت ملك بخراسان میروید گیلان هم الکای محروسهٔ
پادشاه ایرانست وپسران شاه جمشید خان نیز دختر زادهٔ پادشاه ایران وخاله
زادهٔ شما می باشند درین ولا شخصی از ملازمان ایشان خروج کرده درمقام
خسارت وخرابی گیلان است وما مبلغ یك هزار تومان بشما میدهیم که
بگیلان آمده رفع ودفع مخالف کرده عود نمایند سلیمان خان بیگلربیگی
بطمع جیفهٔ دنیائی که سرمایهٔ خرابی واختلال احوال است فریب این
دو مرویّ محتال خورده وبهوس زخارف بالقوّه ایشان از راه برگشته باتّفاق
لشکر وعسکر وکامران میرزا وقرابهادر روانهٔ رشت شدند

جنگ کردن شیرزاد ماکلوانی باسلیمان بیگلربیگی شیروان وکشته شدن او بتقدیر وقضای آسمان

چون شیرزاد ماکلوانی از عزیمت سلیمان خان ولشکر وخدیعت قرابهادر بی ایمان
وکامران آگاهی واطّلاع یافت باحضار لشکر وسپاه ولیام الکای بیه پس
فرمان داده جمعی کثیر در ظلّ رایت او جمع شدند ودر روز شنبه بیست
ودوّم جمادی الاوّل سنهٔ تسع وتسعین وتسعمایه مستعدّ جنگ وجدال وآمادهٔ
نزاع وقتال گشته درکلاش رودبار تقارب فئتَیْن وتنازع فریقَیْن دست
داده جنگ عظیم اتّفاق افتاده بسیاری از رؤسای لشکر شیروان بضرب

تیر سخت کمان طالش قتیل شدند وشیرزاد ماکلوانی درمیدان نام
وننگ وعرصهٔ حرب وجنگ داد مردی وپهلوانی داده بعد از کارزار شیرانه
وکوشش مردانه بحسب تقدیر آسمانی شیرزاد ماکلوانی اسیر سرپنچهٔ قضا
وقدر گردیده دستگیر شد وسلیمان خان وقرابهادر وکامران باتّفاق لشکر
وعسکر داخل بلدهٔ رشت شدند وشیرزاد ماکلوانی بعد از چند روز
بسعایت قرابهادر وکامران بالشکر وعسکر بقتل رسیدند نظامی اگر بودی
جهان را پایداری * بهر کس چون رسیدی شهریاری * فلك گر مملکت
پاینده دادی * زکیخسرو بخسرو چون فتادی * کسی کو دل درین گلزار
بندد * چو گل زان بیشتر گرید وخندد * اگر دنیا نماند باتو مخروش *
چنان پندار کافتد بارت از دوش * بعد از این قضیّه هرچند قرابهادر
وکامران بتألیف قلوب سپاه ولیّام بیه پس کوشیدند بجائی نرسیده روز
بروز وحشت مغایرت مردم سمت ازدیاد پذیرفته بجائی رسید که لشکریان
بیگلربیگی بواسطهٔ تحصیل آزوقه وعلوفه بهرمحلّ که می رفتند مردم آن محلّ
بقتل ایشان مبادرت مینمودند اینمعنی باعث توهّم واضطرار سلیمان
خان وتوحّش لشکریان گشته ازآمدن خود بگیلان نادم وپریشان گردیده
بفکر معاودت افتاده کامران وقرابهادر بی ایمان را طلبیده تهدیدات نموده
فرمود که فرّاشان واودنجیان هیزم فراوان جمع کرده آتش بلند افروختند
وامر نمود که سرهنگان شیروان دست وپای قرابهادر وکامران را بسته
درمیان آتش اندازند فی الواقع روزگار میخواست که ایشان را بآتش

بیدادی که خود برافروخته بودند بسوزانند امّا بمضمون اَلْأُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِاَوْقَاتِهَا چند روزی مهلت شدن قتل ایشان را مصلحت دانسته دفع الوقت نمود لاجرم جمعی از فرّاشان آمده مبلغی را که تقبّل نموده بودند از ایشان گرفته واصل سرکار بیگلر بیگی ساختند وپسر مِهین شاه جشید خان را که محمّد امین خان نام داشت بایشان وپسر کِهین را که ابراهیم خان نام بود همراه برداشته از توهّم دستبرد مخالف آهنگ عراق نمودند وچون شارع عامّ را لیام وعوامّ تنگ وبجار پس ومِشاوندان وغیره را مسدود گردانیده بودند ازان راه که آمده بودند مرور وعبور مقدور ومیسور نبود بتدبیر وراهنمائی خلیفه خواجه علی کلاشمی از سر راه ارباجر بجار پس ودرذل روانهٔ کهدم شدند ودرینولا لیام فیکو ولیشاوندان ودرذل ولاکان وپسیخان خبردار شده درجاها ومکانهای سخت وراههای صعب المسالك سر راه بر عساکر شیروان گرفتند وباران تیر وتگرگ گلوله از سهم الحوادث کمان وتفنگ بر ایشان باریدن گرفتند چنانچه جمعی کثیر از شیروانیان بدرجهٔ قتل رسیدند وبقیّهٔ عسکر از بیم شور وشرّ احمال واثقال خود را گذاشته بصد کلفت ومشقّت ازان مهلکه جان بیرون برده بدر رفتند وخود را برودبار کهدم وسانیدند واز راه منجیل وخرزویل روانهٔ دار السّلطنهٔ قزوین شدند وآنچه سلیمان خان از اموال جشید خان بتوسّط قرابهادر وکامران طمع وتصرّف کرده بودند باضعاف آن از سرکار سلیمان خان ولشکریان شیروان بطریق نهب وتالان بدست مردم گیلان افتاد ورُبع لشکر او در مَعرض تلف

آمدند وچون مردم از قضیّهٔ قتل جشید خان وبیرحمی وبیدادی قرابهادر وکامران خبردار شدند خاك ندامت بر سر خود کرده دیگر اطاعت ومتابعت کامران وقرابهادر ننموده بکلّی منکر ومتنفّر شدند وکامران بکوراب کهدم رفته قرابهادر نیز کوچ ومتعلّقان خود را برداشته بقریهٔ کیجای کهدم بمنزل میر حسن کیجائی اقامت نموده بود وشب وروز دست حسرت وندامت بر سر پر شور وشرّ خود میزدند واز کردار ناصواب خویش اظهار تأسّف وشرمساری مینمودند کامران میرزا از ملازمت وشأمت او متوهّم گشته بخاطر رسانید که مبادا فتنهٔ دیگر ازو تولّد کند بفکر دفع او افتاده مقتضای مَنْ أَعَانَ ظَالِماً فَقَدْ سَلَّطَهُ اللّٰهُ عَلَيْهِ بظهور پیوست وبمصداق مصراع علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد ٭ بحسب ضرورت علی بیك پسر احمد سلطان را که در حداثت سنّ وعنفوان زمان شباب وکامرانی وریعان جوانی بوده درمحالّ زرمخ وتنیان فومن بسیر وشکار اشتغال می نمود طلبیده چون مشار الیه داخل مجلس کامران میرزا گردید در خفیه اورا بقتل قرابهادر دلالت نموده رخصت قتل او می دهد روز دیگر علی بیك از کامران رخصت انفراق حاصل نموده بخانهٔ قرابهادر میرود وبعد از دخول مجلس ساعتی با او صحبت داشته هنگام وداع از راه فریب وخداع بشمشیر انقطاع دوش وگردن اورا از بار گران سر پر شور وشرّ سبك ساخته وسر اورا برداشته در رشت از برای نوّاب مهد علیا شاهزاده خدیجه بیکم فرستاده خود باتّفاق معدودی از ملازمان که در خدمتش بودند بفومن مراجعت وبازگشت نمود ونوّاب

علیّهٔ عالیه امر فرمود که کنیزان دار الحرام علیّه سر پلید نخوت پیوند اورا بضربات ساطور سلاّخی ریزه کردند وبعد ازان برادران اورا که در محلاّت رشت پاسبانی صاحبان خویش وبچندین صفت بروی شرف وامتیاز دارند طلبیده بخورد ایشان دادند نظم مکن باولی نعمت خود ستیز * که گردی سزاوار شمشیر تیز * مکن باولی نعمت خود بدی * حذر کن زبارفرهٔ ایزدی * مکن باخداوند خود سرکشی * که آب حیاتش کند آتشی *

گفتار در بیان ارادت نمودن کامران میرزا بتسخیر ولایت لاهجان و بقتل رسیدن او در کوچسفهان بحسب تقدیر آسمان

چون اغلب مخالفان واکثر قَتَلهٔ جمشید خان درعرض یکسال با کمال کلفت ونکال بقتل رسیدند وبقیّة السّیف که انتظار قتل خود میکشیدند بکامران میرزا توسّل جسته از غایت خجالت وشرمندگی مرگ را بدان زندگی ترجیح میدادند باتّفاق لشکر کهدم بقصد خرابی لشته نشا ولاهجان وداعیهٔ تفرّق وتشتّت کوچسفهان حرکت ونهضت فرمودند خان احمد خان والی بیه پیش از عزیمت بداندیش آگاهی یافته در فصل تابستان که خود بدیلمان اقامت داشت وکامران میرزا باعموم لشکر خود بکوچسفهان نزول نمود شاه ملك سپه سالار رانکوه وسائر سپاه ولیّام بیه پیش را همراه او نموده روانهٔ کوچسفهان ودفع فتنه وشَیْن میرزا کامران ومخالفان نمود ومیر عبّاس سلطان باستعداد هرچه تمامتر وهجوم لشکر در جالهٔ حشر باعددی بسیار وعدّتی بیشمار بآب حرب وقتال اشتغال

نموده واز آب سفید رود گذشته باهنگ جنگ میرزا کامران بکوچسفهان آمدند واز ابتدای بازار کوچسفهان تا کنار مزار میر موسی این دو لشکر بیکدیگر برخورده شروع درجنگ وجدال وحرب وقتال نمودند وجمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند ودر اثنای کروفرّ وگیرودار میر عبّاس سلطان سپه سالار لاهجان هزیمت کرده فرار بر قرار اختیار نمود وکامران میرزا ومتابعان باعتقاد خود غالب آمده ودر بازار کوچسفهان پای ثبات وقرار فشرده انتظار بلای ناگهان وقضای آسمان میکشیدند که در خلال این حال شیرزاد سلطان وشاه ملك سلطان وچند نفر دیگر از اعیان سپاه ولیّام بیه پس که در فترات شاه جمشید خان فرار نموده بملازمت خان احمد خان والی بیه پیش مبادرت می‌نمودند باتّفاق یکصد وپنجاه نفر از سوار نیزه دار که بعد از فرار میر عبّاس سلطان سردار درکمین ایستاده بودند مانند شیر ژیان وببر دمان وهزبر بیشهٔ شکار از راه خرجگیران وکنار بازار برسر کامران ایلغار نمودند وبمشار الیه رسیده بضربات متواتر مکرّر اورا از اسپ در انداختند وسر اورا به تیغ آبدار از بدن جدا کردند واعضای اورا مُثْلَه فرمودند وخواجه فتّاح وزیر شاه جمشید خان را که از رؤسای مخالفان وعظمای نمك بحرامان بود در بازار کوچسفهان بدرجهٔ قتل رسانیدند وسر کامران را باسرهای بد سگالان وبی وفایان برداشته هم عنان دوستکام وکامران روانهٔ لاهجان شدند بیت دیدی که خون ناحق پروانه شمع را * چندان امان نداد که شب را بسر برد * بالجمله کامران

وقرابهادر بی ایمان مکافات کردار خویش را بدنیا نقداً در عرض یکسال
وشش ماه یافته جزای آخرت بمدلول آیهٔ کریمهٔ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ
فِيهَا خَالِدُونَ جَزَآءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ باقی وبرقرار است بیت چو بد کردی
مباش ایمن زآفات * که واجب شد فسقت را مکافات * سپهر آینه
عدلست شاید * که هرچ آن هرکه نبیند وانماید * منادی شد جهان
کانکس که بد کرد * نه باجان کسی باجان خود کرد * مگر نشنیدی از فرّاش
این راه * که هر کو چاه کَنْد افتاد در چاه * تاریخ کشته شدن کامران
میرزا که یکی از شعرای آن زمان بنظم آورده التاریخ چوکامران خلیفه
زرشتی طالع * بیرون نهاد قدم از ولایت کهدم * بعزم آنکه نشیند بتخت
کوچسفهان * بقصد آنکه کند پای آرزو محکم * قضا چو دید که او لائق حکومت
نیست * نوشت ایالت اورا قدر بملك عدم * بخواب دیدم تاریخ قتل او
جستم * کشید آه جگر سوز از دل پرغم * بگفتمش ابن همه آه وندامت
از پی چیست * بگریه گفت که از من بمن رسیده ستم * که من بحاکم
رشت وبحاکم گیلان * خلاف عهد نمودم جزای آن دیدم * کنون فتاده تن
من بخاك کوچسفهان * به پیش حاکم گیلان نهاده است سرم * خلاف
عهد وقتم گشته چون مرا تاریخ * تو هم نویس بدیوان خلاف عهد وقسم *
چون شیران میدان صولت ومردانگی ونهنگان لجّهٔ بسالت وفرزانگی
کامران میرزا وسائر قتلهٔ شاه جمشید خان را بقتل آورده دوستکام ومقضی
المرام روانهٔ لاهجان شدند ببازیگا کوراب لاهجان رسیده سر میشوم

کامران را بمصحوب بو سعید میر برادر شاهملك وملك عنایت برادر
ملك حسن ماسولهٔ بدیلمان جهت خان احمد خان فرستادند وخود بلاهجان
رحل اقامت انداخته بساط نشاط وکامرانی افگنده جامهای دوستکانی پیاپی
درکشیدند وبزبان حال باین مقال مترنّم می بودند که بیت یکی جام
نوشین پس از بدسکال * به از زندگانی پنجاه سال * ومشار الیهما که
سرکامران را بدیلمان بنظر همایون خان احمد خان والی لاهجان رسانیدند
خان احمد خان تمامی عمارات ومحلّات دیلمان را چراغان فرموده نشاط
جوانی وانبساط کامرانی را از سرگرفته چند شبانه روز داد عشرت وشگفتگی
دادند وبعد ازان سر کامران میرزا را ببو سعید میر وملك عنایت داده امر
نمود که بجمیع قرایا وقصبات لاهجان بیه پیش بروش تشهیر بگردانیده زرها
بطریق مشتلق ومژده‌لق از مردم بگیرند حسب الفرمان خان احمد خان
بو سعید میر وملك عنایت سر کامران را به نیزه کرده آورده ودر تمامت
ولایات بیه پیش گردانیده زرها بمژده‌گانی گرفتند وخان احمد خان
در اوان فصل خزان بگیلان آمده سر کامران را در نیزه کرده ودر زیر
تخت خود نصب نموده مدّت سه ماه سر کامران حسب القضای آسمان
بدار اعتبار منظور نظر اولی الابصار بود وبعد ازان شیرزاد سلطان کاسهٔ
سرنامبارك کامران بی ایمان را از خان احمد خان والی لاهجان استدعا
نموده فرمود که استاد بتراشد وبزرگر داد که پیالهٔ شرابخوری ازان ترتیب
دهد وکعب پیاله‌را از استخوان کلّهٔ نمایان بگذارد واستاد زرگر حسب

الفرمودهٔ شیرزاد سلطان بدقّت تمام باتمام رسانیده مدّت ده سال کاسهٔ سر میرزای مردان در مجلس شیرزاد سلطان سرگردان وبدست رندان باده خوار گردان بود نقلست که شیرزاد سلطان این بیت را درحاشیهٔ پیالهٔ موصوفه نوشته بود آصفی کاسهٔ سرشد قدح از گردش دوران مرا * دارد این چرخ خراب آباد سرگردان مرا *

گفتار در بیان سلطنت محمّد امین خان ابن شاه جمشید خان وزمان وکالت آقا محمّد سلطان ومآل حال ایشان

بعد از جنگ کوچسفهان وبقتل آمدن میرزای شوم وسائر قتلهٔ جمشید خان اکابر واشراف واعیان بیه پیش بر سر محمّد امین خان جمعیّت نموده واز کوچسفهان برشت واز رشت بفومن آمده باتّفاق جمهور اعیان ومعتبران وکالت جلیل القدر محمّد امین خان را باآقا محمّد فومنی که تربیت کردهٔ احمد سلطان وایشك آقاسی باشی جمشید خان بود تفویض نمودند وآقا محمّد مشار الیه از حسن سلوك ونیك ذاتی باحکّام اطراف سازکاری داده وبالیام وسپاهی بحسن خلق معاشرت نموده در استقرار مملکت وآرامش رعیّت سعی موفور بتقدیم رسانید وجمعی از اعیان ولیّام بیه پس که در لاهجان بخدمت خان احمد خان اشتغال می‌نمودند بتوسّط آقا محمّد از خان احمد خان مرخّص شده بخدمت محمّد امین خان آمدند وشیرزاد بیك بسپه سالاری رشت سر بلند شده جماعت دیگر نیز بقدر حالت ومقدار بمناصب ومراتب اعتبار مخصوص گردیدند ومدّت دو سال اهالی

گیلان بیه پس در مهاد امن وامان آسودگی یافته اوقات براحت وفراغت میگذرانیدند وچون در فترات کامران میرزا محمّد بیك ولد احمد سلطان برادر بزرگتر علی بیك سلطان حسب الفرمودهٔ کامران در دست ملك احمد سراوانی بقتل رسیده بود وکامران بماسوله رفته سلطان محمود خان نام پسریرا که شیرزاد ماکلوانی به پسری جمشید خان برداشته خروج کرده بود ودر طالش تنقّزود بهم رسانیده در موضع شنبه بازار بقتل آورده بود علی بیك سلطان ازو متوهّم گشته از راه طارم بقزوین رفته بود وکامران میرزا هفات وذلّات بسیار درباب او نوشته وتهمت خروج وعصیان بمشار الیه نموده بمیرزا سلیمان وزیر عریضه داشت کرده بود میرزا سلیمان وزیر وارکان دولت علی بیك سلطانرا از قزوین دوتساق نموده مصحوب اصلان بیك قورچی شاملو بقلعهٔ اصطخر فارس فرستادند ومدّت سه سال مشار الیه در قلعهٔ مذکوره محبوس واز آسایش مأیوس بود تا آنکه دو نفر از ملازمان وی احوال گرفتاری وبی گناهی اورا در روضهٔ مقدّسهٔ مطهّرهٔ متبرّکهٔ رضویّه جُفت بانوار سبحانیّه والآثار القدسیّه در هنگام طواف بنوّاب شاه خدابنده عرض نمودند وخدابنده محمّد شاه را بر عجز وانکسار ملازمان مزبور رحم آمده از دیوان قدرت نشان حکم خلاصی وفرمان آزادی علی بیك پسر احمد سلطان نفاذ یافته مقرّر شد که کوتوال قلعهٔ اصطخر فارس علی بیك را مطلق العنان سازد وبعد از وصول فرمان علی بیك سلطان از زندان استخلاص یافته وبدار السّلطنهٔ قزوین بدرگاه شاهی رسیده بایثار

درم ودینار جذب خاطر وجلب قلوب امرا وارکان دولت نموده منصب وکالت پسر شاه جشید خان مرتبهٔ امارت الکای بیه پس را بدستور والد خویش گرفتند وحکم حاصل نموده وسفارش نامهٔ خدابندہ محمّد شاه بنام امیره سیاوش خان حاکم گسکر تحصیل کرده بود که هرگاه خان احمد خان حاکم بیه پیش لشکر بجانب الکای بیه پس فرستد امیرهٔ گسکر بمعاونت ومظاهرت مشار الیه قیام واهتمام نماید ولشکر وعسکر ازو دریغ ندارد وعلی بیك سلطان بعد از حصول مدّعیات خویش از ارکان دولت قاهره وامنای سلطنت باهره مرخّص گشته از راه پشته کوه بماسوله می‌آید

گفتار در بیان قتل آقا محمّد سلطان چون بو سعید پسر برادر شاهملك در ایّام سلطان محمّد امین خان وزمان وکالت آقا محمّد سلطان بوسیلهٔ از مشار الیه آزرده خاطر وافسرده دل شده بود مسموع او می‌شود که منصب وکالت واتالیقی پسر شاه جشید خان را بعلی بیك سلطان ابن عمّ او تفویض فرموده اند هنوز مشار الیه بآمدن بجانب الکای گیلان مرخّص نشده بود که بو سعید میر باستخاره واستشارهٔ شیرزاد بیك سلطان سپه سالار رشت تمهید قتل آقا محمّد سلطان نموده شب باتّفاق جمعی از مردم زرمخ وتنیان بدار الامارهٔ فومن بر سر مومی الیه ریخته بی ثبوت گناه وصدور خطا بقتل او مبادرت نمودند ودر همین شب شیرزاد سلطان باجمعی از متابعان وملازمان از رشت بفومن آمده ومحمّد امین خان را برداشته بوکالت او شروع نمودند

گفتار در بیان باغی شدن سپه سالار رستم وبقتل رسیدن او از مخالفت لشکر وحشم چون شیرزاد سلطان بقتل آقا محمّد از رشت حرکت نموده بفومن آمده بی استصواب وصلاح دید لیام وسپاه آقا محمّد را بدرجهٔ قتل رسانیده ودر امور وکالت وامارت مدخل نموده بود سپه سالار رستم که نسبت قومی بعلی بیك داشت در موضع مشینك دشت سر راه بر شیرزاد سلطان ومتابعان او گرفته قریب شش هفت هزار نفر آدم از عسکر فومن وشفت وتولم بر سر خود جمع کرده مانع رفتن شیرزاد سلطان وبردن محمّد امین خان از فومن برشت گردیده ادّعای وکالت ومنصب سپه سالاری فومن نموده وبنوعی راهها مسدود ساخته بود که قحطی در میان لشکر شیرزاد سلطان افتاد چنانکه سه شب از برای چارپایان جو بهم نرسید وشیرزاد از حرکت ناپسندیدهٔ خود وقتل بناحقّ آقا محمّد سلطان نادم وپشیمان گشته شروع در مصالحه نمودند ودر خلال این حال امیر خواند سپه سالار لشکر شفت را برداشته بطریق فریب وخدیعت از اردوی سپه سالار رستم بیرون آمده از راه سنگبجار بکوراب فومن رسیده شرف بساطبوس محمّد امین خان دریافت واز وقوع این حالت سپه سالار رستم مضطرب شده تزلزلی در اردوی او افتاد ومجموع لشکریان سپه سالار رستم فرار نموده بخدمت محمّد امین خان وشیرزاد سلطان آمدند وسپه سالار رستم از بیوفائی لشکر وحشم بی ثبات وقرار گشته بطرف وافیه وچومثقال فرار نموده شیرزاد سلطان پیر زاهد وافیه را طلبیده

بعهد وپیمان نزد او فرستاد وپیر مشار الیه بقریهٔ جومثقال باو رسیده بحسن تقریر ووعده ووعید دلپذیر سپه سالار رستم را مستمال وخوشحال ساخته اورا بخدمت محمّد امین خان آورد وشیرزاد سلطان مشار الیه را عارضهٔ عتاب وخطاب از مجلس بیرون آورده بقتل او امر نمود ویکی از ملازمان شیرزاد سلطان سر اورا بتیغ بیدریغ برداشته بعد از اطفاء نائرهٔ فتنه وفساد سپه سالار رستم مراد بسته دیمی را که از لیام معتبر آن دیار بود بسپه سالاری فومن اختصاص داده سفارش لیام ورعیّت فومن باو کرده در ملازمت محمّد امین خان ورفاقت اشراف واعیان روانهٔ رشت شده بدار الامارهٔ مرحوم جمشید خان نزول فرمودند

گفتار در بیان نبش قبر شاه جمشید خان علیه الرّحمة والغفران وآوردن برشت ودفن نمودن

بعد از تفویض نمودن سپه سالاری قصبهٔ فومن بنابر صلاحیّت وآدمیّت ومردمی بسپه سالاری مراد بسته دیمی بموعد انقضای ومرور شش ماه بو سعید میر باتّفاق مردم زرمخ وتنیان شب بر سر او ریخته بقتل رسانیدند ودر خلال این حال خبر آمدن علی بیك سلطان بکوه رودبار ماسوله بتحقیق پیوست شیرزاد سلطان ازین خبر مستشعر شده ملازمان ومتابعان دولت خود را جمعیّت نموده عصر روز چهارشنبه بیست ودوّم ربیع الآخر سنهٔ اثنتین وتسعین وتسعمایه سوار شده در بازار لیشاوندان چارپایان را برداشته جو داده بجانب فومن وماسوله رودخان ایلغار کرده علی الصباح روز پنجشنبه

بماسوله رودخان میرسند بو سعید میر از حرکت وعزیمت شیرزاد سلطان آگاهی یافته باتفنگچی وکماندار بسیار سر راه بر لشکریان شیرزاد سلطان گرفته جنگ در میگیرد وبالآخره قدر اندازان لشکر شیرزاد سلطان چند نفر از ملازمان بو سعید میر را بتفنگ میزنند وشکست بجانب لشکر بو سعید میر افتاده شیرزاد سلطان وملازمان در ضمان بسلامت وامان بماسوله میروند وازانجا بییلاق بکوه رود بر سر علی بیك سلطان تاخت می برند وعلی بیك سلطان احمال واثقال خود را گذاشته از راه ماسال بجانب گسکر متوجّه میشوند وبنزد امیره سیاوش خان حاکم گسکر رفته حکم وفرمان که باسم او آورده بود ظاهر نموده استمداد مینماید وبعد از فرار علی بیك سلطان شیرزاد بیك وملازمان از ییلاق ماسوله معاودت کرده بقصبهٔ ماسوله می‌آید ومسموع می‌شود که بو سعید میر شارع ماسوله رودخان را مسدود گردانیده در جاهای تنگ وگذرهای سنگ تفنگچی وکماندار نگاه داشته است شیرزاد سلطان در خدمت محمّد امین خان وباتّفاق ملك حسن بیك وبرادران وسپه سالار امیر خواند طالش شفت واقوام از ماسوله براه ییلاقات توجّه فرمودند واز ییلاق لوك وکیلوا روانهٔ ییلاق شفت شدند وبموضع سُکن که خانهای امیر خواند واقوام او دران موضع است نزول فرمودند وازانجا بعد از دوازده روز براه لالك ودیورود حرکت نمودند وبچوبر رودخان رسیده ارادهٔ آن داشتند که از راه رودخانهٔ پسیخان روانهٔ رشت شوند

گفتار در بیان آمدن علی بیك سلطان باتّفاق لشکر امیرهٔ گسکر و بهزیمت رفتن ایشان وظفر یافتن شیرزاد سلطان و باقی احوالات ایشان بدین شرح

چون علی بیك سلطان بگسکر رفته اظهار احکام وارقام نموده بود امیرهٔ گسکر موازی دویست نفر سوار چینی وپانصد نفر پیادهٔ اسلحه دار گسکری را بسرداری سپه سالار قاسم مهردار همراه علی بیك سلطان نموده روانه ساخت وعلی بیك از راه دهنه وکسما بشنبه بازار رسیده بو سعید میر باتّفاق پانصد کس از لشکر فومن بوی پیوسته از راه ازبر باچند سر کوراب شفت رفتند وازانجا بچوبر رودخان روان شدند وشیخمیر قلعه کولی را که خلابر ورستر فومن بود به قراولی مقرّر فرمودند ومشار الیه برودخانهٔ چوبر جای تنگی یافته بنه برکرده بود ولشکر را در یمین ویسار قرار داده وعلی بیك سلطان باتّفاق بو سعید میر در کنار رودخانهٔ مذکور تیب بسته در پای علم توقّف نموده بود که شیرزاد سلطان مانند بلای ناگهان وشیر ژیان بدان مکان رسیده جنگ درپیوستند واین دو لشکر بیکدیگر بسان تگرگ گلولهٔ تفنگ باریدن گرفت وشیرزاد سلطان در میدان حرب وجنگ داد مردانگی داده جمعی کثیر از لشکریان امیره سیاوش خان بقتل رسیدند وشیخمیر قلعه کولی که بانی وسردار عسکر فومن بود بدست سپه سالار بیدخشه کشته گشت وجوانان طالش شفت که اقوام امیره خواند وبرادران ملك حسن بیك بودند بنه بررا بضرب داس وتبر خراب کردند

وعلا بیك سلطان وبو سعید میر وسپه سالار قاسم مهردار بابقیّة السّیف لشکر تاب مقاومت وطاقت مجادلهٔ شیرزاد سلطان نیاورده قرار بر فرار دادند وتا گسکر هیچ جا ومقام نیاسودند وشیرزاد سلطان ومحمّد امین خان همعنان فتح وظفر باتّفاق لشکر وعسکر بدوران شفت نزول نمودند وبعد از ورود ایشان دران مکان تمامی مردم شفت از سپاه ولیام ورعیّت بانزول وعَلف وعُلوفه وسلامی بخدمت محمّد امین خان وشیرزاد سلطان مبادرت نمودند واردوی ایشان سه روز دران مقام توقّف نموده چهار پایان آسودند وبعد از سه روز اردو حرکت کرده بجانب رشت عزیمت نمودند وبکنار رودخانهٔ پسیخان که صحرای دلکش وجای خوش بود خیمه وخرگاه وکومه وگله گاه نصب کرده حلول ونزول فرمودند

گفتار در بیان عزیمت امیره سیاوش خان کرّت دیگر باعلی بیك سلطان بجانب پسیخان وهزیمت نمودن شیرزاد سلطان

چون شیرزاد سلطان علی بیك سلطان را شکست داده بسیاری از سپاه ولیام وچینی وگسکری را دران معرکه بقتل می آورد باتّفاق محمّد امین خان وسائر ملازمان از راه رودخانهٔ پسیخان روانهٔ رشت شده ودر صحرای پسیخان بخاطر جمع فرود آمده بود وغافل ازین معنی که لشکر امیرهٔ گسکر از راه لیشاوندان وعسکر فومن از راه خواجان فیکو نمودار میشوند بیت بی خبر زان که نقش بند قضا * در پس پرده نقشها دارد * امیرهٔ گسکر وعلی بیك سلطان باتّفاق لشکر فراوان برودخانهٔ

پسیخان بر سر محمّد امین خان وشیرزاد سلطان آمدند ولشکریان از طرفین بزور آزمائی وجنگجویان هر دو سپاه بشمشیر آبدار صاعقه کردار وسنان جان ستان آتشبار دمار از روزگار مخالفان ومعاندان برآوردند ودر خلال این حال شیرزاد سلطان لشکر مخالف را زورآور دیده تاب مقاومت نیاورده محمّد امین خان را بضرورت وداع نموده باتّفاق ملازمان ومخصوصان خود از راه فیالم بطرف سیاه رود کن پیر بازار هزیمت وعزیمت نمود وامیرهٔ گسکر محمّد امین خان را بدست آورده وبعلی بیك سلطان سپرده در معاونت علی بیك سلطان ومظفّر شدن وشکست دادن شیرزاد سلطان استقلال عظیم بهم رسانیده بهمه جهت تابع خود گردانید ولشکریان خودرا برداشته از راه کسما روانهٔ مملکت خویش گردید وعلی بیك سلطان محمّد امین خان را باوالدهٔ او مهد اعلی شاهزاده خدیجه بیکم برداشته بفومن آمدند ومشار الیه در وکالت وامارت مستقلّ گشته اوقات بفراغت واقبال میگذرانید

گفتار در بیان آمدن ابراهیم خان از عاق بصوب لاهجان وزمان وکالت شیرزاد سلطان

چون شیرزاد سلطان از تدبیرات ناقص خویش در جنگ پسیخان شکست خورده ومحمّد امین خان را از دست داده بهزیمت رفته بود از عالم خجالت وشرمندگی بنزد خان احمد نرفته بآستانهٔ حضرت سیّد جلال الدّین اشرف علیه الف التّحیّه والثّنا منزوی گشته بود خان احمد خان اورا طلبیده وهمه جهت مستمال ساخته

وسپه سالاری کوچسفهان را باو عنایت فرموده وعده میدهد که من ابراهیم خان پسر کوچك شاه جمشید خان را که سلیمان خان بیگلربیگی شیروان همراه خود بقزوین برده بود می‌آورم ووکالت اورا بشما رجوع کرده بولایت بیه پس میفرستم شیرزاد سلطان بکوچسفهان آمده وبسپه سالاری آن صوب قیام واقدام نموده مدّت دو سال در مملکت کوچسفهان اوقات می‌گذرانید بر ضمیر معامله فهمان وکار آگاهان روشن وهویداست که باعث خرابی گیلان از فتنه وآشوب این مملکت که نمونهٔ بهشت برین بود از زمان دولت امیره دوباج مرحوم وخان احمد خان والیان گیلانات از آشنائی والفت کدام طبقه است فَاِذَا بَلَغَ الْكَلَامُ فَأَمْسِكُوا وَأَسْكِتُوا أَنْفُسَهُمْ وچندین هزار خانه بسبب آن خراب شده وجود ایشان موجب اندراس وانهدام دودمان وخاندان سلاطین اسحاقیّه وامیر کیانیّه گیلان وگیلانیان گردید بیت

زآتش ظلم وجفا گردید ناگاهان خراب * ملك گیلانی که خاکش بود خوشبوتر زمشك *

بعد ازان خان احمد خان والی ولایت بیه پیش رقعهٔ بدرگاه سلطان محمّد خدابنده نوشته محراب بیك ایشك آقاسی نوّاب تقدّس احتجاب مهد علیا بیکم را بدرگاه فرستاده ابراهیم خان را طلب داشته بلاهجان آوردند وخان احمد خان شیرزاد سلطان را از کوچسفهان طلب داشته منصب وکالت ابراهیم خان را بمشار الیه تفویض فرموده بدو سپردند واسباب سلطنت ابراهیم خان را درست کرده وبعضی از لشکریان بیه پیش را همراه نموده روانهٔ بیه پس گردانید شیرزاد

سلطان باتّفاق میر عبّاس سلطان سپه سالار لاهجان وکیا فریدون وکیا
جلال الدّین محمّد وبعضی از سرداران مملکت بیه پیش ابراهیم خان را برداشته
بعزم تسخیر بیه پس از آب سفید رود گذشتند وداخل الکای کوچسفهان
شدند وروز دیگر شیرزاد سلطان در خدمت ابراهیم خان ودر صحبت
میر عبّاس سلطان چیك وسائر سرداران وسپه سالاران بیه پیش ولشکر
از حدّ ونهایت بیش روانهٔ رشت شدند وبه بلدهٔ رشت درآمده شیرزاد
سلطان وابراهیم خان بخانهای ملّاحان نزول نمودند ومیر عبّاس سلطان
چیك واعیان سپاه بمنازل ارباب واشراف نزول فرمودند وسپاه ولیام
ورعایای رشت وتوابع را مستمال ساخته تسخیر نمودند وبعد از چند روز
بطرف فومن روانه شدند ویکروز در موضع لیشاوندان توقّف نموده روز
دیگر عزیمت فومن کردند شیرزاده سلطان بیشتر از لشکریان سوار شده
وعلی الصّباح بکوراب فومن رسیده والدهٔ رضا قلی بیك مسمّاة تی تی را که
دختر قرا محمّد چیك ومطلقهٔ خان احمد خان بود که در حبالهٔ نکاح احمد
سلطان درآمده بود برخورده بنفسه بقتل مسمّاة مذکوره مبادرت می نماید
وبعد ازان براه شکال کوراب ایلغار کرده طعام صُبح را بخانهٔ پسران
قاضی عبد الکریم خورده بر میگردد ودر کوراب فومن ابراهیم خان را
بدار الاماره فرود آورده سپه سالاران واعیان باتّفاق لشکر بیه پیش
لاهجان در میدان فومن نزول می کنند وارباب واعیان ورعایا
وکدخدایان الکای فومن بقدم اعزاز واحترام استقبال نموده اطاعت

ومتابعت نمودند وبعد از چند روز بشیرزاد سلطان خبر رسانیدند که امیرهٔ
گسکر ترتیب عسکر نموده باتّفاق علی بیك سلطان بر سر او می آیند
شیرزاد سلطان بامیر عبّاس سلطان سپه سالار لاهجان وامرای الکای بیه
پیش کنگاش نموده صلاح دید کردند رای همکنان بران قرار گرفت که
میقات مقابلات هردو لشکر ومقام استعمال تیغ وخنجر صحرای وسیع شنبه
بازار باشد ولشکریان بیه پیش وسرداران وفاکیش دل بر حرب وقتال
نهاده واز کوراب فومن کوچ کرده روانهٔ شنبه بازار شدند وعرصهٔ آن فضا را
از وجوه مخالف خالی دیده از راه رودخان بطرف کسما حرکت نمودند
وچون امیرهٔ گسکر باتّفاق لشکر وعسکر بموضع کسما می آید مسموع میشود
که شیرزاد سلطان ولشکر لاهجان از کوراب فومن بطرف رشت رجعت
نموده اند بداعیهٔ آنکه در کلاشم سر راه بر لشکریان گرفته حرب نمایند از
کسما براه پسیخان متوجّه شده روان شدند وشیرزاد سلطان ومتابعان
بسر راه کسما رسیده وچند نفر از لشکریان امیرهٔ گسکر را دیده استفسار
احوال نمودند وبه تحقیق پیوست که امیرهٔ گسکر ومخالفان از راه پسیخان
به پیش رودبار رفته اند ایشان نیز از عقب امیرهٔ گسکر روان شدند
وچند نفر از دنبال لشکر امیره رسیدند وقتل نمودند لاجرم امیرهٔ گسکر
بصحرای پیش رودبار کلاشم رسید وتحقیق نمود که شیرزاد سلطان
ولشکریان ازین راه مرور نکرده اند بلا توقّف وتأخیر از راه رودخانه
بجانب کوراب فومن متوجّه گردید وشیرزاد سلطان وابراهیم خان باتّفاق

میر عبّاس سلطان وسرداران وسپه سالاران ولایت بیه پیش بموضع پیش رودبار کلاشم رسیده معلوم میشود که لشکر مخالف بطرف فومن حرکت نموده اند بخاطر جمع ودل آسوده بجانب بلدهٔ رشت روانه شدند امیرهٔ گسکر باتّفاق علی بیک سلطان ولشکریان بکوراب فومن رسیده توقّف نمودند وشیرزاد سلطان وابراهیم خان باتّفاق سرداران ولشکریان روانهٔ بیه پیش شدند وبلاهجان رسیده هرکس از اعیان لشکریان باوطان ومنازل خود مراجعت نمودند

گفتار در بیان لشکر آوردن شیرزاد سلطان مرتبهٔ ثانی از لاهجان ورسیدن علی بیک سلطان وشیرزاد سلطان بهم دیگر در کنار رودخانهٔ پسیخان وجنگ نمودن بمقتضای گردش آسمان

بعد از چند گاه شیرزاد سلطان محراب بیک ایشك آقاسی دار الحرم علیّه را بالتماس نزد خان احمد خان فرستاده استمداد لشکر نمود وخان احمد التماس اورا مبذول داشته امر نمود که میر عبّاس سلطان سپه سالار وکیا فریدون وکیا جلال الدّین باتّفاق طالش کولی سپه سالار دیلمان موازی پنج هزار آدم اسلحه دار از پیاده وسوار وتفنگچی وکماندار فراهم آورده همراه شیرزاد سلطان وملازمت ابراهیم خان روانهٔ بیه پس شوند حسب الفرمان سپه سالاران وسرداران باتّفاق ابراهیم خان وشیرزاد سلطان بعزم تسخیر وتصرّف بیه پس متوجّه شدند واز آب سفید رود عبور نموده داخل کوچسفهان شدند وازانجا نیز حرکت

کرده داخل بلدهٔ رشت گردیدند وچند روز در رشت توقّف نموده سپاه ولیام ورعایا بالطّوع والرّغبه اطاعت ومتابعت نمودند ودر خلال اینحال خبر رسانیدند که علی بیک سلطان جمعیّت لشکر وعسکر نموده ارادهٔ جنگ وجدال دارد شیرزاد سلطان باتّفاق ابراهیم خان وسرداران بیه پیش ولشکر از حدّ بیش روانهٔ قصبهٔ فومن شدند وبصحرای پسیخان رسیده نزول وحلول فرمودند وعلی بیک سلطان نیز از آمدن لشکریان وعزیمت شیرزاد سلطان وحلول نمودن در رودخانهٔ پسیخان آگاهی یافته از کوراب فومن باتّفاق لشکر وعسکر روانهٔ لیشاوندان شد وشب درانجا نزول کرده روز دیگر بعزم جنگ وجدال بجانب پسیخان روان شدند وشیرزاد سلطان ومیر عبّاس سلطان باتّفاق سرداران وسپه سالاران بیه پیش آمادهٔ قتال وجدال ومهیّای نهب وضرب گشته هر دو لشکر در مقابل یکدیگر بحرب وضرب مشغول شده طرفین داد مردانگی وفرزانگی دادند لمؤلّفه دلیران ومردان هر دو سپاه * کشیدند صف گرد آوردگاه * بقصد جدل باهم آویختند * بسی خون دران رزمگه ریختند * میر عزیز سپه سالار فیکو وپیر محمّد علی سپه سالار تولم درمیدان نام وننگ آماج تیر وتفنگ شده مقتول گردیدند ونیز جمعی کثیر از لشکر فومن بچندین گونه ذلّت ومحن بدست ملازمان شیرزاد کشته شدند وبسیاری بقید اسیری در آمدند والآخر علی بیک سلطان از صولت وصدمت شیرزاد سلطان هزیمت وفرار اختیار نموده از راه خواجان فیکو بیرون رفت وشیرزاد سلطان بفتح

وفیروزی مخصوص گشته امر نمود که سرهای قتیلان معرکهٔ پسیخان را برداشته باتّفاق جماعت اساری برشت آورند وروز دیگر کوس رحیل زدند ابراهیم خان وشیرزاد سلطان باتّفاق اکابر واصاغر لاهجان روانهٔ رشت شده وهم عنان فتح وظفر ببلدهٔ رشت رسیده نزول فرمودند وروز دیگر شیرزاد سلطان در سبزمیدان پای چناله نشسته جار فرمود که هر کس اسیر داشته باشد حاضر سازد بعد ازانکه احضار فرمود حکم بقتل جمهور اسیران فرمود وسیصد سر از کشتگان جنگ پسیخان وسبزمیدانرا حمل چارپایان نموده بلاهجان بنظر احمد خان رسانید ولشکریان بمنازل ومقام خویش مراجعت نمودند وشیرزاد سلطان بوکالت ابراهیم خان وامارت رشت وتوابع مشتغل گردید میر عبّاس سلطان وسائر سپه سالاران از رشت بلاهجان معاودت فرمودند وابراهیم خان باتّفاق شیرزاد سلطان در بلدهٔ رشت توقّف نموده بتألیف قلوب سپاه ولیّام ورعایا پرداخت وعلی بیك سلطان محمّد امین خانرا برداشته وترك توقّف کوراب فومن نموده وبندامان زرمخ که مکان قدیمی احمد سلطان بود رفته اقامت وانتعاش می نمودند بعد از چندگاه شیرزاد سلطان قصد جان وخرابی عمارات داعیان او کرده باتّفاق یکصد وپنجاه نفر سوار نیزه دار ایلغار کرده از رشت متوجّه زرمخ شده عصر روز یکشنبه بیست ودوّم شهر جمادی الآخر سنهٔ ثلث وتسعین وتسعمایه سوار شده اوّل شب بموضع لیشاوندان میرسند ودرانجا فرود آمده چهارپایان را جو داده نصف شب سوار شده درهنگام طلوع

صبح ببازار کسما میرسند وچون در سر راه کسما تفنگچیان پاس نگاه میداشتند که هرگاه لشکر بیگانه از دور نمودار شود پاس داران صدای تفنگ کرده خودرا بکنار کشند بیك ناگاه شیرزاد سلطان در پاسگاه رسیده ودو سه نفر را که بدان کار مأمور بودند دستگیر کرده بقتل رسانید وخلیفه نام شخصی که نوکر علی بیك سلطان بود ازان پاسگاه باسپ توپچاق سوار شده از قراول لشکر شیرزاد سلطان گذشته خبر بعلی بیك سلطان میرساند واورا ازکیفیّت واقعه مطّلع میسازد علی بیك مشار الیه جریده بیرون رفته بود وشیرزاد سلطان بر سر خانهٔ علی بیك سلطان ریخته از طلا ونقره واسپ واستر وفروش وظروف واوانی واثاث البیت سلطنت وسلطانی اورا بغارت وتالان برده وتمامی عمارات داعیان اورا آتش زده وچهار زن نکاحی مشار الیه را همراه آورده بکوراب فومن آمده نزول نمود وبعد از یکهفته ازگشت رودخان وروی کوره شاه بقّال نام را که ملازم معتبر علی بیك سلطان وملك روی کوره وگشت رودخان بود گرفته آوردند فی الحال بقتل او امر نمود ولوٌمان شکال کوراب بفرمودهٔ شیرزاد سلطان شاه بقّال مزبور را بقتل رسانیدند وروز دیگر شیرزاد سلطان بالشکر وعسکر از کوراب فومن کوچ کرده روانهٔ رشت شدند وعلی بیك سلطان بنزد امیرهٔ گسکر رفته واستغاثه نموده مدد خواست وامیرهٔ گسکر لشکر گسکر وفومن را احضار فرموده بالشکر بسیار وازدحام بیشمار روانهٔ رشت شدند وچون بموضع لیشاوندان رسیدند شیرزاد سلطان از

آمدن لشکر مخالف خبردار گشته تاب وتوان مقاومت بسبب قلّت سپاه در خود ندیده ابراهیم خان را برداشته باتّفاق قلیلی از سپاه که همراه داشت روانهٔ لاهجان گردید وامیرهٔ گسکر وعلی بیك سلطان از رجعت ابراهیم خان وشیرزاد سلطان آگاهی یافته تا بلدهٔ رشت تاخت کردند وبلدهٔ رشت وبلوکات نزدیك را غارت وتالان کرده مبادرت فرمودند وعلی بیك سلطان زوجات اربعهٔ خودرا بدست آورده در مکان اختفا بحلق کشید وامیرهٔ گسکر از حرکت خویش نادم وپشیمان گشته بگسکر مراجعت فرمود وعلی بیك سلطان در فصل تابستان محمّد امین خان وشاهزادهٔ خدیجه بیکم را برداشته بماسوله رفتند ودر قصبهٔ ماسوله توقّف نموده گاهی بسیر وشکار بییلاق حرکت می‌نمودند

گفتار در بیان عزیمت ملك عنایت ماسوله بفرمودهٔ خان احمد خان والی لاهجان بآوردن محمّد امین خان از قصبهٔ ماسوله به ییلاق دیلمان پوشیده وپنهان

چون چندی ازان اوقات سپری گردید ومدّتی ازان واقعات بسر رسید نوبت دیگر شیرزاد سلطانرا داعیهٔ تسخیر الکای بیه پس در سر افتاده از خان احمد خان استمداد لشکر وسپاه نمود وخان احمد خان ملتمس اورا مبذول داشته بعادات مستمرّهٔ معهوده باحضار لشکر رانکوه ولشته نشا وکوکه وکیسم وپاشیجا فرمان داده مقرّر نمود که میر عبّاس سلطان سپه سالار لاهجان لشکریان محالّ مذکوره‌را برداشته باتّفاق ابراهیم خان

وشیرزاد سلطان روانهٔ گیلان بیه پس شوند بموجب فرمودهٔ میر عبّاس سلطان سپه سالار بسرداری لشکر بیه پیش اختصاص یافته عازم بیه پس شدند واز آب سفید رود عبور ومرور نموده داخل قصبهٔ کوچسفهان گردیدند وازانجا در حرکت آمده وروانهٔ بلدهٔ رشت شده در بلدهٔ مذکوره نزول فرمودند ملك عنایت ولد ملاّ خلیل که دو برادر اورا که ملك حسن وملك اسد نام داشتند ویکی امیر الامرا ودیگری سپه سالار فومن بود در یکروز هر دو را علی بیك سلطان باتّفاق شاپور ملازم جمشید خان در خرجگیر ماسوله رودخان بقتل رسانیده بود وزوجهٔ ملك حسن بیك را که دختر میرزای سرای ورستر بود بعقد محمّد امین خان درآورده سه برادر دیگر ملك عنایت مذکور که داروغهٔ ماسوله بود وجمشید بیك وشاهمیر بیك فرار نموده از راه طارم بلاهجان رفته بملازمت خان احمد خان اشتغال وارتکاب می نمودند ملك عنایت مذکور بعد از روانه شدن شیرزاد سلطان بدیلمان پیش خان احمد خان رفته عرض میکند که اگر خان بنده‌را مرخّص سازد میروم ومحمّد امین خان پسر بزرگتر شاه جمشید خانرا که علی بیك سلطان در ماسوله نگاهداشته وخود بسیر وشکار فومن اشتغال دارد بنزد خان می آورم خان احمد خان ملك عنایت مذکور را که در شجاعت ومردانگی سرآمد الکای واقران خود بود بنوید التفات وعنایات بی پایان مستوثق وامیدوار ساخته بقصد آوردن محمّد امین خان بجانب قصبهٔ ماسوله روان گردانید وملك مشار الیه بامعدودی

که در ملازمت او بودند از دیلمان متوجّه قصبهٔ ماسوله گشته از راه ییلاق قطع مسالك دشوار وطیّ مسافت ناهموار نموده در نصف شب تار خودرا بقصبهٔ ماسوله رسانیده وبر سر خانهٔ که محمّد امین خان ووالده اش شاهزاده خدیجه بیکم در انجا می‌بودند رفته جمعی از حارسان وپاسبانان از صدای شفت وتیر باران ملك عنایت وملازمان او فرار اختیار نموده از پاس مشار الیه قدرت پاس نداشته از راه یاس هزیمت کردند وملك عنایت وملازمان در آن خانه را شکسته باندرون میروند ومحمّد امین خانرا بدوش گرفته بیرون آوردند واز موضع ماسوله بیرون آمده سوار میکنند واز راه کلیله بر به ییلاق لوك وکیلور رسانیده ودر زیّ اختفا به علی آباد کهدم رسانیده همه جا از راه ییلاقات کم آمده بودند رفتهٔ خودرا بکنار سفید رود رسانیدند وازان جا نیز عبور نموده روانهٔ الکای دیلمان شدند وبعد از طیّ مراحل وقطع منازل بیکفرسخی دیلمان رسیده بخانهٔ ملك مراد بیك فرود می آیند ویك دو روز از رنج راه آسودگی وآسایش یافته ملك عنایت یکی از ملازمان خودرا بدیلمان نزد خان احمد خان والی لاهجان فرستاده خان را از آمدن خود وآوردن محمّد امین خان اعلام میکند خان احمد خان از استماع این خبر بغایت مشعوف ومستظهر گشته امرا ووزرا ومقرّبان ومعتبران وملازمان خودرا باستقبال محمّد امین خان پسر شاه جمشید خان روان فرموده باعزاز واکرام واحترام تمام داخل دیلمان شدند وبمکان لائق شایسته فرموده آورده نهایت مرحمت ومهربانی بعمل آوردند ودر بارهٔ ملك عنایت

پاداش آنچنان کاری که کرده بود خلعت فاخره ومرسوم ومواجب ومنصب ومراتب عنایت نموده چند نفر از ملازمان اورا که درین امر خطیر مردانگی نموده بودند نوازشات فرمودند

گفتار در بیان مخالفت که شیرزاد سلطان از خان احمد خان والی لاهجان دیده وگردن از طوق متابعت او بضرورت کشیده

قبل ازین مسطور ومذکور شده بود که شیرزاد سلطان باتّفاق ابراهیم خان در مرتبهٔ ثالثه از خان احمد خان والی لاهجان لشکر طلبیده بود وبرفاقت میر عبّاس سلطان وبعضی از سرداران سپاه ولیام عازم تسخیر وتصرّف الکای بیه پس شده بود وبلدهٔ رشت آمده درکار آن بود که تألیف وتأبین قلوب سپاه ولیام ورعایا نموده مبلغی که بآوردن ابراهیم خان بامرای خدابنده شاه قبول نموده بودند برعایا وکدخدایان رشت وبلوکات حواله نمایند که بتاریخ شانزدهم ربیع الاوّل سنهٔ ثلث وتسعین وتسعمایه موافق توشقان ییل عصر روز پنجشنبه شیرزاد سلطان بعزم سیر سوار شده بجانب سیاه رودبار میرود واز اقتضای قضا نظرش بشاطر خان احمد خان افتاده شاطررا پیش خویش طلبیده تحقیق احوال از روی استعلام میکند شاطر مذکور کتابت خان احمد خان را که درباب سفارش لشکر وعسکر واستمالت سپاهی ورعیّت باو نوشته بود داده شیرزاد سلطان به تفتیش وتفحّص افتاده میگوید که کتابت دیگر داری شاطر ازغایت اضطرار ووحشت زدگی کتابت خان احمد خانرا که درباب حرکت ملك عنایت

وآوردن محمّد امین خان بدیلمان به میر عبّاس سلطان نوشته وسر بمهر کرده بود بشیرزاد سلطان میدهد ومشار الیه از برهمزدگی شاطر بتشویش افتاده از سیر بسرعت برگشته شاطر را در زیّ اختفا همراه ملازمان خود بخدمت ابراهیم خان میفرستد وکتابات را بجناب ملاّ عبد القادر بستدیمی که معلّم خان مشار الیه بود میدهد وملاّ در خلوت کتابات را بنزد ابراهیم خان وشیرزاد سلطان خوانده از مضمون کتابت میر عبّاس سلطان احوالات آوردن محمّد امین خان ظاهر ومعلوم میشود ودر کتابت قید آن نیز شده که پیش از ظهور این حالات میانهٔ شیرزاد سلطان وملك عنایت پهلوان بسببی از اسباب وحشت ومغایرت بهم رسیده بود بعد از استماع این واقعه اگر شیرزاد سلطان ارادهٔ مخالفت وعصیان انداز وممانعت وطغیان داشته باشد قبل از وقوع آن واقعه وصدور آن مقدّمه شیرزاد سلطان را اسیر ودستگیر نموده مجال تمرّد وعصیان ندهند چنانکه حکما گفته اند مصرع علاج واقعه را پیش از وقوع باید کرد * وباابراهیم خان در مقام ملازمت ومهربانی بوده آنچه درین ابواب صادر وسانح خواهد شد عرض نمایند از مضمون ملالت مشحون شیرزاد سلطان آگاهی یافته در نهایت کدورت خاطر مقرّبان ومعتبران سلسلهٔ ابراهیم خان را طلب نموده در حضور نوّاب علیّهٔ مذکوره معروض ساخت خان احمد خان عداوت قدیمی وخصومت عظیم باسلسلهٔ اسحاقیّه دارد وسالها انتظار این روز میکشد اگر هر دو پسر شاه جمشید خان بدستش افتند ممکنست که نظر بعداوت اینخاندان

غدری نماید که امکان تدارك آن نبوده باشد ابراهیم خان ووالدهٔ ماجده اش قبول قول شیرزاد سلطان وسائر دولت خواهان نموده در نصف شب تار از رشت کوچ کرده وابراهیم خان ووالدهٔ اورا برداشته باتّفاق ملازمان ومتابعان از راه درزل روانهٔ شفت شدند ویك شب در درزل توقّف نموده روز دیگر بقریهٔ مجله وچماچای شفت رسیدند وابراهیم خان ووالده اش بمنزل میر حسن چماچایی نزول فرموده درانجا بسر بردند ومیر عبّاس سلطان لشکر لاهجانرا برداشته روانهٔ لاهجان شد

گفتار در بیان توسّل نمودن شیرزاد سلطان باامیره حمزه خان حاکم آستارا وایلچی فرستادن شیرزاد سلطان ومعاهده نمودن امیره حمزه خان ومآل حال ایشان

چون مغفرت نشان شاه جمشید خان درزمان حیات خود قاضی عبد الکریم فومنی ومیر نظام رشتی وخلیفه خواجه علی کلاشمی وچند نفر دیگر از ارباب صلاح واصحاب فلاح را پیش امیره حمزه خان طالش حاکم آستارا فرستاده خواهان مصاهرت وطالب مظاهرت شده بود که امیرهٔ مذکور صبیّهٔ خود را باابراهیم خان پسر کوچك جمشید خان داده طریقهٔ خویشی وقومی در میان آمده بدین وسیلهٔ مرغوبه عقود محبّت ومودّت استحکام پذیرد امیره رسولان وفرستادگان جمشید خانرا بقدم اعزاز واکرام پیش آمده وصبیّهٔ خود را نامزد ابراهیم خان نموده تحف وتنسوقات ونفایس وتبرّکاتی که خان فرستاده بود مقبول افتاده فاتحه نیز خوانده شده بود ومراسم خویشی بعمل

آمده وپیش از آنکه رسولان وقاصدان مذکور مراجعت نموده داخل بلدهٔ رشت شوند بسبب کفران نعمت قرابهادر روسیاه وکامران بی ایمان روزگار دولت وزمان حیات شاه جمشید خان سپری شده بود که درین وقت شیرزاد سلطان از خان احمد خان والی لاهجان بطریقی که پیش ذکر یافت عاصی وشاکی گشته بچماچای شفت آمده بود از عالم اضطرار بر سر انکار رفته وبتجدید حسن بیك ابن عم خود را باتّفاق امیره ایشك آقاسی باپیشکشهای لائقه وتبرّکات فائقه بخدمت امیره حمزه خان فرستاده استدعای سرانجام وصلت ومصاهرت والتماس تمهید قواعد محبّت وآشنایی نمود ونیز آرزوی آن کرد که امیرهٔ معظّم الیه بنابر مراعات جانب خویشی وقومی باعث شده میانهٔ او وعلی سلطان کدورت وجفارا بصلح وصفا تبدیل داده رفع نزاع ودفع مناقشه فیمابین نماید والکای بیه پس را قسمت کرده رشت وتوابع را بابراهیم خان واگذاشته فومن وتوابع ولواحق را مخصوص ومتعلّق محمّد امین خان شناسند وبعد از سرانجام امور مصالحه وقطع سر رشتهٔ مجادله محمّد امین خانرا که ملك عنایت از ماسوله برداشته بدیلمان جهت خان احمد خان برده بود وپهلوان لقب یافته از خان طلب داشته وبه بیه پس آورده بعلی بیك سلطان بسپارند تا بمیامن اینگونه مصالحه شورش وانقلاب بر طرف شده ساکنان بیه پس از خانه خرابی وقتل وخونریزی خلاص شوند غافل ازینمعنی که زنگ دتك عرض وناموس که نسبت بعلی بیك سلطان از شیرزاد سلطان بمنصّهٔ ظهور رسیده بود

بصیقل کاری وروشنگری صلح ظاهری زدوده نخواهد شد وغبار چنان کدورت که ذخیرهٔ خاطر گردیده بهیچوجه از صحیفهٔ دل زائل نخواهد گردید لمؤلّفه کدورت چو در دل شود جای گیر * شود کَیْ چو آینه صیقل پذیر * زند گر در صلح ایمن مباش * بهر جایگه برق خرمن مباش * حاصل امیره حمزه خان بعد از اطّلاع بر مضمون مأمول وحقیقت مسئول شیرزاد سلطان متعهّد تأسیس مبانی صلح از روی کمال اهتمام گردیده در بارهٔ مصاهرت وخویشی بطریق مآل اندیشی بتجدید وتازگی شعبهٔ سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا را اوج بلند آوازگی داده وجهت تشیید امور مصالحت وتسدید بنای مؤالفت طرفین واثبات دعوی اخلاص واختصاص ومراعات جانب مواصلت در حضور رسولان وفرستادگان شیرزاد سلطان دست بکلام ملك علاّم گذاشته قسم یاد نمود که در محافظت ومراقبت شیرزاد سلطان ومصاهرت ومظاهرت ابراهیم خان موافقت ومتابعت نموده مخالفت ومخاصمت نورزد ومن بعد آنچه لوازم مهربانی وشرائط محبّت جاودانی بوده باشد بعمل آورد وبعد از صدور آثار عهد وپیمان مؤکّد بایمان رسولان شیرزاد سلطان را بحصول مطالب ومستدعیات مستوثق وامیدوار ساخته روانه گردانید وبعد از چند روز احضار لشکر نموده باتّفاق پسران ایرج خان وقلیج خان وآقایان وسران سپاه آستارا ولنگرکنان از راه گسکر روانهٔ گیلان شدند وچون بکوراب گسکر رسیدند امیره سیاوش خان حاکم گسکر را که همشیرهٔ امیره حمزه خان در حبالهٔ نکاح او بود همراه برداشته باتّفاق داخل کسما شدند وروز

دیگر بکوراب فومن آمده نزول فرمودند وشیرزاد سلطان وابراهیم خان از ورود ووصول خوانین عظام خبردار شده واز چاچای شفت حرکت نموده در رودخانهٔ پیش رودبار بصحرای کوشه لوندان تقارب فریقین بتلاقی انجامید علی بیك سلطان وشیرزاد سلطان یکدیگر را در کنار گرفته از روی مصلحت روبوسی کردند وبعد ازان خوانین عظام وسلاطین ذوی الاحترام باتّفاق لشکر وعسکر روانهٔ رشت شدند ظاهر حال آنکه برشت رفته کتابتی بخان احمد خان والی لاهجان نوشته ومرد معتبر سخندان را برسالت فرستاده محمّد امین خان را ازو طلب داشته وبرشت آورده درمیانهٔ پسران جمشید خان ووکلای عداوت نشان مملکت بدو قسم منقسم سازند وبدین جهت رفع خصومت ودفع عداوت نمایند لاجرم در آنروز بموضع پسیخان رسیده نزول فرمودند وروز دیگر بهیأت اجتماع برشت رفتند وامیره حمزه خان وپسران بدار الاماره نزول نموده ابراهیم خان وشیرزاد سلطان بخانهٔ عبد الرّحمن فرود آمدند وامیرهٔ گسکر ومتابعان بمنازل اکابر واعیان رشت حلول فرمودند وعلی بیك سلطان نیز باتّفاق ملازمان ومتابعان خویش بطرف سیاه رودبار رفته ودر آنجا فرود آمده شروع درغائبانه بازی وتمهید قتل شیرزاد سلطان که قطع نظر از اعمال سابق نموده وبعهد وپیمان ظاهری ایشان فریب خورده بر بستر خواب غفلت آسوده بود نمود که امیرهٔ گسکر باغوای شیطانی وهوای نفسانی امیره حمزه خانرا از راه برده وچشم از مقدّمات صلح وصفا پوشیده ونیزعلی بیك سلطان مبلغ چهار صد

تومان از بابت حاصل یك ساله شیلات تولم را باامیره حمزه وپسران او سند داده ومبلغی خطیر نیز باامیرهٔ گسکر وبرادرش مظفّر خان قبول نموده بود که شیرزاد سلطان را بقتل آورده ابراهیم خان را باو سپارند

گفتار در بیان بدعهدی وپیمان شکنی امیره حمزه خان بی ایمان وبقتل رسیدن شیرزاد سلطان بسبب مخاصمت ومعاندت امیره سیاوش خان ومآل حال ایشان بحسب تقدیر آسمان

چون شیرزاد سلطان وابراهیم خان باتّفاق امیره حمزه خان وامیره سیاوش خان ببلدهٔ رشت رفته نزول نمودند چنانکه گذشت هر روز انتظار آن میکشیدند که امیرهٔ معظّم الیه بعهد خود وفا نموده بموجب معهود در مقام صلح درآید بیت بران سرم که ننوشم می وگنه نکنم * اگر موافق تدبیر من بود تقدیر * وامیرهٔ مذکور بطمع جیفهٔ دنیائی وحطام تیره سرانجام از راه رفته بدنامی ترك وفا ونقض عهد وخلف میثاق وشکست پیمانرا که اخسّ شیوهٔ مردان وبدترین طریقهٔ انسانیست بروزگار خویش گذاشته رخصت قتل شیرزاد سلطان وملازمان میدهد مصداق این سیاق وما حصل این کلام آنکه روز یکشنبه نوزدهم ربیع الآخر سنهٔ اربع وتسعین وتسعمایه امیرهٔ گسکر بلطائف الحیل وچرب زبانی که سر نامردی ونادانی است شیرزاد سلطانرا بخانهٔ خود بطریق ضیافت ومهمانی طلبیده مشار الیه معتبر ملازمان خودرا برداشته از راه کمال غفلت بمنزل امیرهٔ گسکر میرود وبمجلس او بر مسند بیخبری

می نشینند وغافل از ینمعنی که مصرع صیدرا چون اجل آید سوی صیّاد رود * وملازمان شیرزاد سلطان که بیست ویك نفر جوان نمایان ودرفنون سپاهی گری سرآمد الکا واقران بودند از وادی مکر وخدیعت امیرهٔ گسکر وتمهید وتدبیر امیره حمزه خان غافل شده در حیاط آن خانه جمع گردیده بودند ناگاه مظفّر خان برادر امیرهٔ گسکر شمشیر بیرحمی از غلاف خلاف کشیده بر فرق شیرزاد سلطان می‌زند وشمشیر دیگر متعاقب بر گردن آن ساده دل غافل زده مشار الیه را بقتل میرساند وعساکر وعشائر امیره تیغها کشیده تمامت ملازمان شیرزاد سلطانرا دران محوط بقتل میرسانند واقعهٔ مذکوره قرب یکساعت بصدور پیوسته شیرزاد سلطان باملازمان که بیست ویکنفر جوان مردانهٔ فرزانه بودند بخوان احسان امیرهٔ گسکر زهر ناگوار فوات وممات از جام سرشار شمشیر آبدار نوشیدند اگرچنانچه ظاهر بینان آینهٔ خانهٔ عالم صورت اعتراض نمایند که شیرزاد سلطان باآن همه شوکت وقدرت وتوانائی وقوّت بی استعمال سیف وسنان بقتل رسیده حرکت المذبوحی ازوی بمنصّهٔ ظهور نرسید جواب آنست که سعدی سعادت ببخشایش داور است * نه در دست وبازوی زورآور است * نه شیران بسرپنچه خوردند وزور * نه سختی رسد از ضعیفی بمور * نه رستم که پایان روزی بخورد * شغاد از نهادش برآورد کرد * زپیران فزون بود هومان بزور * هنرعیب گردد چو برگشت هور * هر چند شیرزاد سلطان در تهوّر وجلادت وتجبّر وبسالت قصب السّبق از امثال

واقران ربوده بود ودر فنون سپاهیگری ومردانگی در کلّ گیلان همگی در ایران بین الاکابر والاعیان معروف ومشهور بود وشرط آگاهی وطریق بینائی در جمیع موادّ منظور میداشت غایتش هرگاه مدّت بسر آید وپیمانه پر شود سر آدمی مطلقاً از مغز دانش تهی گشته در امور جزئی از راه حیرت وغفلت دست بر دل وپای در گل می ماند والّا چه گنجایش داشت که شیرزاد سلطان باآن همه خفّت وخواری وذلّت وبی اعتباری که از باب تاراج مال وغارت اموال وآهنگ عرض وناموس چنانکه بعضی ازان کردار اندکی از بسیار درین تذکره مرقوم ومسطور شده در بارهٔ علی بیك سلطان بعمل آورده بود تکیه برعهد وپیمان غیر که متعهّد تلافی وتلاقی گردیده باشد نموده بپای خود بخانهٔ دشمن رفته سر خودرا علف شمشیر عاجزتر از خودی سازد بیت قضا چون زگردون فرو هشت پر * همه زیرگان کور گردند وکر * مجملاً روز دیگر سر شیرزاد سلطانرا مصحوب مردم اعتباری بلاهجان جهت خان احمد خان فرستادند وجسد اورا در مزار شاه جمشید خان مدفون گردانیدند وبعد ازان واقعه ابراهیم خان را باوالدهٔ او بعلی بیك سلطان سپرده عازم مملکت ومستقرّ سلطنت خود شدند وعلی بیك سلطان باتّفاق ابراهیم خان بفومن آمده مدّت سه سال بلا تفرقهٔ حال واختلال احوال اوقات میگذرانیدند وگمان داشت که ملکش جاوید ودولتش پایدار خواهد ماند قطعه زروزگار حذر کن زکردگار بترس * گرت ترا هم آفاق دست رس باشد * چو روزگار برآشفت وکردگار گرفت * زوال دولت

تو در یکی نفس باشد * نه کردگار بفرمان خلق کار کند * نه روزگار بفرمان هیچکس باشد * وامیره حمزه خان بدعهد بدنام بالکای آستارا رفته بکار خود مشغول شد وعلی بیك سلطان بعد از فراغ خاطر از جانب شیرزاد سلطان شروع در عمارات بپشتهٔ دوران بره نموده بازار روز پنجشنبه را که در ازبر رودخان بکنار رودخانه موضوع بود بموضوع دوران بره مقرّر ومعیّن فرموده بعلی آباد موسوم گردانید ومقرّر نمود که جمهور ملازمان ومعتبران ومشهوران ومنصب داران حوالی که خرابهٔ قدیم بود عمارات داعیان بسازند حسب الفرمان دران باب شروع نموده عمارات فراوان ساختند وبنای حمّام کرده وبدقّت تمام باتمام رسانیده در نهایت سور وسرور وعیش وحضور اوقات وروزگار میگذرانید

گفتار در بیان آمدن محمّد امین خان از لاهجان بقصبهٔ خشکبجار کوچسفهان ووکیل شدن شاهملك سلطان وشرح وقائع وسوانح زمان ایشان

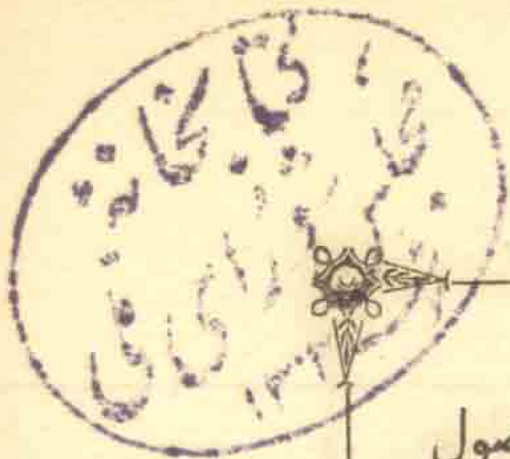
سابقاً درین تذکره سمت گذارش ونگارش یافته بود که ملك عنایت برادر ملك حسن بیك محمّد امین خانرا برداشته بروش اختفا از ماسوله برای خان احمد خان برده بود وروزگار دولت شیرزاد سلطان از روی حقیقت بسبب غفلت سپری گشته خان احمد خان بعد ازان واقعه شاهملك فومنی را که از شاه جمشید خان یاغی شده نزد خان احمد خان بلاهجان رفته بود وبمنصب سپه سالاری رانکوه سرافراز شده طلب نموده ووکالت محمّد امین

خانرا باو رجوع نموده باتّفاق محمّد امین خان وملازمان روانهٔ بیه پس گردانید شاهملك مذکور در ملازمت محمّد امین خان بقصبهٔ خشکبجار آمده منزل گزیدند ورودخانهٔ پسیخان را سرحدّ وسامان نموده رشت وتوابع را خود از جانب محمّد امین خان تصرّف نموده فومن ولواحق را بعلی بیك سلطان وابراهیم خان واگذاشته ودر وادی دلجوئی واستمالت رعیّت وسپاهی کمر سعی واجتهاد بسته اشراف ملازمان وروسای سپاه ولئام را بمراتب ومناصب ارجمند مخصوص ومحظوظ گردانیده مدّت دو سال برین منوال اوقات بفرح وانبساط وبهجت ونشاط می گذرانیدند تا آنکه در نوروز سنهٔ تسع وتسعین وتسعمایه علی بیك سلطان بروزگار دولت ایشان حسد برده ولشکر فومن وتوابع را احضار فرموده بعزم جدال وقتال عازم رشت گردید وبکنار رودخانهٔ پسیخان رسیده فرود آمدند وچهار پایان را چو داده روز پنجشنبه دوازدهم شهر ربیع الاوّل سنهٔ مذکوره در قصبهٔ خشکبجار بر سر محمّد امین خان وملازمان ایلغار نمودند ومحمّد امین خان از کیفیّت واقعه خبردار شده چون تاب مقاومت ایشان در خود نمیدید باکوچ ومتعلّقان روانهٔ لشته نشا شد وعلی بیك سلطان بر سر خانهٔ او ریخته هر چه از نقد وجنس موجود بود بغارت برد وبیدحشه را که از ملازمان معتبر محمّد امین خان بود بایك دو نفر دیگر بقتل رسانیده مراجعت نمود محمّد امین خان باتّفاق ملازمان ومخصوصان بقریهٔ سالوسیان لاهجان رفته اقامت نمود تا آنکه در سنهٔ الف من الهجرة عبّاس میرزای مشهور بشاه

عبّاس فرهاد خان قرامانلورا بتسخیر وتصرّف الکای دار المرز گیلان روانه نمود وخان احمد خان بامحمّد امین خان وملازمان بکشتی در آمده روانهٔ شیروانات شدند بدستوریکه درین تذکره در فصل دوّم شرح آن مرقوم ومسطور خواهد شد

فصل دوّم در بیان سانحات وواقعات قترات گیلانات واستیصال سلاطین سابقه وقدیمی آنجا بطریق اجمال مرقوم قلم وقائع رقم میگردد مِنْهُ الاعانة والتّوفیق واللّه یَهْدِی اِلَی سَوَآءِ الطَّرِیقِ

سبب تسخیر وتصرّف گیلانات بموجب ظاهری ومقتضای تقدیر کاملهٔ ربّانی وحکمت بالغهٔ حضرت سبحانی آنکه در شهر شوّال سنهٔ سبع وتسعین وتسعمایه من الهجرة النّبویّة المصطفویّة علیه الصّلوة والتّحیّة خواجه مسیح نمك بحرام وزیر خان احمد خان بعلّت تقصیر وتصرّف از وزارت مملکت بیه پیش معزول شده بود وخواجه حسام الدّین لنگرودی که قارون روزگار ودر کفایت وکاردانی سرآمد عمّال واعیان آن دیار بود در وزارت خان احمد خان صاحب اختیار گشته خواجه مسیح وزیر سابق از استقلال واستبداد وزیر حال بتنگ آمده از ییلاق دیلمان باتّفاق فرزندان وبرادران واقوام از خان احمد خان والی لاهیجان روی گردان شده وبدار السّلطنهٔ قزوین رفته بسجدهٔ پادشاه رسید واز عالم ناسپاسی وحق ناشناسی آغاز وسوسه نموده وشاه عبّاس را به تسخیر وتصرّف گیلانات ترغیب وتحریض نموده پیوسته عرض مینمود که گیلانات مملکت عظیم است وخان



احمد خان عقیم والکای بیه پس دو وارث دارد ووکلای ایشان فضول وهمیشه در ملك بیه پس فتنه وفتور وانقلاب وآشوب است واگر پادشاه یکی از بندگان دولتخواه‌را نامزد تسخیر گیلانات نماید بسهولت وآسانی بدست می آید ومدّت سه سال خواجه نمك بحلال صاحب کمال عروس مملکت گیلانات‌را در نظر شاه عبّاس جلوه میداد وشاه عبّاس از جهت سختی طرق وشعبات وعقبات گیلانات اندیشه وتأمّلی داشت ورتبهٔ مصاهرت وحقوق سابق آبای خان احمد خان وخدمت خاندان سلاطین بیه پس منظور نداشتن‌را بهانهٔ میخواست وچون در ابتداء مادّهٔ نزاع مفقود ومایهٔ انتزاع موجود نبود بندگان اعلی در اندیشه می‌بود تا آنکه بدلالت خواجه مسیح خائن از خان احمد خان بجهت فرزند خود محمّد باقر میرزاء مشهور بصفی میرزا دختر طلبیدند وخان احمد خان در مقام اعتذار درآمده عرضه داشتی بخطّ خود قلمی نموده ارسال نمود

گفتار در بیان فرستادن شاه عبّاس به خواستگاری صبیّهٔ خان احمد خان بدیلمان وابا وامتناع نمودن خان احمد خان وعاقبت احوال او بعون عنایت قادر ذو الجلال

بعد از ارسال رسل ورسائل شاه عبّاس جمعی از اجلّهٔ سادات ومشائخ وارکان دولت را بابعضی هدایا وتحف وتبرّکات وتنسوقات بقصبهٔ دیلمان نزد خان احمد خان والی لاهیجان فرستادند وخان احمد خان مهمانداری آن جماعت‌را بعهدهٔ امرای دولت خود کرده بسیر وشکار شاجیك که موضعی است از

مواضع دیلمان روانه گشت وچون صحبت فرستادگان ورسولان شاه عبّاس منعقد نگشته در نگرفت رسولان بی نیل مقصود ومرام مراجعت نموده وبقزوین رسیده شیوهٔ بیگانگی خان احمد خان را که محض جرأت وفرزانگی بود حسب الواقع عرض نمودند وشاه عبّاس شیوهٔ بیگانگی خان احمد خان را حجّت وبهانه دانسته بر سر حرف نخستین خواجه مسیح بی دین آمد ومقرّر نمود که فرزندی فرهاد قرامانلو باتّفاق عساکر آذربایجان روانهٔ لاهجان شده خان احمد خان حاکم بیه پیش را مستأصل نمایند

گفتار در بیان توجّه فرهاد خان بتسخیر ولایت بیه پیش وبهزیمت رفتن خان احمد خان والی لاهجان باتفاق محمّد امین خان فرزند شاه جمشید خان بصوب خطّهٔ شیروان بفرمان قادر مستعان

حسب الفرمان فرهاد خان لشکر آذربایجان را برداشته واز راه لنگر کنان وآستارا بکنار دریای گسکر وکپورچال رسیده باتّفاق امیره سیاوش خان نادان حاکم گسکر از راه فرضهٔ انزلی روانهٔ لشته نشا شدند وچون ساقی مزار لشته نشا مخیّم عساکر خصومت مآثر گردید امیرهٔ گسکر حسب الاشارهٔ فرهاد خان کتابتی بعلی بیك سلطان نوشته که وکیل ابراهیم خان بود واورا نویدها داده استمداد نمود وعلی بیك سلطان طایعاً وکرهاً لشکر خود را برداشته وروانهٔ لشته نشا شده داخل اردوی فرهاد خان گردید وچون در آن وقت آب قزل اوزن طغیان کرده بود وعبور لشکر وعسکر از فقدان کشتی ومعبر

متعسّر مینمود بلده بدست آورده از بالای کورابجور کوچسفهان برابر کیشه کوله کهدم گذار پیدا کرده جمهور لشکر وعسکر بآسانی عبور نمودند ودر روز چهارشنبه پنجم شهر شوّال سنهٔ الف من الهجرة بالشکر خان احمد خان که سردار ایشان میر عبّاس سلطان سپه سالار لاهجان وطالش کولی وکیا جلال الدّین سپه سالار دیلمان بود هنگامهٔ جدال ومعرکهٔ قیام گرم نمودند وچون قزلباش از آداب واطوار جنگ چنگلستان گیلان وگیلانیان اطّلاع نداشتند وسپاه بیه پس ولشکر امیرهٔ گسکر از عواقب امور خود بیخبر زور آور شده بنه بر را که سرداران لشکر بیه پیش در سر راه کیش کوله ساخته بودند درهم شکسته وبنابر مواضعهٔ که میر عبّاس سلطان حرام نمك باامیره سیاوش خان وفرهاد خان داشت علم دار او بفرمان او علم را انداخته وخود در جنگ پشت نموده گذرگاه فرار از روی اضطرار بروی لشکر میر عبّاس سلطان وسپه سالاران لاهجان وسرداران ولایت بیه پیش گیلان کشاد چنانکه همگی پشت نموده روی بوادی هزیمت نهادند نظامی

جهان نیرنگها داند نمودن * بدرد آزیدن ویاقوت سودن *

در چاشتگاه روز مذکور بود که خبر وحشت اثر انهزام لشکر وفرار سپه سالاران بخان احمد خان والی لاهجان رسیده باتّفاق چند نفر از موالیان واقربا از دار السّلطنهٔ لاهجان باخاطر خسته ودل شکسته پریشان تخت ومملکت قدیم را بضرورت وداع وخیر باد نموده از راه ملالت وکیاباغ روانهٔ فرضهٔ رودسر گردید وچون دران اوقات کیا فریدون ملعون از سپه سالاری لاهجان

معزول شده بود وبنابران کدورت دران ایّام جنگ وجدال بود اصلاً از منزل ومقام خود حرکت نکرده وپیرامن مقدّمات جدال وقتال نگردیده بمقتضای بد ذاتی وحرام نمکی ارادهٔ آن نیز میکند که خان احمد خان را که ولی نعمت قدیمی ومربّی صمیمی او بود اسیر ودستگیر نماید میر بهادر برادرزادهٔ او از راه مخالفت درآمده میگوید که باین مرتبه نمك بحرامی را نتیجهٔ خوب واثر مرغوب نخواهد بود بنابرین کیا فریدون دون عنان عزیمت از وادی این ارادت کثیر الملامت باز داشته وباچند نفر از ملازمان خود سوار شده بقریهٔ دوشل بحرم علیّهٔ خان احمد خان که متوجّه فرضهٔ رودسر بودند وباخان احمد خان موعود بودند که باتّفاق بکشتی نشسته روانهٔ شیروان شوند میرسد ونوّاب قمر احتجاب شاهزاده مریم بیگم را که حرم محترم خان احمد خان مظلوم بود باصبیّهٔ معظّمه از راه دریا کنار برگردانیده بطرف دیلمان میبرد از اتّفاقات رسیدن کیا فریدون در خدمت پرده گیان حرم خان احمد خان ورود کوکبهٔ شاه عبّاس مقارن آن واقع شد وشاه عبّاس در بارهٔ کیا فریدون صاحب کمال نمك بحلال نوازشات بی اندازه وتلطّفات بلند آوازه مبذول داشته سپه سالاری لاهجان را باسیصد تومان مواجب بمشار الیه عنایت واحسان فرمودند وملازمان خان احمد خان که همراه حرم علیّه اش بودند برودسر رسیده از جرأت وفضولی کیا فریدون شقّی وبردن بدیلمان از راه حرام نمکی خان احمد خان را خبر دادند خان از استماع این سخنان بی آرام

وپریشان شده وبلا توقّف وتأنّی بکشتی درآمده باتّفاق محمّد امین خان پسر شاه جمشید خان وسائر غمزدگان بطرف شیروان روان شدند لمؤلّفه * والی شیعیان خان احمد * سیّد پاك طینت کامل * مکر گیلانیان زجایش کند * حیف وصد حیف زان شه عادل * عدل زان ملك یاده گشت ونمود * جاودان ظلم اندرو منزل * بهر گیلانی از قضا تاریخ * ظلم جاوید باد شد نازل * بعد از شکست لشکر خان احمد خان وهزیمت شان فرهاد خان باتّفاق امیرهٔ گسکر وعلی بیك سلطان وجمهور لشکر وسپاه در روز چهارشنبه پنجم شهر مذکور داخل لاهجان شده در آنجا انتظار ورود شاه عبّاس میکشیدند که در روز جمعه هشتم شهر مذکور رایات شاهی از افق بلدهٔ مذکوره طالع شده بعد از انقضای مدّت هشت ساعت وهجده دقیقه از روز مسطور داخل ووارد بلدهٔ مذکوره شده بقرار تخت دولت خان احمد نزول نمود نظم چنین است رسم سرای غرور * گهی ماتم است اندرو گاه سور * چنین است رسم سرای سپنج * گهی راحت است اندرو گاه رنج * چنین است رسم سرای درشت * گهی پشت بزین وگهی زین به پشت * مجملاً روز چهارشنبه هشتم ماه مذکور شاه عبّاس جهت تألیف قلوب مردم گیلان فرمان داد که جارچیان در اردوی فرهاد خان جار بزنند که هرکس از سپاه وعسکر که دوتساق واسیر داشته باشد مستخلص ومطلق العنان سازند حسب الحکم جمهور محبوسان واسیران از قید وبند آزاد گشته وبمنازل ومقام خویش مراجعت نموده زبان بدعا وثنای شاه

کشودند وشاه عبّاس فرمان داد که بیلداران باغ پیش قلعه را که از انواع والوان گل ورياحين غيرت خلد برين واز وفور اشجار میوه دار نمودار سپهر دوّار بود هموار سازند بیلداران مذکور حسب الامر عمل نموده وتمامی آن زمین جنّت تزیین را برهمزده اشجار وازهار وخیابان هارا باخاك یکسان نمودند واثری ازان باقی نگذاشتند وقریب دو هزار جریب زمین را که اکنون بسبزه میدان اشتهار دارد جهت چوگان بازی وقپق اندازی ترتیب دادند ودرخت قپق نصب کردند شاه عبّاس بنفسه متوجّه شده باتّفاق امرا ومخصوصان ومعتبران بلعب چوگان بازی وقپق اندازی مشغول شده لوازم وشرائط امور مذکوره بعمل آوردند وکردند آنچه کردند وبعد از فراغ ازین حال وآسودگی ازین احوال علی بیك سلطان وکیل ابراهیم خان پسر شاه جمشید خان را طلبیده فرمودند که ابراهیم خانرا که عمّه زادهٔ نوّاب همایون ماست چرا بخدمت ما نیاوردی علی بیك سلطان جواب داد که پادشاهم ابراهیم خان بیمار است وآبله کرده اگر قابل حرکت می‌بود بپابوسی بندگان اقدس مشرّف میشد بعد از استماع این حرف شاه عبّاس علی بیك سلطانرا بخطاب خانی سر بلند ساختند وعلیخان لقب دادند وامر نمودند که چون داخل فومن گردی ابراهیم خان را در صحبت والدهٔ ماجدهٔ او خدیجه بیکم روانهٔ درگاه گردانیده خود بجای او حاکم باشد وبعد از انقضای یکهفته که اوقات بسیر وشکار وکامرانی مصروف داشتند ضبط وربط ودارائی الکای لاهجان را بیکی از دولتخواهان عنایت

فرموده بدار السّلطنهٔ قزوین مراجعت فرمودند وکیا فریدون سپه سالار لاهجانرا که بنوازشات اختصاص یافته بود بلاهجان نگاه داشته تمامی اکابر واعیان گیلانرا عموماً ومیر عبّاس سلطان سپه سالار سابق لاهجانرا خصوصاً ملازم رکاب ظفر انتساب گردانیده همراه اردو بدار السّلطنهٔ قزوین فرمودند وچون علی بیك سلطان بخطاب خانی وخلاع فاخرهٔ پادشاهی سرافراز شده بفومن آمد بلا فاصله ابراهیم خانرا که ولیّ نعمت حقیقی او بود اسیروار بدرگاه شاه عبّاس فرستاده حسب الحکم بکرمان روان نمودند وعلی خان شش ماه در علی آباد اوقات بکام دل میگذرانید که شاطر امیرهٔ گسکر باکتابت او رسید مضمون آنکه درینولا بندگان اشرف اعلی بسیر وشکار قزل آغاج تشریف آورده اند وبر ما وشما لازم است که طریق همسایگی واستحکام عهود وعقود بندگی را (مسلوك داشته) بخدمت بندگان اشرف رویم علی خان باجمعی از خواصّ ومقرّبان روانهٔ گسکر شده ازانجا باتّفاق امیرهٔ گسکر بصوب قزل آغاج بشرف بساطبوسی رسیدند واز اقتضای عالم بعد از دو روز گرفتار زنجیر قهر وغضب شاهی گشته دوستاق واسیر قید شاهوردی بیك بابرلو ومحرابخان قاجار شدند شاه عبّاس بعد از استیفای لذّات دیدار وانتفاع سیر وشکار ازانجا روانهٔ اردبیل شده سپه سالاری الکای بیه پس را باعنان اختیار ملازمان علیخان بکارگیا شاهملك ابن عم علیخان سپرد ومصطفی سلطان قاجار را بداروغگی وحکومت تعیین نمود شاهملك سلطان باتّفاق مصطفی سلطان وملازمان علیخان بگیلان آمده شروع

در نسق ونظام امور مملکت نمودند ودر خلال اینحال ملازمان علیخان آغاز مخالفت نموده بوسوسهٔ شاهملك سلطان را از راه برده از دائرهٔ اطاعت ودولتخواهی وحوزهٔ متابعت وفرمان برداری بیرون بردند واز عالم غفلت بقتل مصطفی سلطان مبادرت نموده لاجرم صورت عصیان وحقیقت طغیان شاهملك سلطان بعرض رسید ارکان دولت درباب تنظیم وتنسیق مملکت بیه پس کنگاش نمودند رای شاه عبّاس بران قرار گرفت که ابراهیم خان پسر شاه جمشید خانرا از کرمان طلبیده دارائی وحکومت ملك بیه پس را بدستور آبا واجداد باو واگذارند حسب الفرمان حسن بیك قورچی را بطلب ابراهیم خان بکرمان روان نمودند قورچی مذکور طیّ مسافت بعید نموده وبکرمان رسید ومبلغی از ابراهیم خان مشتلق گرفته باتّفاق روانه شدند وبصوب کاشان رسیدند واز کاشان بخشك رود آمدند چون خبر قرب وصول ابراهیم خان از کرمان بجانب اصفهان مسموع فرهاد خان قرامانلو گشت از روی غرض بعرض رسانید که پادشاه عالم مملکت گیلان را از وارث خالی کرده سرها درین راه بباد فنا رفت من ضامن علیخان میشوم امّا ضامن ابراهیم خان پسر جمشید خان که میشوم فی الواقع خدمت خاندان مدد علّت شده فرهاد خان وبعضی از مقرّبان بر نقیض مطلب ومدّعای ابراهیم خان دلائل بعرض رسانید سخنان ایشان درباب حرمان وخسران ابراهیم خان دلنشین شد حکم شد که قورچی مزبور بهرجا رسیده باشد ابراهیم خان را بر گردانید

موافق حکم اوّل عمل نمایند اتّفاقاً از خشکرود که رود خشك دولت او بود معاودت فرمودند وچون خان محنت زده مصیبت کشیده باتّفاق والدهٔ شکستهٔ خود باصفهان رسیده در محلّهٔ هارون ولایت نزول فرمود واز کثرت هموم وغموم بیمار شده بجوار رحمت ایزدی پیوست نظم مزرع گیتی که سر سبزست وتخم غم درو * جای آن دارد که نبود آدمی خرّم درو * هرچه می آید بکف جز مایهٔ اندوه نیست * غیر جام می که پیدا نیست نقش غم درو * لاجرم فرهاد خان قرامانلو چنانکه گفته بود ضامن علیخان شد علیخانرا از قید وحبس بیرون آورده وبخدمت برده ودرباب اطاعت وبندگی عهد ومیثاق نموده پیمانرا بایمان مغلّظ مؤکّد ساختند وشاه عبّاس امر نمود که چون بالکای بیه پس میروند شاهملك را بدست آورده سر اورا بدرگاه فرستند وبجهت شومی کشتن شاهملك کوچسفهان را که درین وقت از الکای بیه پس سوای کرده باقطاع امیر شهرضاء خازن خان احمد خان داده بودند بعلیخان عنایت فرمودند وهمراه حسینخان شاملو ببیه پس فرستادند ومقرّر نمودند که والدهٔ علیخان را بایکنفر پسر ودختر ویکی از معتبران حرم بنوا گرفته مطلق العنان سازند در روز شنبه هفدهم محرّم الحرام سنهٔ احدی والف حسین خان شاملو در صحبت علیخان برشت آمد وبعد از دو روز از رشت روانهٔ فومن شد بموضع شنبه بازار نزول فرمودند ومتعلّقان را بملازمان حسین خان ومعتمدان علی خان سپرده بقزوین روانه نمودند وفرهاد خان بلاهجان آمده انتظار میکشید

که علیخان شاهملک را زودتر بدست آورده وبقتل آورده سر اورا بدرگاه معلّی فرستد

گفتار در بیان مخالفت امیره حمزه خان حاکم آستارا بسبب عداوت فرهاد خان ورفتن حسین خان شاملو بصوب قلعهٔ شیندان ومتوجّه شدن امیره حمزه خان بجانب الکای شیروان

چون مدّتی بود که امیره حمزه خان طالش حاکم آستارا دم از مخالفت وعصیان زده در قلعهٔ شیندان که در نهایت حصانت ومتانت داشت متحصّن گشته بود حسب الحکم مقرّر شد که ذو الفقار خان حاکم اردبیل باتّفاق عساکر قلعهٔ مذکوره را قبل نمایند ذو الفقار خان قرامانلو بالشکر آذربایجان مدّت نه ماه قلعهٔ شیندان را قبل نموده در تسخیر قلعهٔ مذکوره وتصرّف ولایت آستارا ولنگر کنان سعی موفور وجهد نامحصور مینمود وجمعی کثیر وجمّی غفیر از غازیان عظام ودلیران خون آشام بزخم تیر سخت کمان طالش از پای در آمدند والآخر طرفین ازین گیر ودار بتنگ آمده امیره حمزه خان عرضه داشت نوشته ومصحوب آدم اعتباری بنزد شاه عبّاس فرستاده شفعا برانگیخته عرض میکند که بنده سگ وبندهٔ آن آستان اقبال آشیانم واز بیم عداوت فرهادخان وترس ازالهٔ ناموس وحفظ جان باین (ثمّ مکان) ناپسند قیام نموده ام نوّاب شاهی حسین خان شاملو را که از مختصّان درگاهست روانهٔ این صوب نمایند تا من بامن وایمان او اعتماد کرده وقلعه را باو سپرده بأمنی که خواهم بروم بندگان شاهی ملتمس اورا

بقبول مبذول گردانیده فرمان داد که حسین خان شاملو از ولایت بیه پس روانهٔ مملکت آستارا شده امیر حمزه خان طالش را با اهل وعیال ومتعلّقان مرخّص سازد که بهرجا که خواسته باشد برود حسین خان در روز پنجشنبه صفر سنهٔ مذکوره از علیاباد فومن را وداع نموده از راه گسکر عازم آستارا گردید وبعد از وصول قلعهٔ شیندان وحصول استیمان ورفع استنجات امیر حمزه خان را با اهالی حرم وفرزندان از قلعهٔ شیندان بیرون آورده وبفرضهٔ خشکه دهنده وکشتیها حاضر آورده روانهٔ شیروان گردانید وقلعهٔ شیندان باالکای آستارا ولنگر کنان تسخیر شده بضبط وربط ودارائی ذو الفقار خان مقرّر گشت وحسین خان ازان راه معاودت نموده سالماً غانماً بدرگاه رسید

نظم فرستاده باید که دانا بود * بگفتن دلیر وتوانا بود * بنزد توانا توانا فرست * بدانا هم از جنس دانا فرست *

گفتار در بیان بقتل رسیدن شاهملک سلطان وآغاز مخالفت و یاغی شدن علیخان بمقتضای گردش آسمان

چون سبب استخلاص علیخان از بند وزندان جهت مخالفت ونادانی شاه ملک سلطان بود زیراکه شاه عبّاس علیخان را گرفته امارت بیه پس بشاهملک سلطان رجوع نموده بود که مشار الیه بسببی از اسباب نافرمانی نمود شاه عبّاس برغم شاهملک سلطان علیخان را لباس ایالت بیه پس پوشانیده بگیلان رخصت انصرافی داد ومقرّر کرده بود که در ازای مخالفت ونافرمانی سر شاهملک را بریده بفرستد وخود در ملک بیه پس حاکم

وفرمان بردار باشد لاجرم علیخان بعد از انصراف حسین خان پیروی
نموده وسعید بیك فومنی را در بلوك خمام بطلب شاهملك فرستاده مقرّر کرده
بود که اورا بدست آورده نزد او حاضر سازد ومشار الیه در قریهٔ شیجان
خمام شاهملك را یافته بعهد وپیمان پیش علی بیك آورد وچون شاهملك
سلطان مدّتی بود که در زیّ اختفا ولباس فقر وفنا اوقات میگذرانید
واز کردهٔ خود نادم وپشیمان وشرمنده بود از وادی گمراهی ومعاملهٔ نافهمی
فریب مفسدان خورده ازان جهت انفعال عظیم داشت وآن نادان بلا
مضائقه اطاعت وانقیادرا کمر بسته همراه سعید بیك مومی الیه متوجّه
رشت گردید وعلیخان امر نمود که کامران وبرادرش سپه سالار علیخان
تولمی اورا بقتل رسانند اخوَیْن مذکورین تولم بفرموده عمل نموده در ماه
محرّم الحرام سنهٔ اثنی والف شاهملك را سرشار بادهٔ شمشیر آبدار نمودند
وپیمانهٔ وجودش را از راح روح خالی ساختند بیت او نیز گذشت ازین گذر
(م گاه) * آن کیست که نگذرد ازین راه * وسر اورا مصحوب کامران بیك تولمی
که ملازم علیخان وشاهملك سلطان را باتّفاق برادر خود علیخان کشته بود
بلاهجان نزد فرهاد خان فرستاد وفرهاد خان نیز بآدم اعتباری داده نزد
شاه عبّاس ارسال داشت وعلیخان بدستور خانان صاحب شوکت وسلاطین
ذی حشمت در علیاآباد فومن بسیر وشکار وچوگان بازی وقپق اندازی
اشتغال مینمود وغافل ازین که نظم کسی کو دل درین گلزار بندد * چو
گل زان بیشتر گرید که خندد * جهان چون مار افعی پیچ پیچ است * ترا آن

به که اندر دست هیچ است * درین سنگ ودرین گل مرد فرهنگ *
نه گل بر گل نهد نی سنگ بر سنگ * بتاریخ روز جمعه هشتم ربیع الاوّل
سنهٔ اثنی والف هجریّه علیخان ناقض پیمان سرمست شراب جهل وغرور
در تالار دیوانخانهٔ علی آباد که قیتول زمرّد شاهی نمونهٔ ازان بود نشسته
بعیش وسرور اشتغال داشت وجمعی از خواصّ ومقرّبان در پیش وپس
ویمین ویسار آرام وقرار داشتند که ناگاه یکنفر از قورچیان عظام بدر
بارگاه مانند بلای ناگهانی وقضای آسمانی رسیده فرود آمد وهم چنان
مکمّل ومسلّح بر بالای قیتول برآمده بعلیخان گفت که حکم شاهی باحضار
شما صادر شده اطاعت کنید وبلا توقّف وتعلّل روانهٔ درگاه معلّی شوید
خلیلای زرگر رشتی که در اینوقت از مقرّبان وندمای زمان بود
هیأت غریب وشکل عجیب وخبر مهیب را مشاهده وملاحظه نموده گفت
مصرع غمرّا که نشان داد وبلا را که خبر کرد * الحاصل سه شبانه روز قورچی
مذکور را مشغول بشراب ناب واستماع نوای چنگ ورباب ساخته نگاه
داشتند بعد از انقضای سه شبانه روز قورچی مذکور از خواب غفلت
وشراب غرور بیدار وهشیار گردیده بملاحظهٔ غضب پادشاهی نزد علیخان
آمده در بارهٔ آمدن بخدمت بندگان اشرف متقاضی گشت وهرچند خان
ومتابعان ومقرّبان وحاضران در باب مهلت وامان از راه اکرام
واحسان سخنان مذکور ساختند بجای نرسیده آتش ابرام ومبالغهٔ قورچی
از تشفّع وتملّق ایشان شعله پذیر میشد تا آنکه تشدّد وتعدّی بدرشتی

ولجاج وبی اندامی کشید بیت بسا کس که از یکحدیث درشت * بهم
زد جهانی وخلقی بکشت * وقورچی مزبور مذکور ساخت که بندگان اشرف
امر نموده بود که من سه روز مهمان تو باشم وبعد ازان ترا برداشته
بدرگاه معلّی حاضر سازم من خلاف امر مُرشد نمی توانم کرد یا می آئی یا
سر مرا می شکنی چون علیخان را بمدلول إِنَّ ٱلْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ
ٱسْتَغْنَى غبار غرور وپندار بکاخ دماغ راه یافته خسران عظیم در طالع بود
وبالذّات وبالطّبع از اطاعت وفرمان بری پادشاه عالمپناه نیّت برگشتگی
ومخالفت داشت قورچی را چوب چوب زده بی نیل مرام وکام برگردانید
بیت تا گل بشکست عهد گلزار * بشکست زمانه در دلش خار * قورچی
مذکور بنزد شاه عبّاس رسیده آنچه دیده وشنیده بود بعرض بندگان رسانید
از استماع این مقال در غضب شده وهمان لحظه فرهاد خان قرامانلورا
طلبیده فرمود که شما ضامن علیخان شده بگیلان فرستاده اید حالا که
علیخان یاغی شده واز دائرهٔ متابعت ومطاوعت بیرون رفته حکم مارا
جواب گفته است می‌باید بجانب بیه پس رفته وعلیخان را گرفته آورد
یا خود نیز بااو در مخالفت موافقت نمود از استماع این خطاب عتاب آمیز
وحشت انگیز بیخود شده چه جای این مصرع کز صدمت او زهم فرو ریزد
کوه * همانم باتّفاق معدودی که در ملازمتش بودند وبصد نفر نمیرسیدند
از قزوین سوار شده عازم گیلانات گردید وچون بنجیل وخرزویل رسید
سپه سالار میر حاتم شفت که از علیخان یاغی شده بود ودر الکای کهدم

بحمایت ومحافظت حسین خان حاکم کهدم اوقات گذرانیده انتظار این روز
می‌کشید باجمعی از اقربا واقوام وامیر خواند طالش وبنی اعمام وچند
نفر از ملازمان محمّد امین خان پسر شاه جمشید خان که درین حال از
شیروان آمده بودند واز علیخان متواری میگشتند داخل اردوی فرهاد
خان شد کمربکین علی خان بسته واز راه کیشه کوله از آب قزل اوزن
گذشته از راه کوکه وکیسم داخل بلدهٔ لاهجان شدند وعلیخان از آمدن
فرهاد خان آگاهی واطّلاع یافته باده هزار کس از پیاده وسوار وتفنگچی
وکماندار بعزم جنگ فرهاد خان بکوچسفهان رفت ودر آنجا خبر شنید که
فرهاد خان بطرف لاهجان حرکت نموده است بلا توقّف وتأنّی از کوچسفهان
معاودت نموده وبکنار سیاه رودبار رسیده از سیاه رودبار رشت از راه غفلت
ونادانی بقصد شکار جنگل سیاه رودك پیر بازار روانه گردید وچون کار
کنان عالم بالا بسبب صدور عصیان وخطا که در بارهٔ ولی نعمت زادهٔ
حقیقی خود بظهور آورده بود زمان دولتش را بسر آورده زمام اختیار وعنان
اعتبار از قبضهٔ اقتدار او گرفته بود در چنان وقتی که تدارك سپاه
ولشکر از خارج نیز برو لازم بود بنابر عدم وقوف وکاردانی عساکری
که همراه داشت ازو رمیده بمنازل ومقام خود رجعت کردند وجمعی از لیام
وسپاهی که بسببی از اسباب وتعرّضی از اغراض از علیخان وحشت زده
شده بودند در چنان وقتی از آب سفید رود عبور نموده نزد فرهاد خان
رفتند وفرهاد خان ازینمعنی مستبشر ومسرور گشته وحضور جماعت مذکوره را

سر آغاز فتوحات آسمانی دانسته سجدات شکر وسپاس آلهی بجای آورده ودر تألیف وتأنیس آن جماعت اهتمام تمام بعمل آورده راه پیمای طریق آگاهی می بود

گفتار در بیان آمدن فرهادخان باتّفاق اکابر واعیان لاهجان بمملکت بیه پس وگرفتار شدن علیخان از سوء تدبیر وعدم کاردانی ومتابعت هوای نفسانی

فرهاد خان قرامانلو بلاهجان توقّف نموده علیقلی بیك ایشك آقاسی خود را که مرد عاقل وسخندان بود بطریق رسالت وسفارت پیش علیخان فرستاد وپیغام کرد که شما از جهت پادشاه بغلاظ وشداد قسم خوردی که مدّة العمر از جادّهٔ اطاعت وانقیاد انحراف نورزیده دشت پیمای خلاف ونفاق نگردی ومن نیز اعتبار واعتماد بقول شما کرده نزد شاه ضامن ومتعهّد شدم که صورت مخالفت در آینهٔ احوال شما عکس پذیر نخواهد شد وشمارا در نهایت عزّت واحترام دوستکام روانهٔ الکای گیلان ساختم ایشان بر خلاف معمول ومعقول شکست عهد وپیمان را که موکّد بایمان ساخته بودند وشیوهٔ غیر مرضیّهٔ نامردان وشیمهٔ ذمیمهٔ تیره بختان است مرعی داشتید زنهار که ترك مخالفت نموده از راه موافقت درائی که نتیجهٔ طغیان خوب نخواهد بود وعاقبت بمقتضای نفس الامر بشأمت عمل خود گرفتار خواهی شد مطلقاً بیم وهراس را از صفحهٔ خاطر محو نموده وگوش بسخنان جمعی نادان که جلیس وانیس اند وتمیز حسن وقبح اشیا نکرده جنس خوشامد

بیموقع را کار بسته اند نکرده بلا تأمّل وتأنّی متوجّه حضور شده نزد اینجانب بیایند وبهمان عهد قسم مستوثق باش که اینجانب شمارا بخدمت بندگان اعلی برده عذر خواهی که موجب رفع غبار خاطر شود خواهم کرد ودر براءت ساحت شما در هر باب سعی بلیغ خواهم نمود وغرض سخنان دلپذیر علیقلی بیك حواله نموده کتابت نصائح آمیز مصلحت انگیز درقلم مواعظ رقم آورده مصحوب مشار الیه ارسال نمود ورسول مذکور در باغ رشت نزد علیخان آمده وادای رسالت بطریق هدایت نموده بحسن تقریر کلمات مصادقت آیات مناصحت سمات مذکور ساخت چون احکام قضا بخرابی بنیان دولت وقطع سر رشته وقلع اساس تعلّقات او رفته بود نصیحت وموعظت فائده نکرده همچنان در مخالفت وانکار اصرار نمود وعلیقلی بیك که چند روز مهمان او شده بود باتّفاق محمّد قاسم بیك کرکراق که قبل ازان بخریداری اقمشه برشت آمده بود رخصت انصراف حاصل نمود علیخان مبلغ یکصد تومان نقد وجنس بعلیقلی بیك مومی الیه تواضع کرده وجان نثار سلطان را باچند نفر از ملازمان همراه کرده بکنار آب سفید رود رسانید وعلیقلی بیك بلاهجان بخدمت فرهاد خان رفته صورت انکار واصرار بر مخالفت علیخان را عرض نمود فرهاد خان بعد از استماع استکبار علیخان باتّفاق میر عبّاس سلطان چپك وخواجه مسیح وزیر لاهجان وخواجه فصیح وکیا فریدون سپه سالار لاهجان وکیا جلال الدّین وخواجه فضل الدّین وجمعی از متعیّنان بیه پس که از

علیخان متوهّم ومتوحّش گشته بخدمت فرهادخان آمده بودند بساعت مسعود
از لاهیجان سوار شده بکوکه فرود آمده نزول کردند وروز دیگر بادپایان
از آب مرور وعبور نموده وببازار کوچسفهان آمده جلوس کردند علیخان
چون این اخبار وحشت آثار را استماع نمود اهالی حرم ومنسوبان ومتعلّقانرا
برداشته باتّفاق سائر ملازمان ومخصوصان روانهٔ قصبهٔ فومن شده بعلی آباد
فومن آمده اسباب واموال واحمال واخیال آنچه در حوزهٔ تصرّف او بود
جملگی را قلمی فرموده وتفصیل آن را بیکی از معتبران ومعتمدان حرم خود
سپرده بملکان وکدخدایان طالش فومن تحویل کرد وخود باتّفاق کامران
تولی وچند نفر از معتبران عازم جنگل کردی گشت

گفتار در بیان یاغی گری ودرآمدن علیخان بجنگل زرمخ وتنیان بحسب تقدیر آسمان

روز پنجشنبه
بیست ونهم تیره ماه قدیم هشتم شهر جمادی الآخر سنهٔ اثنی والف
علیخان در مابین کشته رودخان که بشابقّال کول موسوم است بمقتضای
مصرع جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست * لشکریان خودرا وداع
نموده برفاقت کامران وچند نفر دیگر از خاصّان ومقرّبان از راه کشته
رودخان بطرف کوهات تنیان وماکلوان روانه گشت وروز چهارشنبه
چهاردهم شهر مذکور فرهاد خان از کوچسفهان داخل رشت شده روز
سه شنبه هفدهم باتّفاق عساکر واکابر لاهیجان وجمعی از اعیان بیه پس که
بجهت حفظ جان از علیخان متنفّر ومتوحّش شده بودند از رشت روانهٔ

فومن شدند ونماز عصر روز مذکور بعلی آباد رسیدند ومیر حاتم سپه سالار
شفت باجمعی از سپاه ولیّام براه قلعهٔ رودخان روان شدند وامیر خواند
طالش نیز بااقوام وبنی اعمام براه کشته رودخان ایلغار نمودند وفرهاد خان
ومتابعان صحرای علی آباد وباغات وعمارات علیخان را بنظر اجمال سیر
نموده تماشای گلزار وباغ وبستان کردند ودر منازل علیخان نزول نکرده
روانهٔ شابقّال کول که علیخان باعتقاد ناقص خود بنه بر کرده راه را
مسدود ساخته بود سعید بیك فومنی را باجمعی از تفنگچی وکماندار دران
موضع نگاه داشته [روان] شدند وهنگام غروب بدانصوب رسیده بخانهٔ
شابقّال نزول فرمودند وصباح روز دوشنبه از این مقام حرکت نموده باتّفاق
لشکر وعسکر روانهٔ شنبه بازار ولولمان شده بمنازل سلطان محمّد بیك میر
دیوان نزول نمودند وباتّفاق اکابر واشراف گیلان شروع در تدابیر صائبه
نمودند نظم چه نیکو متاعست زکار آگهی * کزین نقد عالم مبادا تهی *
بعالم کسی سر برآرد بلند * که در کار عالم بود هوشمند * بعد از
کنگاش مصلحت چنان دیده رایها بران قرار گرفت که به تنیان باید رفت
که کوهات فومن وماسال وماسوله را در میان داشته باشیم که پسران
امیرهٔ گسکر وبرادرش مظفرخان نیز یاغی شده در جنگلهای گسکر وماسال
میگردند وبعون الهی جملهٔ مخالفان را بدست آورده مراجعت نمائیم

گفتار در بیان عزیمت فرهادخان بموضع تنیان واسیر شدن علیخان وسائر مخالفان بی استعمال آلات حرب

وچوب وسیف وسنان در روز شنبه بیست ودوّم شهر مذکور فرهاد خان از منازل سلطان محمّد بیك میر دیوان سوار شده همعنان فتح وظفر به تنیان رفته وبخانهای ملّا سالار تنیانی نزول نموده اکابر واصاغر خیمه وخرگاه وکومه وکلگاه نصب کرده اقامت نمودند درینوقت شاه عبّاس الیان بیك برادر امیره گونه خان سالار واصلان را باسه هزار تفنگچی اصفهانی بمدد فرهادخان فرستاده بود به تنیان رسیدند وحسین خان حاکم کهدم نیز حسب الحکم شاه عبّاس باتّفاق لشکر وعسکر خود داخل اردوی فرهاد خان گردید وملازمان ومنصب داران علیخان روز بروز بقدم اخلاص از جادّهٔ اختصاص پیش می آمدند ونوازشها میدیدند ولشکر فرهادخان وتفنگچیان اصفهان وقدر (تم وبرق) اندازان رستمدار که همراه آقا حسین رستمداری آمده بودند تمامی کوهها ومغارها وجنگلها وراهها را بسان نگین انگشتری درمیان داشتند واصلاً ازعلیخان وسائر مخالفان اثری ظاهر نمی شد در خلال این حال شاه عبّاس بجهت اطفای نیران فتنه وفساد حکم نمودند که سر امیرهٔ گسکر را بریده وبکوراب گسکر آورده بدار اعتبار آویختند ارباب فتنه وفتور واصحاب شر وشور ازین حرکت کثیر الوحشت شکسته وجان خسته شده اسیر سلسلهٔ پیچ وتاب گردیدند مع هذا فرهاد خان بالشکر فراوان مدّت سه ماه در تنیان بخانهٔ ملّا سالار توقّف نموده الیان بیك برادر امیره گونه خان باسه هزار تفنگچی اصفهانی ولشکریان فرهاد خان وتفنگچیان رستمداری وملازمان حسین خان جنگلهای تنیان

وماکلوان وکوههای تنقرود وماسوله وماسال را در میان داشتند وهر روز باطراف ولایات مذکوره تاخت می بردند بهیچوجهی از علیخان وپسران امیرهٔ گسکر اثری ظاهر نمی شد وآلاخر فرهاد خان از عدم وصول بر مطلب مضطرب حال گشته شروع در مشاورت وکنگاش نمودند ورای معامله فهمان وپیش بینان وعاقبت اندیشان گیلان بران قرار گرفت که بو سعید میر برادر شهملك را که حسب الحکم اعلی بقلعهٔ قهقههٔ اردبیل محبوس است می باید آورد که در جنگلهای فومن هر جا جائی سختی وپس سنگی باشد او میداند فرهاد خان بنابر مصلحت وقت وصلاح دولت این مضمون را محضر کرده بمهر اکابر واعیان گیلانات رسانیده بدرگاه عالمپناه عرضه داشت نمود شاه عبّاس رای فرهادخان ومصلحت دید علمای گیلان را پسندیده حکم جهانمطاع شرف انفاذ یافت که ذو الفقار خان حاکم اردبیل بو سعید میر را از قلعه بیرون آورده وهمراه خود بفومن نزد فرزندی فرهاد خان برده علیخان وسائر مخالفان را بدست آورده موافق صلاح دولت عمل نمایند بعد از ورود حکم ذو الفقار خان لشکر آذربایجان را احضار فرموده وبو سعید میر مذکور را از قلعه بیرون آورده از راه آستارا وگسکر وکسما داخل تنیان واردوی فرهاد خان گردیدند

گفتار در بیان آمدن ذو الفقار خان بموضع تنیان وتوجّه نمودن بجانب ماسال وگرفتار شدن پسران امیرهٔ گسکر

سابقاً مرقوم قلم وقائع رقم شده بود که شاه عبّاس بعد از استماع

مخالفت امیره یوسف وامیره محمّد وامیره سالوك پسران امیره سیاوش ومظفّر خان برادرش صلاح دولت ومملکت خود دران دیده بود که امیره سیاوش خان را که در لاهجان ودتساق شاهوردی بیك یساول صحبت بود بقتل رسانیده وسر اورا ببازار گسکر برده بدار آویزند وارباب فتنه ازین حالت لازم الملامت متنبّه شده جمعی از ارباب ضلال پسران امیرهٔ گسکر وبرادران اورا از گیل گسکر برداشته بجنگل ماسال بردند وذو الفقار خان کلبعلی بیك داروغهٔ اردبیل را باتّفاق سپه سالار میرزای طالش بکوهات ماسال فرستاده خود باتّفاق لشکریان متعاقب ایشان روان گردید وتمامی طوالش گسکر احاطه نموده غارت وتالان وقتل واسیری وبیرحمی بی پایان بتقدیم رسید وعاقبت الامر پسران امیرهٔ گسکر در جنگل ماسال بدست کلبعلی بیك قرامانلو گرفتار شدند ومظفّر خان نیز بدست یکی از لشکریان اسیر ودستگیر گردیدند وچند نفر از خواصّ ایشان که برهمزن دولت این سلسله بودند بدرجات فنا وفوات رسیدند ذو الفقار خان باتّفاق لشکریان خود بگوراب گسکر رفته وبمنازل امیرهٔ گسکر فرود آمده حسب الفرمان حکومت گسکر بذو الفقار خان مقرّر گشت وسپه سالاری گسکر وتوابع حسب الحکم بمیرزای طالش تفویض رفت وفرهاد خان کمر سعی در جستجوی علیخان بسته درین باب ملازمان را تهدیدات وترهیبات میفرمود تا آنکه بتوفیق آلهی علیخان وکامران که متحیّر وسرگردان از خانهٔ مَستك نام زرمخی بیرون آمده بقریهٔ مرگی بباغ شخصی اندرون رفته بودند حیدر

بیك یساول خاصّه وجمعی از لشکریان ایشان را تعاقب نموده علیخان دستگیر سرپنچهٔ تقدیر می شود وگرفتاری کامران وداستان محاربهٔ او علیحدّه گذارش صحیفهٔ بیان خواهد شد چون خبر گرفتاری علیخان در اردوی فرهاد خان اشتهار وانتشار یافت سواران بسیار باسپان باد رفتار برق کردار سوار شده بطلب علیخان می شتافتند واغلب این جماعت بدان موضع رسیده وعلیخان را سوار کرده بخدمت فرهاد خان آوردند وفرهاد خان در حضور اکابر واعیان گیلانات ویرا عارضهٔ عتاب وخطاب ساخته فرمود که چون خلاف عهد ومیثاق نموده بامرشد کامل مخالفت کردهٔ علی از شما بیزارست شمارا عمر بیك لقب دادیم وامر نمود که ساعتی تخته کلاه بر سرش نهادند وبعد ازان زنجیر کرده بعلیقلی بیك ایشك آقاسی که فرهاد خان از لاهجان برسالت پیش او فرستاده بود سپردند وپسران امیرهٔ گسکر ومظفّر خان وچند نفر از مقرّبان ایشان را زنجیر ودوشاخه کرده باتّفاق حسین خان کهدمی وعظمای گیلانات وجمهور لشکریان از موضع تنیان کوچ کرده روانهٔ فومن شدند بیت گیتی که نشیمن زوالست * آسوده دلی درو محالست * محنتکده یست تیره وتنگ * در وی زوفا نه بوی ونی رنگ * لمؤلّفه شرطست ره فسون نرفتن * زاندازهٔ خود بیرون نرفتن * شرطست بکار خویش بودن * بر قول وقرار خویش بودن * رسمی است زنو کهن جهان را * دادن سرکوب سرکشان را * بشناس نرم سروری جای * زاندازهٔ خود بیرون منه پای * در اواخر

شهر رمضان المبارك فیض رسان جود بنیان سنهٔ مذکوره فرهاد خان از موضع تنیان کوچ کرده بفومن آمد ویکشب بدار الامارهٔ آنجا نزول فرموده وروز دیگر داروغگی فومن را بجهانگیر بیك قرامانلو تفویض فرموده روانهٔ رشت شدند وعید رمضان را در رشت بسر برده سپه سالاری فومن را ببو سعید میر وسپه سالاری شفت را بمیر حاتم رجوع نموده سپه سالاری کوچسفهان را بحاجی علیخان وتولم را بسپه سالار علی خان برادر کامران تفویض فرموده وزیر ومستوفی وسائر ارباب مناصب بدستور سابق تعیین نمود ودر هر محلّ داروغه از قزلباش تعیین فرموده در عرض یکهفته نسق ملك بیه پس شیلات وفرضات کرد وعلی خان جمهور وشاقان وتمامی ارباب واعیان گیلان سوای سپه سالاران ومتصدّیان اعمال همراه خود نزد شاه عبّاس برده وبنوعی که خود مقرّر وتعهّد کرده بود رقم بجهت سپه سالاران ومنصب داران مملکت بیه پس ومواجب خواران حاصل نموده مبلغ دویست تومان بامیر خواند سپه سالار رشت ویکصد تومان ببو سعید میر سپه سالار فومن ومقدار سی تومان بحاجی علیخان سپه سالار کوچسفهان ومبلغ بیست تومان بسپه سالار میر حاتم شفت وبیست تومان بسپه سالار تولم علیخان برادر کامران عنایت واحسان نموده خلعت فاخره بجهت سپه سالاران مملکت بیه پس ارسال کردند وعلیخان وپسران امیرهٔ گسکر ومظفّر خان را حکم شد که قبای باروطی پوشانیده در میدان قزوین بسیاست رسانند فرهاد خان قرامانلو که منصب جلیل المرتبه عظیم

القدر وکالت داشت زبان بشفاعت ارباب جرائم کشاده ارباب صلاح اندیشی دولت عرض نمود که پادشاها ظلّ الها بیت گر باهمه کس بهر خلافی که رود * در کار شوی دراز کاری دارد * پادشاهرا ارادهٔ جهانگیری وملك ستانی است وهمه اهل طغیان را بجنگ وجدال نمی توان گرفت بلکه اکثر این طبقه را که در سرحدّها یاغی واز جادّهٔ فرمان بری منحرف میشوند بانواع اصطناع واحسان امیدوار می باید ساخت ورایات جهانگیری را در میادین قلوب می باید افراخت هرگاه صیت سیاست وبیرحمی پادشاه وزید (م وزد) وظهور دولت وآغاز طلوع صبح اقبال انتشار واشتهار یابد جهانگیری وکشورستانی مشکل خواهد بود نوّاب کلمات شفاعت آیات فرهاد خان را بسمع رضا اصغا نموده آتش سیاست ایشان را بآب عفو واغماض منطفی ساخت واز اجرای حکم سیاست تقاعد نموده امر نمود که شیخ احمد آقای میر غضب جماعت منکوب ومغضوب علیهم الضّالین را از دار السّلطنهٔ قزوین بقلعهٔ الموت رسانیده قبض الخاص بیك کوتوال باز یافت نمایند شیخ احمد آقای مذکور اسیران مسطور را به قلعهٔ مزبوره رسانیده عود نمود الخاص بیك مذکور مجموع دوستاق را که دوازده نفر بودند بسیاه چاه قلعهٔ مزبور محبوس واز اوقات حیات مأیوس نمودند تا آنکه بعد از انقضای مدّت دو ماه وهجده روز شب سه شنبه بیستم شهر شعبان سنهٔ ثلث والف هجری حسب الفرمان شاه عبّاس حسین بیك شاملو قورچی بالموت شتافته وعلیخان را از سیاه چاه بیرون آورده بر سر آنچاه بدار

کشید فردوسی اگر بد کنش مرد بد روزگار * بگردون گردان رود زهره وار * زمانه زگردون فرود آردش * بفعل بد خویش بسپاردش *

شیخ سعدی رحمه الله ای نفس اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری * درویشی اختیار کنی بر توانگری * ای پادشاه عصر چو مرگت فرا رسد * تو نیز با گدای محلّت برابری * گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند * نوبت بدیگری بگذاری وبگذری * هاروت را که خلق جهان سحر ازو برند * در چه فگندهٔ غمزهٔ خوبان بساحری * دنیا زنی است عشوه گر دوستان ولی * با کس بسر نمیبرد او عقد شوهری * آبستنی که این همه فرزند زاد وکشت * دیگر که چشم دارد ازو مهر مادری *

گفتار در بیان فرستادن خواندگار روم بولایت شیروان بطلب خان احمد خان والی لاهجان ومحمّد امین خان پسر شاه جمشید خان وروانه شدن ایشان در صحبت حسن پاشای بیگلربیگی شیروان ومآل حال وخاتمت احوال ایشان

چون خان احمد خان والی لاهجان باتّفاق محمّد امین خان پسر شاه جمشید خان بدستوری که درین تذکره مرقوم شد بشیروان رفته وخواجه حسام الدّین لنگرودی وزیر خود را باعرضه داشت وتحائف وتنسوقات بدرگاه ذیجاه قیصر روم فرستاده بود واستعانت نموده از حالات خویش وپسر شاه جمشید خان انها نمود خواندگار روم باوجود تباین وتخالف مذهب مورد شان را سرمایهٔ فخر ومباهات دانسته جهت تعظیم وتبجیل

وعزّت وحرمت ایشان بپاشاهای شیروانات وگنجه وارزن الرّوم ودیار بکر وغیره فرمان نوشته وجهت مهمانداری سفارشات کرده بوده مقرّر فرمود که حسن پاشای بیگلربیگی شیروانات خوانین عظام را بامتعلّقان وملازمان برداشته بدرگاه قیصر رساند وجمیع اخراجات ومایحتاج ایشان را بقانون شاهانه مهیّا نموده ارسال داشته بود حسب الفرمان حسن پاشا درملازمت خانان رفیع الشّان از شیروان متوجّه روم شدند وچون بشهر گنجه رسیدند وبدار الامارهٔ پاشای گنجه نزول وحلول فرمودند از اقتضای قضا وزبونی طالع وازگون محمّد امین خان بمرض آبله وزلزله بیمار گشته وبعد از مضی هفت روز داعی حقّ را لبّیك اجابت گفته ازین سرای ملال بدار سرور وقرار ارتحال وانتقال نمود نظم عنقای عمر بست درین دیر خرّمی * خاص از برای محنت ورنجست آدمی * چندانکه کرد صورت عالم بر آمدم * بیچاره آید وغم خواره آدمی * وخان احمد خان جسد همایونش را بآیین سنّت حضرت سیّد المرسلین وقانون پسندیدهٔ حضرات طاهرات ائمّة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین درگنجه مدفون ساخت واین ابیات را در مرثیهٔ او انشا فرمود رباعی از گردش روزگار وجور افلاك * ماراست دل حزین وجان غمناك * خون ریز بجای اشك ای دیده که ما * گنج عجبی بگنجه کردیم بخاك * وبعد از فراغ از ماتم داری بصد گونه افغان وسوگواری وجهان جهان حسرت وندامت وبیقراری باتّفاق حسن پاشا روانهٔ مملکت روم شدند وملازمان محمّد امین خان بامحنت واندوه

فراوان از پاشای شیروان رخصت انصراف حاصل نموده متوجّه گیلان گردیدند

گفتار در بیان یاغی شدن طالش کولی وسرداران وبقتل رسیدن میر عبّاس سلطان چپك حرام نمك بسبب مخالفت ایشان بحسب ادوار دوران

چون طالش کولی وکیا جلال الدّین وسلطان ابو سعید چپك وغیر آن بعد از چندگاه از سستی خو وحرام نمکی بعضی در جنگ پشیمانی نموده در حیات خان احمد خان را بسته ارادهٔ یاغی گری نموده هر کدام ببهانهٔ متمسّك گشته از حضور اردوی شاه عبّاس غیبت جسته بلاهجان آمدند وبمنزل ومقام خود رفته آغاز مخالفت وسرکشی وشروع در کندن بنیان حیات خود کردند ازین معنی غافل که بیت وقت هرکار نگه دار که نافع نبود * نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند * باتّفاق بهرام بیك ولد کیا رستم ومیر فتحی وسلطان ابو سعید رانکوئی وغیر جمعیّت کرده داروغهٔ لشته نشا ورانکوه را اخراج نمودند وطالش کولی در کوههای دیلمان باتّفاق اقوام وبنی اعمام یاغی شده راهها را مسدود گردانید سلطان ا و سعید چپك باتّفاق کرم اسوار ودو نفر دیگر از رؤسای چپکیّه انتهاز فرصت نموده در چاشتگاه روز پنجشنبه بیست ودوّم ربیع الثّانی سنهٔ اثنی والف در باغ کیا فریدون نمك بحرام سپه سالار لاهجان بر سر او ریخته بلطائف الحیل بقتل او مبادرت نمود بشمشیر بو سعید وضربت کرم اسوار بدار البوار پیوسته

سزای حرام نمکی خود معاینه دید بیت مپندارم ای در خزان کشته جو * که کندم ستانی بوقت درو * چنانچه مادّهٔ تاریخ قتل کیا فریدونست تاریخ تدبیر کس نکرد چو تدبیر بو سعید * فریاد بر کشید که شمشیر بو سعید * وبعد از قتل او براه جهود کلایه بیرون رفتند وبا آنکه درویش محمّد خان اروملو باپانصد نفر قزلباش در قلعهٔ لاهجان اقامت داشتند سالماً غانماً بدر رفتند وهیچ کس از عراقیان ایشان را جرأت تعاقب ننمودند لاجرم مخالفت اکابر لاهجان وبقتل آمدن کیا فریدون مسموع شاه عبّاس گشته وقوع این حادثات را از تمهید میر عبّاس سلطان چپك دانست چون مشار الیه همواره انیس مجلس خاصّ بود ولاهجان را گذاشته ملازمت اردو می‌نمودند بنابر وقوع مخالفت مردم لاهجان وهرج ومرج ولایات بیه پیش مزاج شاه عبّاس نسبت بمشار الیه بد گمان ومنحرف گشته شب چهارشنبه دوّم شهر محرّم الحرام سنهٔ ثلث والف موافق سچقان ییل شاه عبّاس در دکّان سعدی جلادی نزول فرموده باجوانان امرد سمن عذار لاله رخسار سیمین ساق وشیرین بادهای رواق به جلوه در آورده بودند حسب الاشارهٔ شاه عبّاس ملك جهانگیر ولد ملك سلطان محمّد رستمداری در غلیان سکر ومستی بدمستی وبیهوشی را وسیله ساخته میر عبّاس سلطان را باخواجه سلطان محمود برادر خواجه حسام الدّین وزیر خان احمد خان بقتل رسانید وصباح روز دیگر شاه عبّاس امر نمود که قورچی باشی وقنبر سلطان کوزبنوکلو وشیخ احمد آقای میر غضب باتّفاق حسین خان

حاکم کهدم واغورلو سلطان جکنی ونعمت الله سلطان صوفی وشرفخان حاکم تنکابن بطالشستان بیه پیش در آمده طالش کولی وجاعت یاغی را بدست آورده بیاورند حسب الفرمان عساکر بجهت تنبیه وتعذیب مخالفان روانهٔ مملکت بیه پیش شدند وقورچی باشی باتّفاق سرداران سپاه بلاهجان نزول نموده از دیلمان وخرکام تا کوهات سمام همه جا بامر او سپاه قسمت نموده مقرّر فرمود که تمامی عسکر پیاده در جنگلها وجبلها تردّدات کرده مادام که طالش کولی ومخالفان بدست در نیایند آرام وخورد بر خود حرام دانند وسعی موفور در بارهٔ تسخیر یاغیان بتقدیم رسانند حسب الفرمان عساکر تا یکماه که تفحّص وتجسّس مینمودند ودر پیروی مخالفان ساعی بودند بهیچ نوع راه بمنزل مقصود نبردند واثری ظاهر نمیشد تا آنکه قورچی از لاهجان بدیلمان رفته در مرداد ماه قدیم وشهر رجب المرجّب سنهٔ ثلث والف شیخ احمد آقای میر غضب را طلبیده مقرّر نمود که قتل عامّ را شعار خود نماید آن مظهر قهر آلهی که در بیرحمی وسفّاکی دلیر ومشهور بود در طالشستان خرکام ودیلمان وکریمان گلیجان وسمام شمشیر خون آشام از نیام کشیده وقتل بافراط نموده بر اِناث وذکور آن بظاهر بنیاد وبباطن ابقا نفرمود وچندین مؤمن ومسلمان وعجزه وبیچارگان بفرمودهٔ آن مطرودان درگاه ایزدی شربت شهادت چشیدند والآخر طالشکولی در جنگل سمام پست بدست سهراب بیك ملازم حسین خان کهدم گرفتار شد وکیا جلال الدّین محمّد در دیلمان بضرب ملازمان نعمت الله

صوفی بقتل رسید وسلطان ابو سعید رانکوئی ومیر اشرف ومیر فتحی در دست لشکریان قورچی باشی بدرجهٔ هلاکت رسیدند وبشأمت حرام نمکان گیلان خلقی کثیر از صغیر وکبیر ولایت مذکوره بدرجات شهادت وفوات رسیدند وتمامی اموال واسباب ایشان بتاراج این حادثهٔ عجیبه رفت وسلطان ابو سعید چپك وکرم اسوار باتّفاق یکدو نفر از رؤسای چپك کیا فریدون سپه سالار لاهجان را بقتل آورده باطالشکولی وعظمای مخالفان میگردیدند وازین مهلکه فرار نموده بملك جهانگیر ولد ملك سلطان محمّد رستمداری استعانت نمودند چون ملك جهانگیر مذکور بموجبی که قبل ازین مسطور شد میر عبّاس سلطان چپك را وخواجه سلطان محمود لنگرودی را حسب الامر شاه عبّاس در دکّان سعدی جلادی از عالم بدمستی بقتل آورده بود وصباح روز دیگر اداهای شب شراب را بخاطر آورده واز خمار بدمستی هشیار گشته باجمعی از ملازمان که در ملازمتش بودند از قزوین سوار شده وروانهٔ مازندران گردیده درقلعهٔ نور بُنَه متحصّن شده بود سلطان ابو سعید چپك نزد ملك رفته بدو اعتماد میکند ملك مشار الیه چون میر عبّاس سلطان را کشته بود بگمان آنکه سلطان ابو سعید چپك از باب غدر ومکیدت بنزد او آمده است شیوهٔ نامردی ونامردمی شعار خود ساخته مشار الیه را دوشاخه کرده از قلعهٔ نور بقزوین فرستاد شاه عبّاس ملازم ملك را طلبیده پیغام داد چون جوانی را که از راه اعتماد واعتبار بتو پناه آورده بود از روی گمان نامردی ودم سردی [اورا]

گرفته از برای ما فرستادی انشاء الله تعالی عنقریب تو نیز گرفتار زنجیر ادبار گشته بجزای اعمال خود میرسی وشاه عبّاس حکم بقتل سلطان ابو سعید فرموده در میدان قزوین بسیاست رسانیدند وقورچی باشی خاطر از رهگذر مخالفان جمع نموده باتّفاق طالشکولی وچند نفر دیگر از اقربا واقوام که دستگیر واسیر شده بودند بارؤس کشتگان بقزوین بنظر شاه عبّاس رسانید وحسب الحکم طالشکولی واقوام او در میدان قزوین بقتل رسیدند وشاه عبّاس از فتنه وفتور ولایت بیه پیش خاطر جمع نموده محلّ ننك وبجار بس را که از بلوکات عمدهٔ رشت است ومبلغ دویست وپنجاه تومان تبریزی مداخل هرساله آن می‌شد بجلد وجائزهٔ گرفتن طالشکولی بتیول ابدی حسینخان کهدم اضافهٔ الکای مشار الیه عنایت واحسان فرمود ودر سال اربع والف هجریّه خیر البریّهٔ دیلمان خرکام را بتیول نعمت الله سلطان صوفی داده تنکابن را بتیول حیدر سلطان قوین حصارلو شفقت نمود وسمام را باسپه سالاری آن حدود بمیر فرّخ شکوری عنایت نمود وضبط وربط ولایات بیه پیش را بمردم معتبر کاردان حواله نمودند ودر سنهٔ مذکوره حکومت لاهجان را بدرویش محمّد خان اُروملو عنایت نمود ودارائی مواضع لشته نشا را باقا حسینی رستمداری که در تسخیر ولایت رستمدار وتصرّف قلعهٔ نور مساعی مشکوره بتقدیم رسانیده اظهار دولتخواهی وجان سپاری نمود در ازای نیکوخدمتی بدو عنایت نموده بود لاجرم در اواخر سال مذکور حاکم تنکابن بیمار شده درویش محمّد خان اروملو حاکم لاهجان بعیادت

او نهضت نموده ولاهجان را خالی گذاشته برخوردار بیك تفنگچی باشی را بامعدودی از لشکریان اروملو بواسطهٔ محافظت قلعهٔ لاهجان نگاهداشته بود

گفتار در بیان مخالفت وعصیان اهالی لشته نشا ومآل سرداران جنگ اثر

درینوقت کارگیا علی حمزه بارؤسای چپك واژدر لشته نشا وتوابع آغاز مخالفت واظهار معصیت نموده بمدلول آیهٔ کریمهٔ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ انتهاز فرصت نموده خواجه محمّد کلانتر لشته نشا ودو نفر از اعیان آنجا را بقتل آورده وخروج کرده نقاره بنام خود زده جری واوباش بر سر ایشان جمعیّت نمودند آقا حسینی رستمداری عرصهٔ لشته نشا را از انصار واعوان خالی واز معاند ومخالف پر دیده واز هجوم وازدحام عوامّ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا خائف وهراسان گشته باتّفاق قلیل که ملازمش بودند فرار اختیار نموده وبقلعهٔ لاهجان رفته حصاری ومتواری میشود چپکیّه باتّفاق رؤسای اژدر زورآور گشته باده هزاز آدم که اسلحهٔ ایشان اکثر چوب شمشاد وتیر وپیشدار ودوس وامثال آن بود بلاهجان رفته شروع در گرفتن حصار قلعهٔ لاهجان نمود ودر قلعه را آتش زده ونردبانها ساخته در کار بودند که قلعه را از تصرّف اولیای شاه عبّاس بیرون آورند ودر اندرون حصار برخوردار بیك تفنگچی بضرب تفنگ واستعمال اسباب حرب وجنگ قلعه را محافظت می‌نمود ومخالفان درکار خود مساعی کثیره بعمل می آوردند ودر قلعه مصالح تفنگ کمی کرده برخوردار بیك تفنگچی باشی نقرهٔ آلات

عورات ونسوان لشکریان اروملو را گرفته وگداخته گلوله ساخته استعمال میفرمود تا آنکه کار ساکنان قلعه از تنگی آذوقه وتغلّب معاند ومخالف باضطرار وانقلاب رسیده قریب بآن شده بود که لشکر وحشر لشته نشا ببالای برج وباره وحصار ودیوار برآمده قلعه را بتصرّف درآورند که بمقتضای قضا وقدر ناگاه سپه سالاران واعیان واکابر گیلان بیه پس باتّفاق خسرو چهاریاری حاکم رشت واغورلو سلطان چینی حاکم فومن وعلی سلطان چپلو حاکم کوچسفهان باده هزار سوار مسلّح نیزه دار از کنار اردو بازار لاهجان تکبیر گویان مانند بلای ناگهان از عقب ایشان درآمده تیر وتفنگ بر مخالفان باریدند سرداران چپك ورؤسای اژدر سراسیمه شده حرکت المذبوحی بضرورت مینمودند لاجرم بسیاری ازان سبك عقلان بزخمهای گران بقتل رسیدند وبقیّة السّیف فرار اختیار نمودند وکارگیا علی حمزه ورامیدان تلاش نام سنگ تفنگ خورده ودیعت حیات را بقابض الارواح سپرده اندکی ازان فرقهٔ بسیار که از چنگال شاهین بلا جسته بودند مختفی ومتواری شدند وخواهر زادهٔ پیر شیخعلی پاشجائی که بدون رضای شیخ مذکور داخل آن صحبت شده بود دران روز بدست ملازمان نعمت الله صوفی حاکم دیلمان افتاده حسب الحکم در میدان لاهجان پوست کنده شد وبعد از فراغ ازین گیرودار درویش محمّد خان اروملو از تنکابن مراجعت نموده بلاهجان آمد وحکّام وسپه سالاران ودولتخواهان بیه پس خاطر از رهگذر ولایت بیه پیش جمع نموده باتّفاق لشکر وعسکر روانهٔ بیه پس شدند چون مخالفت وعصیان

اهالی لشته نشا باقبح وجهی معروض شاه عبّاس گردید حکم بقتل عامّ سکّان لشته نشا صادر گشته فرمان ورود یافت که درویش محمّد خان اروملو وامرای بیه پس باتّفاق سپه سالاران واعیان بولایت لشته نشا رفته قتل عامّ نمایند چون درویش محمّد خان حاکم لاهجان مرد خدا ترس ومآل اندیش بود مردم لشته نشا را از آثار قهر وغضب آنها اعلام کرده اخبار واشعار فرمودند که سه روز شما را مهلت دادم که خود را بکنار کشید ودر روز چهارشنبه نوزدهم شهر ربیع الآخر سنهٔ ثلث والف هجریّه در اواخر اسفندیار ماه واوائل نوروز ماه وبروایتی در شهر صفر سنهٔ ثلث والف آدم بسیار زصوفی وچینی واروملو وملازمان امرای بیه پس باتّفاق سپه سالاران واعیان داخل بلدهٔ لشته نشا وبلوکات شده جمعی کثیر از مردم لشته نشا وتوابع عرضهٔ تیغ یاسا گشتند واسیر وبرده بسیار بدست لشکریان افتاده نهب وتاراج بیحدّ وحصر نمودند وبعد از تسکین نوائر این فتنه وفتور نوّاب اعلی دارائی لشته نشا وحکومت لاهجان را باغورلو سلطان چینی عنایت فرمودند ودر سال ستّ والف فرهاد خان قرامانلو در بلدهٔ هرات معروض تیغ یاسا گشت وخواجه محمّد شفیع خراسانی که وزیر فرهاد خان بود بوزارت گیلانات سر بلند وارجمند شده حکم عزّ صدور یافت که تیولداران گیلانات از مهمّات تیولداری معزول باشند وحسب الحکم عالم قطاع اقتباس ارتفاع که زالَ نَافِذًا فِي الْأَصْقَاعِ از ابتدای سیچقان ئیل سنهٔ ستّ والف گیلانات خاصّه شده در عرض دوسال امر مزبور

بمیرزای مذکور مفوّض ومرجوع بود وبعد ازان مدّت چهارده سال وزارت گیلانات ببهزاد بیك ملازم میرزای عالمیان متعلّق بود وبعد از عزل بهزاد بیك ووفات میرزای عالمیان که داستان وزارت ایشان ومآل حال وعاقبت کار اینان بتوفیق وتأیید ملك منّان درین مکان سمت گذارش خواهد یافت مدّت چهارده سال دیگر زمان وزارت اصلان بیك امتداد یافته سه سال پسرش اسمعیل بیك بعد از فوت پدر وزارت الکای بیه پس نمود وچهار سال وشش ماه میرزا تقی بامر وزارت اشتغال نمودند

گفتار در بیان شمّهٔ از حالات گیلانات ومعاشرت ایشان بارعایا ومتوطنان وخاتمت کار ایشان

چون در سال ستّ والف هجریّه بندگان شاه عبّاس گیلانات را از تیول حکّام وتیولداران وضع نموده خاصّه کرد وزارت وحکومت گیلان را من حیث الاستقلال والانفراد بمیرزای عالمیان میرزا محمّد شفیع قرار گرفته بود ومیرزای مشار الیه نیز تصدّی مهمّات ومعاملات رشت وکوچسفهان وشفت وتولم وماسوله وپشتکوه را بنابر صدور آثار رشد وکاردانی وحسن خلق ورعیّت پروری ونیکو محضری به بهزاد بیك رجوع نموده تکفّل شغل وعمل قصبهٔ فومن را بعهدهٔ اهتمام اصلان بیك نمود سلوك بهزاد بیك باساکنان الکای مذکوره مقرون برضای خالق بیچون وخوشنودی خلائق بود ودر تکثیر عمارت وزراعت وآبادانی مملکت کوشیده بااهالی واعیان بروش استحسان وبارعایا وزیر دستان بروجه بر

وامتنان سلوك مینمود واصلان بیك درهمه ابواب برعکس آداب وقانون بهزاد بیك بااعزّه از راه اختصار وخواری وباعجزه ومساکین بطریق ظلم وتعدّی بسرمیبرد وظلم وستم مشار الیه بازیردستان بعد از آنکه بمدّت پنجسال رسید نظم در ایّام او این سخن عامّ بود * که ایّام او شرّ ایّام بُود * لاجرم شامت ظلم او اثر کرده کارگیا فتحی نام فومنی که نسبت قومی بعلیخان داشت وسالها ملازم شاه عبّاس بود درینَ سال از ملازمت اردو وتردّدات به تنگ آمده وبمنزل ومقام خود آمده بدهقنت وزراعت قیام مینمود جمعی کثیر از مردم زرمخ وتنیان ومرگی وماکلوان فومن که از اصلان بیك وملازمان او ظلمها دیده وستمها کشیده بودند نزد کارگیا فتحی مزبور رفته از بیداد وظلم اصلان بیك تضرّع وتظلّم مینمایند وچون این فرقه را کار بجای وکارد باستخوان رسیده بود وکارگیا فتحی نیز از خفّت وهوان وجور وعدوان اصلان بیك دل آزرده بود همکنان بر مخالفت موافقت هم کرده ودر وادی یاغیگری بیعت نموده همداستان شدند وباتّفاق رو بنفاق ودل بمرگ نهاده ممات را از غایت اضطرار بر حیات ترجیح دادند وخبر ارادهٔ مخالفت ایشان به داعیهٔ کارگیا فتحی مکرّرا بسمع اصلان بیك رسیده باوجود آگاهی بران احوالی از عدم تیقّظ وانتباه ومستی بادهٔ غفلت وغرور این قضیّهٔ نامرضیه را وقعی ننهاده وفومن را خالی گذاشته بلاهجان بسلام نوروزی پسر میرزای عالمیان رفته بود کارگیا فتحی ومتابعان غیبت اصلان را فوزی عظیم دانسته از راه ضلالت ونادانی در شب

چهارشنبه پنجم شهر سنهٔ اثنی عشره والف مطابق توشقان ییل که شاه عبّاس درین سال از اصفهان بعزم تسخیر قلعهٔ تبریز وتصرّف ممالك آذربایجان نهضت فرموده بود باعتقاد خود انتهاز فرصت نموده وباجمعیّت بسیار از مردم آندیاز بر سرخانهٔ اصلان بیك آمد ومبلغ سه هزار تومان از مال دیوانی در خانهٔ مشار الیه مضبوط نموده بیرون آورد وکیسه بملازمان ومتابعان خود داده تمامی اسباب واجناس خانهٔ مشار الیه را بغارت وتالان بردند واز آنجا بیرون آمد بقصد قتل سپه سالار بو سعید میر متوجّه منزل او شدند چون مشار الیه مرد هشیار وبیدار بود ورعایت حزم واحتیاط مرعی میداشت دران اوقات از واقعهٔ مخالفت ومخاصمت کارگیا فتحی وارادهٔ او آگاهی یافته بود خانهٔ خود را خالی کرده متواری ومختفی گشته بود کارگیا فتحی مذکور بهیأت مجموعی بر سرخانهٔ بو سعید میر رفته واز فرار بو سعید میر خبردار شده در فومن توقّف ننموده بجانب بازار معاودت فرمود وروز شنبه بازار نیز بمنزل خود رفته وکوچ ومتعلّقان خود را برداشته روانهٔ جنگل نمود وخود نیز باتّفاق پسر وبرادر وسائر ارباب نفاق روانهٔ جنگل تتقرود وماکلوان شدند وجمعی از مردم آنحدود که همراه مشار الیه بفومن آمده باین حرکات شنیع اقدام نموده بودند اهل وعیال واطفال خود را واگذاشته متلاشی وسرگردان ونادم وپیشمان بجنگلها گریختند وچون خبر وحشت اثر خروج کارگیا فتحی وظهور وجرأت او در ولایت بیه پس شائع گشت سپه سالاران گیلان سیما امیر خواند سپه سالار رشت وحاجی‌علیخان

سپه سالار کوچسفهان ومیر حاتم سپه سالار شفت واقوام وسپه سالار علیخان تولم واقوام باتّفاق سلطان محمّد بیك قوم بهزاد بیك واکابر واعیان وملازمان پیش از ظهر روز مذکور باهجوم بسیار وازدحام بیشمار بکوراب فومن حاضر شدند واز قرار صلاح دید سپه سالار بو سعید میر بلا توقّف وتأخیر بموضع شنبه بازار رفته نزول نمودند واصلان بیك بعد از استماع این خبر موحّش از لاهجان باتّفاق سعید بیك سوار شده وباکمال سرعت واستعجال مراجعت نموده در شنبه بازار باردوی سپه سالاران رسیدند ودر حال باحضار مردم ولایات وبلوکات فومن کسان فرستاده روز جمعهٔ پنجم شهر حال جمعیّت بسیار زیاده از پنج شش هزار آدم بصحرای شنبه بازار جمعیّت نمودند وروز شنبه غرّهٔ شهر مذکور سپه سالاران ومتعیّنان بهیأت اجتماعی بمنازل کارگیا فتحی رفته رحل اقامت انداختند وبعد ازان شروع در تدابیر گرفتن مخالفان وبازیافت مال دیوان نمودند ودر عرض بیست روز کارگیا فتحی مذکور وپسر وبرادر ومتعلّقان اورا بدست آورده وجوهات سرکار خاصّهٔ شریفه که کارگیا فتحی بمردم داده بود بتقریره ازان جماعت بازیافت نمودند وجمعی از مردم آن محالّ که کارگیا فتحی اغوا وباخود همداستان کرده درجنگلها ومکان‌های اختفا می‌گردیدند جملگی اسیر ودستگیر شدند وهرکس فلسی از مال دیوان یا از وجوهات اصلان بیك تصرّف نموده بود بشکنجه وعذاب رنجه نموده مطالبه ومواخذه کردند وچند نفر از رؤسای آن فتنه وفتور وشرّوشور در منزل کارگیا فتحی بفرمودهٔ سپه

سالار بقتل رسیدند وبعضی از مردم آنحدود را که گمان درم ودینار میرفت مقیّد ومغلول گردانیده از منزل کارگیا فتحی کوچ کرده بفومن همراه آوردند چون اطفای نیران فتنه وفساد کارگیا فتحی وسائر متابعان ومخالفان دولت سرآمده بمنصّهٔ ظهور رسید سپه سالاران واعیان بیه پس بمنازل ومقام خود مراجعت وباز گشت نمودند واصلان بیك کارگیا فتحی وپسر وبرادر وچند نفر از سرکردهای اجامره واوباش‌را باروش قتیلان از جهت تشهیر برشت بردند واز رشت بلاهجان برده برگردیدند وبعد از معاودت در روز سه شنبهٔ بیست ودوم شهر ربیع الاوّل سنهٔ مذکوره در بازار فومن کارگیا فتحی وپسر وبرادر وهجده نفر دیگر از متابعان وموافقان اورا بدست مردم زرمخ وغیره بدرجهٔ قتل رسانیدند نظم جهان بروفق نام خود جهانست * خرد ویرا گذای این نام بنهاد * خنك آنکس که در میدان ارواح * قدم در خطّهٔ اجسام ننهاد * حاصلاً بعد از آنکه اصلان بیك جبّار سر آن جور رسیدگان روزگار را پامال ومال دیوانی‌را بازیافت نمود ابواب مواخذه ومصادره بر روی سائر رعایا وکدخدایان کشوده خانهای خراب کرد ومبلغهای کلّی بطریق ترجمان از مردم گرفته تا انقضای مدّت شش ماه بازار شکنجه بیگنهان ومعرکهٔ آزار بیچارگان گرم بود در خلال این حال واثنای این احوال میرزای عالیان از جانب قلعهٔ ایروان از خدمت وملازمت بندگان شاه عبّاس مراجعت نموده از راه خلخال بقصبهٔ ماسوله آمد وتمامی سپه سالاران واکابر واعیان باتّفاق

داخل فومن شدند وحقیقت ظلم وخونریزی اصلان بیك‌را از مردم خوب فومن شنیده تحقیق نمود که حادثه که رو داده از شآمت ظلم وستم اصلان بیك بود وتوقّف وتسلّط او در فومن وساکنان آنجا صلاح دولت نیست اورا برشت طلب نمود وبعد از توبیخ وعتاب اورا از تصدّی فومن معزول کرده رتق وفتق وقبض وبسط مهمّات فومن ضمیمهٔ وزارت الکای رشت وکوچسفهان وشفت وتولم وغیره نموده به بهزاد بیك رجوع نمود بیت وزارت ندارد در ایّام داد * وزیری بتدبیر بهزاد باد * قلم گشته تا بر دبیری علم * بدستور او دیده دستور کم * چنان برد باپیر وبرنا بسر * که جائی پدر بود جائی پسر * واین صورت باعث تألیف قلوب مردم این دیار شد

گفتار در بیان آمدن بهزاد بیك بوزارت قصبهٔ فومن وقصبهٔ مذکوره‌را بزیور عدالت آراستن

در روز پنجشنبه هجدهم شهر شعبان المعظّم توشقان ییل بهزاد بیك مکرّم الیه باین عدالت وآدمیّت بفومن آمده وضیع وشریف وخواصّ وعوّام باکمال نشاط وخرّمی باستقلال واستقبال بهزاد بیك مبادرت نموده ومیدان قصبهٔ فومن‌را چراغان کرده خوشحالیها نمودند وچون بهزاد بیك بوزارت فومن تشریف آوردند کدورت ظلم اصلان بیك بصفای عدل بهزاد بیك تبدیل یافته ساکنان فومن آسودگی ورفاهیت تمام یافتند وبعد از دو روز بهزاد بیك باتّفاق سپه سالار بوسعید میر وسعید بیك وقضات واعیان بدیوان نشسته هفتاد نفر از عجزه ومساکین را که بتهمت خیانت در زندان اصلان بیك

مقیّد ومغلول بودند جمله را از حبس وقید آزاد گردانید بیت خللهای پیشین تدارك نمود * شب ظلم را عدل او صبح بود * اینمعنی موجب صید دلها وسبب تأمین وتأنیس خاطر احرار وابرار گشته ازان باز مردم بلا تفرقهٔ حال واختلال احوال بدعاگوییٔ اشتغال دارند بعد از چندگاه بهزاد بیك تصدّی فومن را بخواجه عبد الوهّاب رشتی که درسلك ملازمان او منسلك بود رجوع نموده برشت مراجعت نمود چون میرزای عالمیان وزارت لاهجان را بمیرزا مسعود واستیفارا بمحمّد مومن نوسنده رجوع نموده خود بدار السّلطنهٔ قزوین رفته بوزارت آنجا اشتغال داشتند بعد از مدّتی مردم لاهجان از وزیر ومستوفی بنابر ظلم وتعدّی وزیادتی آزرده گشته سادات وموالی وارباب واهالی ومشائخ ومشهوران لاهجان برشت آمدند وچون آوازهٔ عدالت وحسن سلوك رعیّت پروری بهزاد بیك در تمام گیلانات اشتهار یافته بود اکابر لاهجان بالحاح والتماس بسیار بهزاد بیك را از رشت سوار کرده بغوغای تمام وازدحام مالاکلام واستقبال خواصّ وعوامّ بلاهجان برده بدار الاماره فرود آوردند وقبائح اعمال وزیر ومستوفی را محضر کرده خواهش مردم لاهجان بحرکت ایشان بجانب بیه پس وعزیمت بهزاد بیك بلاهجان را بمیرزای عالمیان عرض نمودند ومیرزای عالمیان را عزیمت بهزاد بیك بلاهجان بحسب ظاهر مرضیّ ومستحسن افتاده حکمی باسم بهزاد بیك در قلم آورد ووزارت مملکت بیه پیش را بدستور ولایت بیه پس بمشار الیه شفقت فرموده کتابات صداقت

آیات بارباب واعیان ومشائخ ومشاهیر لاهجان قلمی نمود ووزیر ومستوفی سابق را بعلّت بدسلوکی واعمال وافعال ناصواب باز خواست بلیغ ومصادره ومؤاخذهٔ عظیم فرمود وبعد از مرور دو سال بندگان اعلی ولایات گسکر وآستارا را از تیول ذو الفقار خان وضع نموده خاصّه کرد ووزارت الکای مذکور را بقانون گیلانات بمیرزای عالمیان عنایت نمود ونوّاب میرزائی وزارت آنولایات را نیز بنام بهزاد بیك رقم فرموده که بولایات مذکوره رفته سرانجام مهمّات ومعاملات آنجا نماید بهزاد بیك حسب الفرمان از لاهجان بفومن آمده سپه سالار بو سعید میر وسعید بیك را باچند نفر از اعیان ملك بیه پس همراه خود بگسکر وآستارا برد وداروغگی وتحویلداری گسکر را بسعید بیك فومنی رجوع نموده وحکومت آستارا وتوابع را بجمشید بیك امیره تفویض فرموده عود نمود وبفومن آمده حکومت الکای فومن را بسلطان محمّد بیك قوم خود داده تکفّل مهمّات وداد ستد رشت را بعهدهٔ اهتمام عبد الوهّاب رشتی حواله کرد واشغال واعمال شفت وتولم وکوچسفهان را بمردم معتبر وکاردان رجوع فرموده خود بلاهجان معاودت ومراجعت نمود ودرین اوقات از شاه عبّاس وزارت قزوین وکُلّ خراسان ومازندران بهشت نشان را باسم میرزای عالمیان رقم صادر شده بود ودوات وقلم مرصّع بازین اسپ وافسار زرنگار وخلعت زرگار بدو عنایت والتفات فرموده بود ونوّاب میرزایی وزارت قزوین را باصلان بیك رجوع نموده ووزارت کلّ مازندارن را بمیر ابو القاسم خراسانی تفویض فرموده

وخاطر از مقدّمات ومهمّات ممالك دار المرز جمع نموده باستقلال تمام وشوکت وعظمت مالاکلام عازم خراسان بقصد تمشیت امور وزارت آنجا گردید

گفتار در بیان عزیمت میرزای عالمیان بوزارت ملك خراسان وحاتمت حال او بتقدیر قادر مستعان

مر رای دقائق پیرای ارباب بصیرت که ناظمان مناظم ملك وملّت ودین ودولت اند مستور ومحجوب نخواهد بود که پیشهٔ روزگار واندیشهٔ لیل ونهار همیشه این بود که در مقام گزند پروردگان خود باشد تجربه شاهدست که هرگاه نهال اقبال وشجرهٔ آمال صاحب دولتی را سایه گستر وبارور سازد در عین کمال خلل پذیر عین الکمال گرداند بیت جهان آن به که دانا تلخ گیرد * که شیرین زندگانی تلخ میرد * شاهد این حال درین مقال صورت احوال میرزای عالمیانست که در عین استقلال مقهور قهرمان پادشاه گردید وتاب بیلطفی وبیعنایتی نیاورده عالم گذرانرا بدرود نمود * کدامین عیش دنیا را غمی در پی نمیباشد * بلای هیچو معزولیست در دنبال منصب را * شرح واقعهٔ مذکوره آنکه چون بمیرزای عالمیان حسب الفرمان قضا جریان برتبهٔ ارجمند وزارت کلّ خراسان سرافراز گردید حکم شاه عبّاس صدور یافت که سان عساکر خراسان دیده وبحقیقت مداخل ومخارج امرای خراسان باو رسیده از ابتدای خراسان تا کنار آب مرغاب جمیع سلاطین وخوانین وامرا بعزل او معزول وبنصب او منصوب باشند واختیار ملکی ومالی رعیّت وسپاهی را متعلّق مشار الیه شناسند ومشار الیه را بالانفراد والاستقلال

در امور مذکور مدخل دانند میرزای عالمیان بقانون وآداب خواجه نظام الملك طوسی وزیر سلطان ملك شاه سلجوقی وخواجه شمس الدّین محمّد صاحب دیوان وزیر ابقا خان چنگیزی بلکه زیاده ازان صاحب جاه واختیار گردیده وگردن تکبّر وتجبّر از گریبان غفلت وغرور کشیده اسباب تجمّل از بابت نه سر اسپ یراق مرصّع واسترهای باری وشترهای قطاری دویست قطار وخیمهای منقّش وپردهای اطلس زرگار ملوکانه ترتیب داده از قزوین روانهٔ خراسان گردید ودر سرحدّ مشهد مقدّس نزول فرموده باخدّام آستان ملائك آشیان درباب مداخل ومخارج آستانهٔ رفیعهٔ منیعه ووظایف وسیورغالات پیچیده گفتگوهای نمود وبامحرابخان حاکم مشهد مقدّس دربارهٔ جمع خرج الکاء ورسومات عساکر ومواجب سپاه وقشون ابواب منازعات ومکابرات کشود چنانچه از سخت گیری مشار الیه عرصه بر ساکنان روضهٔ منوّرهٔ مقدّسه تنگ شده کار بدشواری واضطرار رسیده بود که در خلال اینحال واثنای این قیل وقال سبب رشك وعداوتی که هر طبقه از اصناف مردم علی الخصوص اهل مُهِمّ وارباب منصب را بایکدیگر می باشد حاتم بیك اعتماد الدّوله عرض میکند که میرزای عالمیان بآن همه لاف وگذاف وکاردانی ورشد وتلاش واهتمام دربارهٔ توفیر وجوهات دیوانی مبلغ هجده هزار تومان از تفاوت تسعیر برنج لاهجان از رعایا باز یافت نموده داخل جمع خوده نکرده است این سخن در مزاج شاه عبّاس جایگیر شده بواسطهٔ تحقیق این مدّعا بهزاد بیك نائب وگماشتهٔ میرزای عالمیان را از لاهجان

بمازندران بهشت نشان روانه فرمود وبتاریخ دوازدهم شهر جمادی الثّانی قوی ییل حسب الحکم بهزاد بیك باتّفاق سپه سالاران ومتعیّنان گیلانات روانهٔ مازندران شدند ودر خطّهٔ فرح آباد رسیده مبلغ پانصد تومان پیشکش نموده پابوس نمودند سپه سالاران واعیان نیز پیشکشها کشیده نوازشات حاصل نمودند وچون خبر طلبیدن بهزاد بیك وحکایت تفاوت تسعیر برنج لاهجان وسخنان ارباب غرض ومعاندان مسموع میرزای عالمیان گردید از عالم نخوت وغرور بلا تأمّل واندیشهٔ عاقبت امور از مشهد مقدّس سوار شده ودر عرض شش روز خودرا بفرح آباد که دران زمان به بطاحان موسوم بود رسانیده بعد از ادراك کورنش وتسلیم مخصوص گردید وبعد از دریافت خدمت وتفقّدات وتوجّهات پادشاهانه شاه عبّاس حقیقت هجده هزار تومان تفاوت تسعیر برنج لاهجان را استفسار میکند میرزای مزبور از پریشانی رعایای لاهجان حرفها زده واز بازیافت آن انکار بلیغ نموده عرض میکند که ولایت بیه پیش را تیولداران وتحصیلداران خراب کرده بودند وحالاً که شاه ولایات بیه پیش را خاصّه کرده به بنده سپرده است میخواهم که بعون مکارم الٓهی وتوجّه نوّاب شاهی در بارهٔ آبادانی ولایت مذکوره کوشیده دعای خیر جهت پادشاه حاصل نمایم وبعد ازان از راه غفلت وغرور مذکور میسازد که پادشاه شنیده که اَلْمُلْكُ یَبْقَی مَعَ اَلْکُفْرِ وَلَا یَبْقی مَعَ اَلظُّلْمِ شاه عبّاس از استماع این حدیث که دلالت بظلم او میکرد آزرده خاطر گشته جواب میفرماید که میرزا از راه دور طیّ کردهٔ مخبّط

شدهٔ برو آسایشی اختیار کن وشاه عبّاس متوجّه خلوتسرا شده میرزای عالمیان از مجلس بیرون آمد واز استشمام رائحهٔ بی التفاتی شاه عبّاس بنحوی که امیر چوپان هنگام بغی وخروج از نزد سلطان ابو سعید چنگیزی نادم وپشیمان وخجلت زده بود از خطای خود آگاهی یافته واز مستی بادهٔ غرور وخواب غفلت وپندار هشیار وبیدار گردیده دانست که مَحْرم بیك نقطهٔ مُجْرم شود ودیگر میرزای عالمیان بدرگاه شاه بار نیافت ومزاج شاه عبّاس بدو منحرف گشته سخنان اضداد وارباب عناد در بارهٔ او قبول نمود حاتم بیك اعتماد الدّوله ومقصود بیك ناظر انتهاز فرصت نموده خواجه فصیح لاهجانی وخواجه ابن علی خراسانی را طلبیدند ومشار الیهما را که سالها انتظار این روز میکشیدند در بارهٔ غیبت وبدگوئی وتقریر وابواب میرزای عالمیان ترغیب وتحریض نمودند وایضاً محمّد باقر برادر محمّد قاسم بیك را که ربیب نعمت ورهین منّت میرزای عالمیان بود واز اسرار غامضه واقف وخبردار بود فریب داده اورا نیز در ابواب وتقریر واداشتند ونوّاب از حِقدش بنفس خود بدیوان نشسته از مقرّران وموّدیان سخنان می شنید وپیرویهای میکرد وبدگویان در مقام بدگوئی وعیب جوئی درآمدند وبد مددیهای امرای دولت واعیان حضرت مدد نکبت واضافهٔ علّت شده میرزای عالمیان مخذول ومعزول گردید امّا شاه عبّاس ملاحظهٔ خدمات مستحسنهٔ او نمود وبحبس وقید او فرمان نداد چون مشار الیه بشفقت پادشاهی مغرور وبده روزه دولت دنیای دون مسرور بود تاب

بی توجّه وطاقت بیعنایتی نیاورده باندك روزی بیمار شد از پادشاه رخصت انصراف بجانب قزوین خواست وانگشتر خودرا بادوات وقلم مرصّع بخدمت فرستاده بایکجهان حسرت وندامت که از لوازم دلبستگان مناصب ومراتب پا در رکاب دنیاست روانهٔ قزوین گردید بیت چهار چیز که اصل منافع است منال * نیرزد آن بچهار دگر در آخر حال * بقا بتلخی مرگ وعمل بخجلت عزل * کنه بشرم ندامت بذلّ سؤال * شاه عبّاس بهزاد بیك را بخلعت شاهانه سرافراز گردانید وحصول ووصول مبلغ هجده هزار تومان را از تفاوت تسعیر برنج لاهجان بعهدهٔ اهتمام او نموده بنابر خساست جبلّی کرّت دیگر بعجزه ومساکین ورعایای بیه پیش حواله کرد واز سپه سالاران بو سعید میر سپه سالار فومن وحاجی علیخان سپه سالار کوچسفهان در آمل مازندران ازین دار فنا بسرای بقا ارتحال وانتقال نمودند وسائر سپه سالاران واعیان از شاه عبّاس خلعت ونوازش یافته بمقام مراجعت نمودند وبهزاد بیك در نهایت عزّت واجلال وکمال دولت واقبال بلاهجان معاودت فرموده ودر عرض سه سال هجده هزار تومان وجه مذکوررا تنخواه ارباب حوالات دیوان نموده بطریق مدارا وتیسیر از رعایای الکای بیه پیش استطاب می نمودند وچون میرزای عالمیان باستر خاصّ پادشاه بقزوین رسید از غایت حزن واندوه رنج وبیماری او استیلا واشتداد یافته روز بروز کار بجای رسید که از مداوا ومعالجات اطبّا درگذشت وچون بر فوت خود متیقّن گردید چند نفر از مردم

متدیّن متعیّن را از قزوین طلب فرموده ودر حضور ایشان وصیّت نموده فصل چند از بیوفائی دنیا وبی اعتباری روزگار غدّار واهل آن فرو خواند گفت هیهات هیهات چندین سال وزارت کردم وچندین خانه را غارت نمودم ودلها بدرد آوردم که یکدل را از خود راضی کنم آن مقدور ومیسّر نشد وآن جاهل مغرور ندانست که هرکه خدای عزّ وجلّ را بیازارد تا دل خلقی بدست آرد جبّار منتقم همان مخلوق را برگمارد تا دمار از نهادش برآرد بیت برای صید یکدل کردم از خود رنجه دلهارا * ولی حاصل نشد کامی که من میخواستم آنرا * بعد ازان ملازمان خودرا طلبید از صامت وناطق وفروش وظروف واوانی وزر نقد وطلا ونقره ومفرده ومن ذلك وغیر ذلك همه را قلمی فرموده مبلغ سیصد تومان از برای مؤنت فرزندان ومهر ازواج اخراج نموده سیصد تومان دیگر بجهت اخراجات تجهیز وتدفین خود که نعش اورا نقل روضهٔ مقدّسه ومشهد مزکّی معلّی نمایند بمرد معتمد امین سپرد وباقی ما یعرف خودرا برآورد فرموده مبلغ هفت هزار تومان بود از کمال جهل وجنون جله را بصیغهٔ نظر وپیشکش شاه عبّاس نقل اصفهان کرده وفصولی درین ابواب بخدمت پادشاه نوشته دران عریضه قید آن کرده بود که مرا باهیچ عامل وگماشتهٔ خود حسابی وطلب وخواستی نیست الّا بهزاد بیك که محاسبات دفتری باو بسپارست ودرین مدّت بمحاسبات او نرسیده ایم اختیار باپادشاه است ودر شب جمعهٔ بیست ودوّم شهر رمضان فیض توامان تخا قوی ٔبیل داعی حقّ را لبّیك

اجابت گفته ازین دار ملال وسرای اختلال بعالم جاوید ارتحال وانتقال نمود بیت جهان چیست دار ملال وفتور * ازو دامن خویش را دار دور * عروسیست در بیوفائی سمر * که مهرش بود قهر ونفعش ضرر * زگیتی که کارش جدائی بود * جدائی به از آشنائی بود * میامیز با این عروس دورنگ * که صلحش نباشد بدنبال جنگ * ازو بهرهٔ دل را جراحت بود * زگیتی امید چراحت بود * بود عزل پایان هر منصبی * بود یأس انجام هر مطلبی * ترا دوری ازوی ضرور بود * که او باتو در قصد دوری بود * خواجه محمد یوسف ضیاءٔ تاریخ وفات میرزای عالمیان را بدین نحو بنظم درآورد تاریخ میرزای جهان که بد جهانرا مالك * برداشت دل از مفرده ومن ذلك * روح القدس از برای تاریخش گفت * أَنْتَ ٱلْبَاقِي كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ * وچون میرزای عالمیان بنهجی که مرقوم قلم سوانح رقم گردید مدت دوازده سال بامر وزارت گیلانات ومازندران وگسکر وآستارا وپنجسال بوزارت قزوین قیام نموده ویك سال بود که بشغل وزارت خراسان مشغول داشت که بمقتضای گردش روزگار وادوار لیل ونهار از نظر شاه افتاده باجان حزین ودل غمگین در قزوین بدار بقا ارتحال نمود بعد از وقوع واقعهٔ مذکوره شاه عباس وزارت گیلانات وگسکر وآستارارا ببهزاد بیك عنایت فرموده حکم صدور یافت که وزارت ورفعت پناه بهزاد بیك بالطاف بیدریغ شاهانه مخصوص وممتاز گشته بداند که درینولا مرحوم خواجه محمد شفیع خراسانی بجوار رحمت ایزدی

پیوسته سر همایون ما بسلامت باشد وزارت گیلانات وگسکر وآستارارا بدستوری که بمرحوم مزبور رجوع نموده بودیم بدان وزارت پناه شفقت فرموده آن وزارت پناه را در سلك ملازمان خاصهٔ شریفه انتظام دادیم می باید که بارعایای الکای مذکوره بطریق احسن سلوك نموده ودرتکثیر عمارت وزراعت سعی موفور بتقدیم رسانیده هر آینه مطالب ومدعیات خود را بپای سریر عرش نظیر ملك مسیر عرض نمایند که حسب المسؤل بشرف اجابت اقتران یابد وبخلعت فاخره که مصحوب رفعت ومعالی پناه سید بیك قلیچی بجهت آن وزارت ورفعت پناه ارسال داشته ایم مشرف وسرافراز گشته مبلغ یکصد وپنجاه تومان تبریزی بمژدهٔ این موهبت عظمی در وجه رفعت ومعالی پناه مشار الیه رسانیده در عهده داند وبعد از وصول فرمان منصوبان ومنتسبان بهزاد بیك باتفاق سپه سالاران واصول واعیان بیه پس وغیره باستقلال واستقبال خلعت خورشید رفعت پادشاهی ورقم سعادت شیم را مهیا وآماده روانهٔ لاهیجان شدند ودرانجا زرها نثار خلعت ورقم کردند ومیدان سبز وکنار اسطل را چراغان کرده چند شبانروز نقارهٔ شادکامی از روی کامرانی وسعادت فرجامی میزدند ومردم خواص وعوام بعیش ونشاط وانبساط اشتغال مینمودند وبهزاد بیك مشار الیه مدت دو سال باستقلال وزارت وحکومت الکای مذکوره نموده بامردم از راه رضا جوئی ورعیت پروری ونهایت عدالت ومروت سلوك نمود

گفتار در بیان وزارت مرحوم بهزاد بیك وحادثات

وسوانحی که در ایام وزارت او روی نمود بفرمان حی ودود چون بهزاد بیك در زمان حیات میرزای عالمیان تصدّی مهمّات ومطالبات گسکر وآستارا را بمردم معتبر رجوع کرده بود بعد از وفات میرزای مرحوم مزبور خواجه محمّد رضای سارو خواجه که وزیر آذربایجان بود بادّعای آنکه گسکر وآستارا که داخل حوزهٔ آذربایجان است داخل آستارا شده اخی آقای داروغه وخواجه شیخی خان عامل آنجارا گرفت این خبر در لاهجان به بهزاد بیك رسید بهزاد بیك اعیان لاهجان را برداشته برشت آمد وباتّفاق اکابر واعیان بیه پس بفومن آمد باحضار لیام وروسا وسپه سالاران واصاغر بیه پس مُسرعان فرستاده وجمعیّت بسیار دست بهم داده ویراق واسلحهٔ بیشمار بطبقهٔ لیام داده از راه گسکر از روی غفلت روانهٔ آستارا گردید وچون وارد الکای گسکر گردید بامرتضی قلیخان حاکم آنجا ملاقات نموده خان بهزاد بیك را ازینحرکت بی نسبت وارادهٔ لغو بیماحصل لاطایل از باب نصیحت ممانعت ومناصحت نمود مشار الیه از غایت نخوت وغرور ونهایت غفلت وغیور حکایت مصلحت انگیز ومقالت محبّت آمیز مرتضی قلیخان مذکور را بسمع رضا اصغا نفرموده بالشکر بسیار بصوب آستارا بر سر خواجه محمّد رضا ایلغار نمود چون خواجه محمّد رضا از توجّه وعزیمت بهزاد بیك وحرکت بیموقع ولشکر کشی او آگاه گردید عاملان بهزاد بیك را مقیّد ومغلول مصحوب ملازمان گردانیده روانهٔ اردبیل گردید ودرانجا کتابتی مشتمل بر خطاب وعتاب ومبنّی بر تنبیه وتأدیب

بهزاد بیك نوشته بدلائل واضحه خاطر نشان او میکند که مردم لیام گیلان را بخلاف فرمان اسلحه دادن وبآستارا بر سر من آمدن زیان خود کردن وخود را آماج تیر اعتراض نمودن وباعث بدنامی مردم گیلان شدن بود واینصورت پوشیده وپنهان نخواهد ماند وبعرض شاه خواهد رسید چون بهزاد بیك از غایت نخوت وغرور سخنان دلپذیر دولتخواهانرا نشنید باینحرکت بی نسبت قیام نموده بعد از تأمّل وتفکّر بقبح این عمل شنیع اطّلاع یافته نادم وخجلت زده از ولایت آستارا برگردید بیت چو تیره شود مرد را روزگار * همه آن کند کش نیاید بکار * لاجرم خواجه محمّد رضای سارو خواجه عاملان بهزاد بیك را بواسطهٔ شفاعت قاضی صفی وخطیب رشتی ومولانا خلیلای قاری لاهجان مرخّص نموده بکار خود اشتغال نمودند واینمقدّمات را مرتضی قلیخان حاکم گسکر از باب عداوت بهزاد بیك باقبح وجهی بشاه عبّاس رسانیده بود وچون ظاهر اوقات موافق حکمت ومقتضی باز خواست دران اوان نبود غایتش ذخیرهٔ خاطر شاهی شده بود

گفتار در بیان طلبیدن سیصد نفر لیام گیلانات از شاه عبّاس در ییلاق سلطانیّه وبردن بهزاد بیك ایشانرا از سلطانیّه باردبیل چون مرتضی قلیخان حاکم گسکر از راه عناد وتعصُّبی که بابهزاد بیك داشت در آنوقت فرصت یافته واقعهٔ طائفهٔ لیام گیلان واسلحه دادن بهزاد بیك ایشانرا بعرض شاه عبّاس

رسانیده بود واو فرموده که اسامی ایشانرا باسایر وسپاهی گیلانات از تنکابن تا قصبهٔ فومن قلمی نموده بخدمت ارسال دارد مشار الیه داود شهریار پسر داود جمال الدّین را که بااکثر این جماعت آشنائی داشت فرمود که در محال ومواضع گیلانات تردّد نموده از روی وقوف وقت اسامی جماعت لیأم را در زیّ اختفا نوشته بیاورد شهریار مذکور حسب الفرمودهٔ مرتضی قلیخان در ولایت گیلانات سیّار شده اسامی سیصد کس را از روسای لیأم واصول واعیان نوشته بخدمت مرتضی قلیخان برده بود وامیرهٔ مشار الیه همان نوشته را بنظر شاه عبّاس رسانیده شاه عبّاس تفصیل اسامی لیأم مذکور را بجنسه از برای بهزاد بیك فرستاده حکم بر طبق آن بنام بهزاد بیك صادر گشته بود که همین سیصد نفر را همراه خود بچمن سلطانیّه حاضر سازد که پادشاه خود مشاهدهٔ اوضاع واطوار ایشان کرده بر انچه صلاح بوده باشد عمل نماید هنگام ورود حکم بهزاد بیك در قصبهٔ لشته نشا بخانهای خواجه کمال الدّین تشریف داشتند ومؤلّف این مؤلّف همراه بود بهزاد بیك از روی کمال وقوف وکاردانی ومقتضای حکمت عملی باحضار جماعت مفصّله مُسرعان روان فرمود وخود برشت آمده وبترتیب وتمهید پیشکش اقدام نموده وبار خانهٔ از نقد وجنس مهیّا کرده باتّفاق اکابر واعیان وسیصد نفر لیأم روانهٔ چمن سلطانیّه شد درینوقت شاه وسپاه بجانب اردبیل نهضت فرموده بودند وبسلطانیّه رسیده ازانجا باتّفاق رفقا روانهٔ اردبیل شدند وبهزاد بیك پیشکشیها کشیده مبلغ پانصد تومان تبریزی از قبل سیصد نفر لیأم

بطریق پیشکش بنظر درآورده در براءت ساحت ایشان سخنان بعرض رسانیدند وچون شاه عبّاس باوضاع واحوال آنجماعت اطّلاع یافت بروٴسای لیام واصول واعیان گیلانات خلاع فاخره انعام واحسان نموده وبنوازشات سرافرازی بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشتند

گفتار در بیان سبب جلاء وطن چپك واژدر از لشته نشا

چون مکرّراً اداهای خارج وحرکات بی‌نسبت چپك واژدر لشته نشا بسمع شاه عبّاس رسیده بود ودر مقدّمهٔ کارگیا علی حمزه وسلطان ابو سعید چپك بنوعی که سابقاً مرقوم قلم سوانح رقم گشته حکم بر قتل عامّ صادر شده بود در زمانی که میرزای عالمیان بازدید املاك دیوانی ومعافیات اهالی لشته نشا میفرمود روٴسای چپك واژدر اراده میکنند که در سر بازدید رقبات دیوانی لشته نشا بدیوانخانهٔ لاهجان حاضر شده وبهیأت اجتماعی بر سر میرزای عالمیان ریخته بضربات کارد وخنجر ویرا از میان بردارند واز قضا اینمقدّمه را بمیر مرتضای لشته نشائی مشورت میکنند ومیر مرتضی از روی اختفا بلاهجان آمده حقیقت این قضیّه را بتقریر قاضی عبد الواسع قاضی لاهجان بمیرزای عالمیان پیغام داده بود ومیرزای مذکور پیش از وقوع این حادثه بلطائف الحیل شش هفت نفر از عظمای چپك واژدر را که صاحب داعیهٔ این اراده بودند بدیوان‌خانهٔ لاهجان طلبداشت ومیر مراد وعمّ او میر حسین کلانتر لشته نشارا نیز برفاقت ومصاحبت ایشان طلبیده میر مراد وعمّ او میر حسین کِلانتر باتّفاق هفت

نفر مذکور که یکی کرم اسوار ودیگری برادر وی کلی گیر بود وپنج نفر
دیگر در پای چنار لاهجان می آمدند که کرم اسوار وبرادرش مستشعر
شده از سر پل قلعه برمیگردند وپنج نفر داخل قلعه میشوند بعد از دخول
ایشان ابواب در قلعه‌را مسدود ساخته میرزای عالمیان ملازمانرا امر
نمود که پنج نفر مذکور را دست وگردن بسته بمیر مراد وبرادر او ومیر
حسین عمّ مشار الیه سپارند ومذکورون ایشانرا از قلعه بیرون آورده
درکنار خندق به قتل رسانیدند چنانچه دو نفررا میر مراد وسه نفررا
اقوام کشتند وکرم اسوار وبرادرش ازین مهلکه بیرون رفتند وسالها
درلباس قلندری باطراف عالم میگردیدند تا آنکه برادر فوت شده کرم
اسوار آرزوی سیر گیلانات نموده واز راه غفلت ونادانی آمده در لنگرود
لاهجان بخانهٔ شخصی اسمعیل نام در قریهٔ ارباستان نزول میکند
صاحبخانه اورا مست بادهٔ مهمانداری وخونگرمی ساخته واز ممرّ بی انصافی
کس پیش میرزا تقی وزیر لاهجان فرستاده اورا از ورود ونزول کرم اسوار
اعلام مینماید وزیر لاهجان بعد از استماع این خبر باتّفاق ملازمان بر سر
خانهٔ آنشخص رفته وکرم اسوار را مست شراب خواب مرگ یافته تسخیر
درآوردند ومقیّد ومغلول گردانیده بلاهجان آوردند وحقیقت گرفتاری اورا
در سنهٔ پارس ییل موافق تاریخ احدی عشرین والف در گرجستان عرض
بشاه عبّاس گردانیدند او در جواب عریضهٔ وزیر لاهجان حکم فرمود که
کرم اسوار را در میدان لاهجان پوست کنده وپوست اورا بگاه پر کرده

در ولایت بیه پیش وبیه پس بگردانند حسب الفرموده بدستور مذکور
عمل نمودند ودر ابتدا بروش که مذکور شد بنابر حکمت عملی ومصلحت
مملکت داری میر مراد واقوام‌را باطبقهٔ چپك واژدر خونی کردند الحاصل
حکم باسم بهزاد بیك وزیر گیلانات صادر گشت که جماعت چپك واژدررا
بااهل وعیال واطفال ومتعلّقان جلا فرموده قری بقری بسیل آخور بفرستند
واراضی اعیان ایشانرا بهزاد بیك وزیر خریداری نموده وقیمت واقعی
از مال دیوان دیونشان بایشان داده وسند بخط ومهر شیخ الاسلام وقاضی
لاهجان درست نموده بدیوان آورد که مستوفیان خاصّه بخرج وزیر اعتبار
نمایند وبهزاد بیك باتّفاق ملازمان ومنصوبان وبعضی از اعیان گیلان
بقصبهٔ لشته نشا رفته وبمضمون رقم وحکم عمل نموده شرف الدّین بیك
واسفندیار بیك وچند نفر دیگر از روسای چپك واژدررا طلبیده اظهار نمود
که میخواهم متصرّفات ومتملّکات چپك واژدررا بازدید نموده جزوی بر
وجوهات دیوانی ایشان اضافه کنم ایشان قبول قول بهزاد بیك نموده
واسامی چپك واژدر را نوشته ببهزاد بیك دادند بهزاد بیك باحضار ایشان
کسان فرستاده وتمامی این طبقه را بلطائف الحیل اندرون حصار ساقی مزار
دستگیر نموده وهمه را کُنده ودوشاخه کرده مضبوط نگاه داشتند وبعد ازان
میر مراد واقوام اورا طلبیده املاك واراضی اعیان ایشانرا در حضور شیخ
الاسلام وقاضی وارباب واعیان بجهت دیوان ابتیاع نموده صغیر وکبیر
وذکور واناث ایشانرا مصحوب اخی آقای ملازم بهزاد بیك از لشته نشا که

موطن سیصد سالهٔ ایشان بود اخراج فرمودند واخی آقای مشار الیه وچند
نفر دیگر از ملازمان بهزاد بیك ایشانرا بقزوین رسانیده اسامی ایشانرا
از حاکم قزوین اخذ وقبض نموده عود نمودند وحکم شاه عبّاس چون
قُری بقُری صادر شده بود بحکم هر محلّ الکه بالکه ودست بدست
ایشانرا به سیل آخور فرستادند واکثر این طبقه از ناسازی هوای آنجا
فوت شدند وبعضی که فرار نموده در زیّ اختفا ولباس احتجاب بلشته نشا
ولاهجان می آمدند میر مراد مشار الیه بدست آورده حسب الحکم شاه
عبّاس بقتل میرسانید لاجرم استیصال چپك واز در بدستور مذکور ونهج
(مَ مذکور) سمت وقوع یافت بیت فلك بمردم نادان دهد زمام مراد *
تو اهل فضلی ودانش همین گناهت بس *

گفتار دربیان رفتن بهزاد بیك بقراباغ بواسطهٔ تنقیح محاسبات وآمدن مراد پاشا سردار روم بجانب آذربایجان ومراجعت نمودن بهزاد بیك بوزارت گیلانات

چون مدّت
یکسال ونیم بهزاد بیك بعد از وفات میرزای عالمیان بامر وزارت
گیلانات مشغول نمود شاه عبّاس بواسطهٔ تنقیح محاسبات اورا طلب فرمود
مشار الیه باتّفاق نویسندها وکتّاب دفاتر اسناد را برداشته روانهٔ اردوی
گردید وبقراباغ رسیده شروع در تحقیق معاملات وتوضیح محاسبات مشار
الیه نمودند چون مودّی حساب در میان نبود شاه عبّاس خواجه فصیح
لاهجانی را که قبل ازین بتهمت تزویر گرفته بآقا الوند مازندرانی سپرده

بود ومشار الیه قریب دو هزار تومان ازو اخذ وقبض نموده کل ما
یعرف خواجه از روی تغلّب تصرّف نموده در لاهجان خواجه را بمنزل
او مقیّد میداشت بواسطهٔ پیروی حساب بهزاد بیك طلب فرموده
حکم صدور یافت که آقا الوند مازندرانی خواجه فصیح را مطلق العنان
ساخته روانهٔ درگاه شاه عبّاس نماید وبعد از ورود رقم آقا الوند خواجه
مذکور را از قید بیرون آورده چند شبانه روز بدرخانهٔ خواجهٔ فصیح نقارهٔ
شادکامی میزدند الحاصل خواجهٔ مشار الیه یکسال مقیّد بود وهرچه داشت
مواخذه ومصادره شده بود بهزار جهد وجهت تدارك سامان سفر واسباب راه
آذربایجان نموده روانهٔ اردو گردید وباشارهٔ شاه عبّاس واستصواب ارکان
دولت روز افزون در مقابله ومناظرهٔ حساب بهزاد بیك درآمده گفتگوها
میکرد درخلال اینحال مراد پادشاه سردار بالشکر روم بآذربایجان آمده
بنابرین عرصهٔ محاسبان دیوان از محاسبهٔ بهزاد بیك تنگ آمد شاه عبّاس
بنابر مصلحت وقت بهزاد بیك را رخصت انصراف بجانب گیلان داده
قطع نظر از محاسبات او نمودند بهزاد بیك درمقام انتقام وانهدام خواجه
فصیح درآمده بشاه عرض نمود که خواجه فصیح مفتن بدنفس است مبلغ
سه هزار تومان بنده بنوّاب میدهم بدینموجب ارباب واعیان وکدخدایان
گیلانات هزار تومان وبنده از مال خود هزار تومان واز وجوهات خواجه
فصیح هزار تومان بدستور مذکور سه هزار تومان بسرکار شاه میدهم که
شاه خواجه فصیح را گرفته بمن سپارد که من اورا مقیّد ومغلول بگیلان

ببرم شاه عبّاس را چون امساك عظیم بر طبیعت غالب بود حبّ زر بر
حمایت خواجه فصیح غالب آمده خواجه را گرفته ببهزاد بیك سپردند وبهزاد
بیك مشعوف بود که خواجه فصیح را که بتقریر وابواب او ازگیلان طلبیده
بودند بزر وسیم بسته بوی فروخته اند وبروشی که خواجه مسیح را
میرزای عالمیان از میان برداشت خواجه فصیح را نیز او ضائع خواهد
ساخت بندگان بهزاد بیك در انتقاش این مقدّمه بود که نقّاش فلك
رنگ آمیزی کرده احوال خواجه فصیح بنوعی که گذشته بود در حرم
به بلقیس الزّمانی زینت بیکم میرسد ونوّاب علیّه درباب گرفتن خواجه
فصیح وبدشمن سپردن بنوّاب اشرف ملامت وسرزنش میکند وشاه عبّاس
پیکی از خواصّ خواجهای معتبر دار الحرم بنزد بهزاد بیك فرستاده پیغام
میفرستند که ما خواجه را بشما سپرده ایم اگر قصد قتل او بکنید نسل ترا
از روی زمین برمیدارم بهزاد بیك از ارادهٔ خویش ندامت واز
دوستان ملامت کشیده ودیوانیان سه هزار تومان را ازو سند گرفته
ودر دفاتر ثبت فرموده ابو الجمع او کردند وبهزاد بیك خواجه فصیح را
همراه آورده از راه ماسوله بگیلان آمدند وشاه عبّاس بعد از مراجعت
مراد پاشا سردار روم ارادهٔ سیر مملکت دار المرز نمودند

گفتار در ذکر نهضت شاه عبّاس بجانب گیلانات ومعزول شدن بهزاد بیك از مهمّات ومعاملات

در اواخر
سنهٔ تنکوز ییل شاه عبّاس از یورش آذربایجان وتسخیر قلاع گنجه

وشیروان فراغت یافته ومراجعت نموده بسیر وشکار قزل آغاج ولنگر کنان
عزیمت فرمود وازانجا عازم سیر وشکار گیلانات شده حکم نفاذ یافت که
بهزاد بیك وزیر گیلانات از ابتدای آستارا تا سرحدّ وسامان مازندران
در ترتیب شوارع وتعمیر پلها دقیقهٔ فروگذاشت ننماید ومهمان پذیر ما
باشد حسب الفرمان قضا جریان بهزاد بیك وسائر عاملان ومنصوبان
جمیع ما یحتاج سرکار شاه وسپاه ومقرّبان ومخصوصان وامرا وملازمان
درگاه را بزر نقد از رعایا خریداری نموده ودر هر شهر وقصبه که ورود
موکب واقع میشد انبار فرموده تمامی راهها وپلهارا از آستارا تا رسچین
مرتّب ومعمور کردند وبهزاد بیك باتّفاق اصول واعیان گیلانات بفرضهٔ
لنگر کنان باستقبال استعجال نموده بپابوس رسید وبهزاد بیك عاملان
بدستوری که مقرّر شده بود از آستارا تا رسچین در همه شهر ومکان
در ایصال اقامت وایفای خدمت وملازمت وادای دعای پادشاه وامرا
وعساکر سعی موفور ومشکور بتقدیم میرسانیدند وازانجا که در ضمیر شاه
عبّاس نقار وغبار از راهگذار بهزاد بیك جایگیر شده بود خدمات
پسندیدهٔ بهزاد بیك ومنصوبان ومنسوبان مطلقاً ملحوظ نظر نشده چون
داخل الکای بیه پس گردیدند فرمان شد که جارچیان جار بزنند که هر
کس از بهزاد بیك وگماشتگان وعُمّال مشار الیه شکوه وشکایت داشته باشد
حاضر گشته عرض نماید که احقاق وغور رسی حسب الواقع خواهد شد
بموجب فرمان جارچیان عمل نمودند غایتش از مردم بیه پس اصلاً احدی

زبان بشکوه وداد خواهی نکشودند وشکایت نکردند وشاه بعد از فراغ سیر وشکار ولایت بیه پس متوجّه الکای بیه پیش گردیده بدار الامارهٔ لاهجان نزول نمود وبنابر وجهی که ذکر آن لائق سوق این کلام وجرئت گفتار وبیان نیست خاطر از بهزاد بیك منحرف گشته بود وبدگویهای خواجه محمّد رضای سارو خواجه ومقصود بیك ناظر وآقا ابو الفتح مستوفی خاصّه مدد علّت شده شاه عبّاس بدروازهٔ قلعهٔ لاهجان بیرون آمده بخصوص جار فرمودند که هر کس از بهزاد بیك وعاملان او شکایت وشکوه داشته باشد عرض نمایند اتّفاقاً ضعیفه که مادر زن خواجه فصیح بود عرضه داشت از دست او گرفته بخدمت آورد شاه عبّاس عرضه را بدست میر ابو المعالی واقعه نویس میدهد که بخوان وبعد از اطّلاع بر مضمون عریضه امر میکند که شاهویردی بیك بابرلو یساول صحبت خواجه فصیح را از قید بیرون آورد حسب الامر شاهویردی بیك بخانهٔ خواجه رفته فصیح را از زنجیر بیرون آورده بآن ریش سفید وموی دراز بخدمت می آورد خواجه مشار الیه بعد از سجدهٔ شکر آلهی سجدهٔ شاهی بجای آورده امر نمودند که شاهویردی بیك خواجه را بحمّام فرستاده وخلعت فاخره پوشانیده بحضور آورد که باو رجوعست در خلال اینحال جمعی از رعایای لشته نشا ولاهجان که خاطر از بهزاد بیك وعاملان او آزرده داشتند بدیوان آمده سخنان بعرض رسانیدند وشاه عبّاس خریداری متاع آن سخنان بنقد قبول نموده ومتوجّه داد خواهان شده جار فرمود که بهزاد بیك از ابتدای

سچقان ییل دخل در مهمّات وزارت گیلانات ننموده خود را معزول مطلق داند وخواجه فصیح ومیرزا مسعود مستوفی لاهجان را طلبیده مقرّر فرمود که محاسبات سنوات بیه پیش را ایشان بنویسند وداروغگی ونظارت حساب بیه پیش را باوصول مال دیوان از تحویلداران وغیره آن بعهدهٔ اهتمام شاهویردی بیك یساول صحبت نموده درین ابواب سفارشات نمودند ولطیف خان بیك دواتدار را بداروغگی حساب سنوات بیه پس وضبط وربط وقبض وبسط وجوهات دیوان معیّن ومقرّر فرموده وآقا عزیز اصفهانی را نویسنده حساب بیه پس نموده روانهٔ مازندران بهشت نشان گردید واز فرح آباد جنّت بنیاد رقم صدور یافته بود که تنقیح محاسبات چهارده سالهٔ بیه پس را بعهدهٔ خواجه حسین کلانتر رشت وملّا خواجه علی رشتی وملّا عبد الفتّاح فومنی کرده ایم وارقام را از مازندران بجهت لطیف خان بیك فرستاده مومی الیه رقمرا که باسم مؤلّف این مؤلّف گذشته بود بآدم خود داده وبفومن جهت فقیر فرستاده حسب الفرمان بنده را بلاهجان طلبیدند

گفتار در بیان نهضت شاه عبّاس از مازندران بفرضهٔ رودسر وگرفتاری بهزاد بیك وعاملان او بواسطهٔ اقدام شور وشرّ

چون شاهویردی بیك ولطیف خان بیك بضبط وربط واخذ واستطلاب وجوهات دیوانی ولایات گیلانات مقرّر شده بودند مشار الیهما بمدد اعزّهٔ گیلان وبفرمودهٔ ایشان بعضی سخنان که ذکر آن مناسب وجرئت سوق این کلام نیست در باب غیبت وبدگوئی بهزاد بیك بنوّاب

اقدس عرضه داشت نمودند شاه در فصل تابستان سیرینجك دریای
فرضهٔ رودسر را وسیله ساخته بقصد حبس وقید بهزاد بیك ومنصوبان
عزیمت فرمودند واحکام بارباب واهالی بیه پیش وبیه پس نوشته قید
آن کرد که تمامی مردم گیلانات از اعیان وارباب وسادات وقضات
واهالی وموالی بدستوری که در زمان حکّام سابق گیلان بسیرینجك کنار
دریای رودسر می آیند بهمان طریق وقانون حاضر شوند که در حسرقه
رایات شاهی وارد آنجا خواهند شد وبعد از صدور حکم وضیع وشریف
وخواصّ وعوامّ گیلانات متوجّه فرضهٔ رودسر شدند ودران صحرا مقام وآرام
گرفتند واز امرای گیلانات مرتضی قلیخان حاکم گسکر وحسینخان والی
کهدم ونعمت الله سلطان صوفی حاکم دیلمان ومراد خان چینی حاکم
لشته نشا واکابر واعیان باتّفاق مردم ولایت داخل فرضهٔ رودسر شدند
ودرانجا انتظار ورود شاه عبّاس میکشیدند که بتاریخ روز دوشنبه بیستم
شهر ربیع الاوّل سیچقان ییل شاه عبّاس از طرف مازندران داخل فرضهٔ
مذکوره شده درکنار دریای قلزم نزول واقع شد ودر روز استقبال امرای
گیلانات وارباب واهالی واعیان ومشائخ ومشهوران گیلان بسیجه
رسیدند وروز سیّم چند نفر از خواصّ ملك بیه پس را طلب نموده از
هر باب سخنان پرسیدند ودر باب تنقیح مهمّات محاسبات سنوات بهزاد
بیك سفارشات فرموده در روز چهارشنبه باحضار بهزاد بیك فرمان
دادند وچون مشار الیه بدرگاه رسید محاوره ومکالمه فرمودند شاه عبّاس

در هر باب بامشار الیه در مقام اعتراضات درآمد بهزاد بیك باوجود
آن دل از دست نداده حرفها میزد ودر اثنای مناظره ومکالمه دریای
غضب پادشاهی بتموّج درآمده فرمان داد که ملك علی سلطان جارچی
باشی جار بزند که هرکس از بهزاد بیك ومنصوبان وی شکوه وشکایت
داشته باشد حاضر شده بعرض رساند چندین هزار کس از مردم بیه پیش
وبیه پس که حسب الحکم بسیرینجك دریای رودسر آمده بودند همگنان
حاضر شدند وچند نفر از مردم لشته نشا ولاهجان از بهزاد بیك وعاملان
حسب الفرموده اظهار شکایت نموده دادخواه شدند وشاه عبّاس بیست
هزار کس را که دران صحرا حاضر بودند همگی را شکوه چی ودادخواه
تصوّر کرده حکم بحبس وقید بهزاد بیك وعاملان او بصدور پیوست از
قضا ریسمان بازی در صحرای رودسر ریسمان بسته بود شروع در بازی
نکرده روزگار شعبده بازی دیگر نموده حسب الحکم مطابق تقدیر بالا بهزاد
بیك را ریسمان در پا کرده سرازیر ریسمان ازان ریسمان آویختند
وسلطان محمّد بیك قوم بهزاد بیك ویکیك از عاملان اورا سر وپا برهنه
بدرگاه میاوردند وحسب الفرمان حبس وقید میفرمودند وشاه عبّاس
بعد از فراغ ازین گیرودار بهزاد بیك وسلطان محمّد بیك را زنجیر
دار بشاهویردی بیك یساول صحبت سپردند بیت این بود عادت سرای
سپنج * که بود گنج او قرین بارنج * نیست بی انتقال اقبالش * زود تغییر
یابد احوالش * وچند نفر از عملهٔ بیه پس را عموما وخواجه عبد الوهّاب

رشتی را خصوصاً بلطیف خان بیك دواتدار حواله نمودند وچون هوای گیلان در نهایت یبوست وحرارت بود بسیر وشکار ییلاق مازندران رغبت نموده بجانب کلار دشت روانه گشت وشاهویردی بیك باتّفاق خواجه فصیح ومیرزا مسعود وآقا عزیز در عرض یکسال محاسبات بیه پیش را تنقیح میدادند که در خلال اینحال شاهویردی بیك مشار الیه در لاهجان بیمار شده واحوال خود را عرض نموده حسب الامر بهزاد بیك را باسلطان محمّد بیك وچند نفر از عملهٔ بیه پیش برداشته روانهٔ اصفهان گردید ولطیف خان بیك دواتدار در سچقان ئیل واود ئیل در گیلان بیه پس بامر حکومت وداد وستد مطالبات سنوات بهزاد بیك ارتکاب نموده بقایای ایّام عمل وتحویلداری خواجه عبد الوهّاب بیك را که مبلغ سه هزار تومان قبولنموده سند سپرده بود بابقایای تحویلداران جز مبلغ بیست هزار تومان بوصول رسانیده ومحاسبات چهارده سالهٔ مملکت بیه پس را بوقوف ناظران که مقرّر شده بودند بانجام واتمام رسانیده باتّفاق ارباب واهالی بیه پس وکلانتران متوجّه اصفهان گردیده بدار السّلطنهٔ مذکوره بسجده رسیده بود واعیان را که همراه برده بود در حضور صدارت نموده وخوبیها گفته بود وشاه عبّاس بارباب واصول واعیان وکلانترن نوازشات فرموده خلعت فاخره واسپ وباز از سرکار خاصّهٔ شریفه بایشان عنایت واحسان نمودند گیلانیان مقضی الوطن والمرام بگیلان آمدند چون لطیف خان بیك در سفك دما رغبتی تمام داشت وچند نفر را در بیه پس بقتل رسانیده بود بشآمت خونهای ناحق

مستوجب عزل ومستحق خطاب گردید يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَآءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ چون عداوت خواجه محمّد رضای سارو خواجه نسبت ببهزاد بیك وزیر گیلانات در مهمّات آستارا وغیره قبل ازین مسطور شده بود فقرهٔ از آدمیّت مشار الیه نیز مذکور میشود درآنروز که از روی قهر وغضب بهزاد بیك را سرازیر آویخته بودند هنگام غروب خواجه محمّد رضای مذکور بسجده رسیده فرمودند که خواجه چون گریختی خواجه از عالم فراست وقوّت ادراك در بدیهه بغور مدّعا رسیده جواب داد که پادشاهم اگر من دران نمی گریختم ریسمان دو تا بود یکی بگردن من می‌افتاد ویکی بگردن او من مردانگی کردم وگریختم وریسمان هر دو بگردن او افتاد چون خواجه دران اوقات بمرتبهٔ کمال عروج کرده فدوی دودمان لقب یافته بود واز اخصّ مقرّبان وعمدهٔ مخصوصان مجلس بود از روی ضراعت ومسکنت پیش رفته عرض میکند که پادشاهم غمّ مال خود باید خورد شاه عبّاس ملتمس خواجه را اجابت نموده حکم شد که بهزاد بیك را از ریسمان واکرده وبزنجیر گران مقیّد ومغلول گردانیده بشاهویردی بیك یساول صحبت سپردند ومدّت دو سال در زنجیر بود که از گیلان بمازندران واز مازندران بعراق واصفهان بردند تا در سنهٔ پارس ئیل که خبر مخالفت سلاطین گرجستان شائع شده بود شاه عبّاس بواسطهٔ تنبیه وتأدیب ملوك گرجستان از اصفهان عزیمت میفرمودند ووزارت گیلان بیه پس را باصلان بیك رجوع نموده ووزارت بیه پیش را بمیرزا تقی اصفهانی عنایت

فرموده روانهٔ گیلانات فرمود ودر پنجم شهر ربیع الاوّل سنهٔ مذکوره اصلان بیك بوزارت الکای بیه پس آمده شروع در مهمّات ومعاملات نمود امّا همیشه این نوا بگوش ارباب هوش میرسد بیت عامل ظالم چو یابد از دم سلطان مدد * میکشد دامن بخون بیگنه چون مجمه * از مراعی خاطر راعی چو میگردد نفور * مژدهٔ گرگانرا که بیزارست چوبان از رمه *

گفتار در بیان مناظرهٔ بهزاد بیك وخواجه فصیح در ولایت گرجستان واز نظر افتادن ایشان حسب الفرمان

در اوائل سنهٔ پارس ییل که شاه عبّاس بعزم خرابی گرجستان واستیصال خاندان ملوك وسلاطین آنجا از اصفهان توجّه نموده در حدود پشتکوه نهضت فرمودند چند روز در حدود مذکور شکار بُز کوهی ومرال نموده روانهٔ تسخیر گرجستان شده بهزاد بیك را مقیّد ومغلول همراه اردو میبردند چون شاه عبّاس را مظنّهٔ بسیار در باب ذخیره ودفینهٔ بهزاد بیك بود هر چند مدّت دو سال در زنجیر وآزار نگهداشتند چیزی از ذخائر ودفائن او بوصول وحصول موصول نشد وخواجه محمّد رضای سارو خواجه از باب حکمت عمل بشاه عبّاس عرض میکند که تاجیکی را چه قدرت باشد که مدّت دو سال در زنجیر باشد اگر پادشاه عالم صلاح دولت دانسته باشد بهزاد بیك بضامنی بنده بدهد از روی تسلّی خاطر واستمالت ودلداری چیزی ازوی بوصول رسد شاه عبّاس از روی اکراه حکم فرمودند که میر ابو المعالی زنجیر بهزاد بیك را کنده بخواجه محمّد رضای

مذکور بسپارد حسب الفرمان بهزاد بیك را از حبس برآورده بخواجه محمّد رضا سپردند ومدّت هشت ماه بهزاد بیك در صحبت خواجه بسر میبرد تا آنکه آوازهٔ خلاصی مشار الیه بگیلان رسیده اصلان بیك ومتابعان را دغدغهٔ بسیار بخاطر رسید تصوّر میکنند که هر گاه شاه عبّاس بهزاد بیك را از بند وزنجیر خلاص کرده باشد معطّل نخواهد گذاشت وبار دیگر بوزارت گیلانات کامروا خواهد شد وعاملان وهواخواهان او مثل سلطان محمّد بیك وخواجه عبد الوهّاب وغیره از اتّفاقات غیر حسنه بدون رضا ورخصت از روی تنگظرفی وتنگحوصلگی کار میکردند واصلان بیك در لباس اختفا بجهت انهدام بنیان وجود ایشان مجدّ وساعی بود وسابقاً مرقوم قلم سوانح رقم شده بود که شاه عبّاس بهزاد بیك را صاحب ارادهٔ گیلان وگیلانیانرا هواخواه مشار الیه فهمیده اینمعنی مرضی طبع او ظاهراً که نبود ثانی الحال اصلان بیك باتّفاق خواجه حسین کلانتر رشت وملّا خواجه علی نظر بان مقدّمات هفات وزلّات بسیار در باب بهزاد بیك فراهم آورده عرضه داشت نمودند وچون خلاصی بهزاد بیك وضامنی خواجه محمّد رضا از روی طلب خاطر شاه عبّاس نبود مقارن وصول عریضهٔ اصلان بیك خواجه فصیح را طلبید وبر سر حرف نخستین آمده در بارهٔ ابواب بهزاد بیك ترغیب وترهیب نمود وخواجهٔ مذکور فصولی مشتمل بر دویست هزار تومان تقریر وابواب بهزاد بیك نوشته عرض نمود وشاه عبّاس خواجه فصیح وبهزاد بیك را بحضور طلبیده طالبخان اعتماد الدّوله وخواجه محمّد رضای فدوی ومیرزا

قواما مستوفی الممالك وغیر ذلك احضار فرموده بدیوان نشست وفصول خواجه فصیح را میخواندند وفصل چند که مدلّل بتقصیر وتصرّف بهزاد بیك مشار الیه بود شاه عبّاس تصدیقات نوشتجات خواجه میفرمود ودر خلال اینحال میانهٔ بهزاد بیك وخواجه فصیح بر سر مقدّمه که ذکر آن مناسب این سیاق وزهره وجرئت گفتار نیست گفتگو بلند میشود شاه عبّاس را از استماع این سخن وادای این مقال نوائر قهر وغضب ملتهب شد حکم سیاست ایشان همان زمان بصدور پیوسته نبی خان بیك میر غضب را طلب فرموده امر نمود که چشم خواجه فصیح را از حدقه درآورده قطع لسان او نماید وبعد ازان جهان بین بهزاد بیك را از حلیهٔ بینائی وروشنائی باطل وعاطل سازند بیت مدارید چشم وفا از جهان * که دارد نهان قصد پیر وجوان * همه کار عالم خطا در خطاست * ازو چشم امید بستن رواست * حسب الفرمان بل بمقتضای تقدیرات آسمان نبی خان بیك میرغضب در روز پنجشنبه دوازدهم شهر شوّال سنهٔ احدی عشرین والف موافق پارس ییل بامر سیاست ایشان قیام نموده حسب الحکم خواجه را بخویشان او سپرده روانهٔ گیلان فرمود وبهزاد بیك را از وکلای شاهویردی بیك یساول صحبت گرفته به نبی خان بیك مذکور برسم دستاق سپردند وچون شاه عبّاس لوارصابخان والی گرجستان را همراه خود ساخته مراجعت فرمودند وعزیمت سیر وشکار دار المرز نمودند بهزاد بیك مشار الیه را بدالحال از ولایت گرجستان بگیلان واز گیلان بمازندران بردند واز

مازندران بعراق واصفهان برده مدّت دو سال نیز دستاق نبی خان بیك میر غضب بود والآخر طرفین بتنگ آمدند وبهزاد بیك از بند گریخته وبدولتخانهٔ شاهی ملتجی شده مدّتی دران مکان بسر میبرد وازانجا نیز دلگیر شده بآستان ملائك آشیان کرّوبیان پاسبان امام الهام علی بن موسی الرّضا علیه الف التّحیّه والثّنا رفته متحصّن شد ومدّت چهار سال دران روضهٔ مقدّسه توقّف کرد در آخر انتهاز فرصت نموده برفاقت دوراق بیك وبعضی آشنایان بعزم طواف بیت الله الحرام وروضهٔ مقدّسه منوّرهٔ حضرت سیّد الانام علیه السّلام الملك العلاّم متوجّه سفر حجاز گردید وبعد از ادای مناسك حجّ وطواف وتقدیم مراسم زیارت مشاهد متبرّکه در ضمان سلامت وعافیت معاودت نموده بدار السّلطنهٔ قزوین رحل اقامت انداخت وباقی حیات مستعار را بطاعت وعبادت پروردگار اقدام نمود چون مشار الیه در ایّام دولت دو کس از لئام زادهای طالش فومن را چشم کنده بود بمکافات عمل گرفتار گردیده جزای آنرا بچشم خود دید بیت برشوت گر کَنَدْ عامل زخود اصحاب سلطانرا * مکافات عمل از هیچ کس رشوت نمیگیرد *

گفتار در بیان وزارت اصلان بیك ووقوع حالات وسنوح واقعات که در زمان او روی نمود

سابقاً مرقوم کلك وقائع سلك شده بود که در ابتدای پارس ییل اصلان بیك بوزارت گیلان بیه پس سربلند گشته بعضی از اعزّهٔ گیلان شروع در تمهیدات

وتدبیرات خرابی بنیان دولت بهزاد بیك نموده قبائح احوالات اعمال اورا که هر آینه باعث قطع حیات وقلع وقمع تعلّقات وی باشد در خفیه عرض نمود وچون خاطر شاه عبّاس بچند وجه از بهزاد بیك منحرف شده بود سعایت ومعاندت اصلان بیك مدد علّت شده بمقتضای کل ممدیده را آبی کفایت رسید بر سر او آنچه رسید وبعد ازان که قطع علائق بهزاد بیك از گیلان بلکه (م از) جان وجهان شد اصلان بیك من حیث الاستقلال در وزارت بیه پس اشتغال نمود میانهٔ مشار الیه وکلانتران سازگاری نشده خواجه حسین کلانتر رشت که بهمه جهت سرآمد اکفّا واقران فرد بود باتّفاق خواجه حسن رشتی واکثر اعیان بیه پس بشکوه اصلان بیك (م به) فرح آباد مازندران رفته بودند از اقتضای قدرت قضا خواجه حسین دران سر زمین وفات یافته بچندین حسرت ونومیدی ازین جهان فانی ارتحال نمود وخواجه حسن رشتی بتوسّط علیقلی خان دیوان بیگی که خانقاه او بود استدعای کلانتری رشت نموده شاه عبّاس کلانتری رشت را بخواجه حسن عنایت فرمود ودر سنهٔ لو یئل که طهمورث خان حاکم گرجستان باعلیقلی خان جنگ کرده شکست بلشکر شاه عبّاس رسیده بود ورایات شاهی بعزم انتقام گرجیان وانهدام گرجستان از فرح آباد مازندران از راه گیلان نضهت فرمود میرزا تقی اصفهانی را که وزیر بیه پیش بود عزل نموده اولیا بیك کرد را داروغهٔ حساب نموده میرزا محمّد حسن صابونی را نویسندهٔ حساب مقرّر نموده اصلان بیك را نیز از وزارت عزل کرده علیقلی

بیك سلیمانخانی ومحمّد مؤمن فراهانی را بداروغگی ونویسندگی حساب سنوات اصلان بیك وعمّال جزو تعیین نموده از اهل ملك بیه پس بهرام میرزا برادرزادهٔ خواجه حسین کلانتر سابق رشت را که اصلان بیك باز یافت نموده بجهت مطالبات دیوانی در بند داشت بشفاعت خواجه محمّد رضای سارو خواجه از بند بیرون آورده خواجه ملاّ محمّد خشك بجاری نیز بصدارت ومعرّفی خواجه محمّد رضای سارو خواجه فدوی ناظر حساب ومحاسبات بیه پس شده وشاه عبّاس نسق مهمّات گیلانات نموده روانهٔ مملکت گرجستان گردیدند ومقرّران ومودّیان وحساب نویسان مدّت دو سال در گیلان بیه پس وبیه پیش مساعی موفور بتقدیم رسانیدند امّا بجایی نرسیده بهرام میرزا از اصلان بیك متوهّم ومخوّف گشته وبواسطهٔ حفظ نفس وصیانت ناموس بدرگاه جهان پناه رفته مدّت دو سال ملازمت امرا ومقرّبان درگاه مینمود که شاید بوسیلهٔ حمایت وهمراهی ایشان از ضرر وآزار اصلان بیك خلاص شود بیت از قضا اسگنجبین صفر افزود * روغن بادام خشکی مینمود * ودر شهر جمادی الاوّل لوی یئل شاه عبّاس باتّفاق خان خانان که ایلچی بندگان نوّاب شاه سلیم فرمانفرمای هندوستان بود از قزوین عازم سیر وشکار ممالك دار المرز شده به تخت لاهجان نزول اجلال فرموده بود هر روز در نصف روز بمیدان کنار اسطل باتّفاق خان عالم واجلّهٔ مقرّبان وجملهٔ مخصوصان بچوگان بازی وقبق اندازی اشتغال میفرمودند در خلال اینحال حکم صدور یافت که امرا ووزرا واصول واعیان

وکلانتران وسپه سالاران الکای گیلانات باهجوم عامّ بجار شکار جنگل رانکوه حاضر شوند حسب الحکم قریب سی هزار کس از بیه پس وبیه پیش دران محلّ که زمستان شدید وبرودت هوا وسرما بمنزلهٔ سدّ سدید بود حاضر شدند وشاه عبّاس باتّفاق خان خانان در جنگل رانکوه شکار دلپسند کرده از جانوران مثل گاو کوهی وَحَشَرِ رنگ وخوك وخرس وپلنگ وسائر حیوانات وحشی آنمقدار صید شد که محاسب وهم وقیاس از تعداد آن بعجز وقصور معترف گردید ودران شکارگاه عرض کردند که دو هزار وهفتصد نفر آدم از مؤمنان ومسلمانان از صدمت سرما وبرودت هوا هلاك شده اند شاه عبّاس آنرا وقعی ننهاد وبعد از استیفای حظوظ سیر وشکار در صحبت خان عالم عازم ولایات مازندران بهشت نشان گشته امرا ووزرای گیلانات وسائر رعایا وعجزه وبیچارگان باماکن واوطان خود معاودت نمودند وبهرام میرزای مسطور که همراه اردو بلاهجان آمده بود باتّفاق علیقلی بیك داروغهٔ حساب اصلان بیك در مقام تجسّس وپیروی بود که چگونه مومی الیه‌را بدست آورد که درینوقت آمدن او بلاهجان وتوقّف او در آنمکان را معلوم نمود وهنگام غروب باچند نفر ملازمان بر سر بهرام میرزا رفته در منزل محمّد مؤمن اورا گرفته وسر ویرا شکسته ودست اورا بسته بخانهٔ خواجه فتحی لاهجی برد آنشب در خانهٔ او نگهداشته علی الصّباح از لاهجان سوار شده روانهٔ رشت گردید ومشار الیه‌را برشت آورده مقیّد ومغلول گردانید وبعد از مرور سه ماه همراه خویش بفومن آورده بتوسّط

محمّد اسمعیل جوینی در جنگل کهنه کوراب بدرجهٔ شهادت رسانید مشار الیه جوان بصورت ومعنی مقبول ودر شیوهٔ آدمیّت وکم آزاری مفطور ومجبول بود بیت سرسبز نکشت بوستانی * کآسیب نیافت از خزانی * سروی بچمن نخاست ازجای * کآخر نَخُورْدْ (زَخم تیشه) بر پای * بعد از آنکه مقدّمهٔ بهرام میرزا بنهج المسطور گذشت میانهٔ اصلان بیك وخواجه محمّد امین فومنی کلانتر در ایّام داروغگی شاهکرم بیك کلفت وکدورتی رو داد محمّد امین کلانتر مدّت دو سال بشکایت اصلان بیك وشاهکرم بیك در اردو تردّدات بیهودهٔ بی فایده نموده سرگردانیهای بسیار کشید وآخر الامر شاهکرم بیك مذکور معزول ومنکوب گشت ومحمّد امین از اردو مراجعت نموده شاه عبّاس داروغگی یکحصّهٔ بیه پس رشت وتوابع را بخنجر بیك بیکدلی شاملو عنایت فرمود وداروغگی نصف دیگر را که فومن وشفت وتولم است بشاهی بیك شاملو شفقت نمود حسب الحکم بداروغگی بیه پس آمده شروع در شلتاقات نمودند واصلان بیك بنابر عداوت محمّد امین کلانتر فومنی جمعی از رعایای شفت را بشکایت شاهی بیك داروغهٔ فومن وتوابع بفرح آباد فرستاد وشاه عبّاس شاهی بیك را از داروغگی معزول نمود بعد از رفتن شاهی بیك اصلان بیك کمر بعداوت واضرار محمّد امین بسته بران اصرار نمود وچند نفر از ملازمان خود را در فومن بطلب محمّد امین فرستاده وبخواری برشت برده مقیّد ساخت مدّت شش ماه محبوس بود وبعد ازان بسعایت ومعاندت شاهکرم بیك ومحمّد اسمعیل فومنی واز غایت

قساوت قلب و بیرحمی قاصد خون او گشته در زیّ اختفا ملازم خود آقا خانك نام‌را فرمود که مشار الیه‌را بنوعی که اظهار آن باعث خلل خاطر مستمعان میشود رسانید بیت دوران بقا چو باد صحرا بگذشت * تلخی وخوشی وزشت وزیبا بگذشت * پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد * در گردن او بماند بر ما بگذشت

گفتار در بیان کشته شدن شاه ملك کلانتر کوچسفهان دراوان داروغگی گیو بیك گرجی که داماد اصلان بیك بود خواجه شاه ملك وملاّ محمّد حشکبجاری که از متموّلان روزگار وقارون عهد واعصار خود بودند بداعیهٔ آنکه کوچسفهان را از بیه پس وضع نموده از دیوان اجاره ومقاطعه نمایند در زیّ اختفا فرار نموده متوجّه اصفهان شدند واصلان بیك وزیر از فرار ایشان خبردار گشته واز ارادهٔ ایشان آگاهی یافته بارکان دولت کتابات نوشته لاچین غلام خود را بدرگاه فرستاد مشار الیهما مطالب خود را عرض نموده جواب بر خلاف مدّعا شنیدند بنابرین مدّت یکسال در اصفهان سرگردانیها کشیده همراه موکب والا بفرح آباد آمدند واصلان بیك وزیر بیه پس باتّفاق کلانتران واصول واعیان بفرح آباد مازندران بسجدهٔ پادشاه رفته خواجه شاه ملك کلانتر کوچسفهان وخواجه ملاّ محمّد را بوعده ووعید وعهد وپیمان کاذبه رام کرده همراه (مَ خود) بگیلان آورد وبعد از چندگاه در مقام انتقام در آمده خواجه ملاّ محمّد خشك بجاری وخواجه میر شریف کیلوانی که از اقوام حاجی

علیخان سپه سالار کوچسفهان بودند وباخواجه شاه ملك معادات میورزیدند وسائر مردم آنحدود را بمجادات ومخالفت خواجه شاه ملك برانگیخته وتحریض نموده مردم خشکبجار خیانات بسیار بخلاف حقّ در حقّ شاهملك گفتند واصلان بیك اورا مقیّد فرمود وبعد از چند روز در منزل داروغه کرده ملاّ محمّد مزبور را که بتقریر وابواب اصلان بیك بدنام بود بران داشت که او شاهملك را بدرجهٔ قتل رسانیده بجای او کلانتر باشد واو نیز از غایت حماقت ونهایت نادانی وابلهی فریب خورده در رنگ عمر سعد علیه اللّعنه دل در کلانتری کوچسفهان بسته قاصد قتل بناحق شاهملك شد وندانست که باد آفراه ایزدی عنقریب جزای این عمل‌را در کنار او خواهد نهاد الحاصل ملاّ محمّد مذکور بفرمودهٔ وزیر وداروغه شاهملك بیچاره‌را در میان معرکه بضربات کارد وخنجر بدرجهٔ شهادت رسانید وبفرمودهٔ وزیر جسد اورا کشان کشان از میان کوچهٔ بازار بکنار سیاه رودبار برده انداختند واولاد واعقاب اورا مقیّد واموال اورا که بیقیاس بوده ضبط فرموده چنانچه یکنفر بنای قزوینی که باو طریقهٔ آشنائی داشت از مال خود بتدفین وتکفین مرحوم مذکور قیام نموده در مزار لاله شوی بخاك سپرد بیت هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است * کس را نداده اند برات مسلمی * وچون در زمان وزارت اصلان بیك خانوادیهای قدیمی مستاصل وخراب شده مدّت چهارده سال بانهایت قوّت طامعه بامر وزارت اقدام داشت بیت چو بر خلق دشوار گردید کار * نهادند رو بر طریق فرار * لاجرم

خلقی کثیر از رعیّت ولایت بیه پس بشکوهٔ اصلان بیك بفرح آباد بهشت بنیاد بسجده رسیده ومکرّراً زبان بشکایت دراز کرده عرض تظلّم وبیداری نمودند ومبلغ پنجاه ویکهزار تومان تقریر ابواب اورا نوشته بنوّاب درگاه سپردند ومعهذا شکایت رعایا مفقود الاثر آمده بجای نرسید واصلان بیك معزّز ومحترم بگیلان آمده وباارباب واهالی ورعایا وزیردستان من بعد بر وجه احسن سلوك نموده بنحوی ابواب مرحمت ومهربانی مفتوح داشت که همگی متوطّنین از رعیّت تا رعاة مرفّه الحال وفارغ البال ازدیاد عمر ودولت اورا از درگاه ایزدی مسئلت مینمودند تا آنکه نوبت دیگر بقصد پابوس بفرح آباد رفته بعد نوروز توشقان ییٔل در اشرف مازندران بمرض مهلك موت گرفتار شده وفات یافت شاه عبّاس نعش اورا بکربلای معلّی فرستاد ودران خاك پاك مدفون گردید

گفتار در بیان وزارت میرزا اسمعیل ولد مرحوم اصلان بیك وکشته شدن ملّا محمّد خشکبجاری در نهایت ذلّت وخواری

بعد از وفات مرحوم اصلان بیك نوّاب اعلی باستصواب ارکان دولت قاهره وبگمان ذخائر بسیار که بمرحوم مذکور داشت وبجهت وصول دیوان وحصول مطالبات ومحاسبات سنوات وزارت الکای بیه پس را بمیرزا اسمعیل عنایت فرموده ارزانی داشت ومشار الیه مدّت سه سال در امور وزارت بیه پس اشتغال داشت اگر بخت نگونی وطالع زبونی نکرده روزگار غدّار فتنه انگیزی نمیکرد وغریب شاه خروج

نمینمود یمکن که میرزا اسمعیل در مدّت حیات از وزارت گیلان معزول نشود زیراکه او ملکی بود بصورت انسان واز غایت حسن صورت ولطف سریرت هر کس را نظر بر جبین مبین وروی دلجوی او می افتاد مَا هٰذَا بَشَراً بر زبان میراند وهرکه در مکارم اخلاق او تأمّل میکرد اِنْ هٰذَا اِلَّا مَلَكٌ کَرِیمٌ بر میخواند بیت صورتی از آب وگل نبود بدین پاکیزگی * طینتش گویا زخاك پاك مُخَمَّرْ کرده اند * باوجود اینحال مصاحبت بد طینتان ومحافظت ناکسان اورا بارتکاب خون راغب ساخته بسعایت ارباب غرض تابع قتل ملّا محمّد خشکبجاری شده بناحقّ باین امر شنیع فرمان داد باوجود آنکه از مشار الیه نسبت بمیرزا اسمعیل اصلاً خیانتی واقع نشده بود بنابرین دلها ازو رمیده وطبعها ازو متنفّر ومتوهّم ومتفرّق گردیده عنقریب بمکافات آن عمل گرفتار شد بیت بآزار مردم دلیری مکن * که آزرده کردی زچرخ کُهُنْ * جهان چیست ماتمسرای درو * نشسته دو سه ماتمی رو برو * جگر پارهٔ چند در خوانشان * جگر خوارهٔ چند مهمانشان * لاجرم ظهور غریب شاه عادلشاه ومتابعان گمراه سبب انهدام بنیان وزارت شد وقتل ملّا محمّد کلانتر مسموع باریافتگان مجلس گردید از دیوان نشان حکم معزولی میرزا اسمعیل مذکور صادر شد منشیان وزارت بیه پس را ضمیمهٔ وزارت مازندران نموده رقم بنام نامی نوّاب مستطاب میرزا تقی قلمی فرمودند ومیرزا تقی در سنهٔ یونت ییٔل بوزارت گیلانات مأمور شده وارد الکای بیه پس گردید وبعد از انجام

مقدّمهٔ ظهور عادلشاه که ان شآء الله تعالی بجای خود گذارش خواهد یافت مقرّر فرمودند که بعضی از کتّاب شروع در تنقیح محاسبات میرزا اسمعیل نمایند در اثنای اینحالات میرزا اسمعیل تاب بی التفاتی دنیای دون پرور عداوت گستر نیاورده وباندك زمانی بمرض اسهال مریض گردیده بدار القرار پیوست سنین عمرش به بیست وچهار سال رسیده بود که جهان گذرانرا وداع نمود بیت کم خود نخواهی کم کس مگیر * ممیران کسی را وهرگز ممیر * از قتل ملاّ محمّد خشکبجاری تا وفات میرزا اسمعیل یکسال وهجده روز تفاوت شد

گفتار در بیان احوال کامران تولمی ونوازش یافتن مشار الیه از شاه عبّاس

طائر خاصّ قصّه پرداز در هوای بیان این حکایت چنین پرواز مینماید که چون ذو الفقار خان بیگلربیگی آذربایجان باتّفاق لشکر وعسکر داخل تنیان ووارد اردوی فرهاد خان گردید مقرّر فرمودند که تمامی لشکر وسپاه پیاده در جنگلها وکوهها ومغارهای تنیان وماسال وکلوان تردّدات نموده وقرار وآرام بر خود حرام دانسته علیخان را بدست آورند وچون در مبدء حال جمهور ملازمان علیخان وارباب مناصب ومشهوران از جنگلها بیرون آمده بملازمت فرهاد خان آمده بودند مگر کامران بیك که مردانه ترك سر خود کرده واز قصور فرزندان وبرادران گذشته از روی کمال اخلاص کمر وفاداری وجان سپاری علیخان بر میان جان بسته بود در خلال اینحال علیخان

از هجوم وازدحام عساکر که پیروی او مینمودند آگاه گشته باتّفاق کامران بمحال گیل فومن درآمده در زیّ اختفا خانه بخانه میگردید وازین حال نیز بتنگ آمده بدلالت کامران بتولم رفته اراده میکند که بهر لباس که تواند خودرا به یکی از فرضات آنجا رسانیده وبکشتی درآمده خودرا بساحل نجات وامان شیروان رساند از زبونی بخت وناسازگاری روزگار دل سخت بهرجا که توجّه مینمود کشتی ومعبر بدست نمی آمد لا علاج ازان حدود عود نموده وبقریهٔ زرمخ که موطن او بود رفته بخانهٔ مستك نام زرمخی که از ملازمان معتمد او بود مخفیّ میشود فرهاد خان ازینمعنی آگاه گشته مستك مذکور وچهار نفر پسر اورا حاضر فرمود هر چند بوعده ووعید تهدید کرد پی بسر منزل مقصود نبرد لاجرم باقسام وانواع شکنجه فرمودند ومقرّ نگردیدند وعلیخان وکامران که در منزل ایشان توقّف داشتند ندانسته بیرون رفتند وپنهان وپوشیده خودرا بقریهٔ مرگی رسانیدند وبخانهٔ یکنفر رعیّت مفلوك درآمدند از اقتضای آسمان درین روزگار وکلای فرهاد خان باجمعی از غازیان بسرکردگی حیدر بیك یساول خاصّهٔ شریفه بواسطهٔ تحصیل آذوقه وعلوفه بدانحدود میفرستادند ومرور لشکریان نزدیك منزل آن مفلوك واقع میشود وعلیخان وکامران از ورود لشکریان آگاهی یافته میخواستند که بدر روند بعضی از لشکریان ایشانرا دیده بسرای آنشخص میروند وعلیخان از رسیدن غازیان مضطرب گشته باندرون باغ میرود ودر خلال اینحال کامران سر راه برغازیان عظام

گرفته مستعدّ جنگ وجدال میشود چون حیدر بیك یساول خاصّهٔ شریفه جوان مردانه وجنگجوی بود کامران را وقعی ننهاده متوجّه او میشود کامران تیری از شصت قضا وکمان خانهٔ تقدیر کشاد داده بسینهٔ حیدر بیك میزند که از پشت گذر میکند وحیدر بیك مشار الیه بیك تیر از پا درآمده ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد جوان دیگر از اقوام حیدر بیك پیش آمده او نیز بیك تیر جانبازی کرد وجوان دیگر از غازیان بکمان درآمده تیری بر بازوی کامران میزند کامران از ضرب تیر آن جوان از حرکت افتاده جمعی از غازیان بر سر او میروند که سرش را بر دارند چون حیات بسیار ودولت پایدار در سر داشت وخدا نمیخواست که دران وقت نابود شود در اثنای اینحالت یکی از مردم از آنولایت که ببلدی لشکر همراه بود فریاد میزند که اورا مکشید که علیخان در دست اوست لشکریان که نام علیخان شنیدند دست از کشتن او باز داشتند واورا مقیّد کرده به جستجوی علیخان مشغول شدند ودر خلال اینحال خبر گرفتاری کامران وپیدا شدن علیخان در اردوی فرهاد خان اشتهار یافته حسب الفرمودهٔ فرهاد خان سوار وپیادهٔ فراوان بانصوب روان شدند وهمان غازیان که باتّفاق حیدر بیك آمده بودند علیخانرا در باغ آنشخص بی استعمال سیف وسنان دستگیر نموده برفاقت عساکر که متعاقب رسیده بودند سوار کرده بخدمت فرهاد خان بردند فرهاد خان در تالار ملاّ برّار تشریف داشت وحسینخان حاکم کهدم ومیر عبّاس سلطان چپك واکابر بیه پیش

ومعتبران بیه پس همه در خدمت وملازمت بودند که علیخان وکامران را دران مجلس درآوردند وفرهاد خان علیخانرا عارضهٔ عتاب ومورد خطاب ساخته وبعد ازان بدستوری که سابقاً مرقوم شده زنجیر گران فرموده بعلیقلی بیك ایشك آقاسی سپردند وکامران را بپاداش وفاداری که در ازای حقوق ولینعمت بجا آورده تیرکاری خورده بود جرّاح را هم در آنمجلس طلب کرده فرمودند که پیکان از بدن او بیرون آورده مقرّر نمودند که هر روز جرّاح بر سر او رفته مرهم بر زخم بگذارد وروز سه شنبه بیست پنجم شهر رمضان المبارك فرهاد خان باتّفاق عساکر از موضع تنیان کوچ کرده روانهٔ فومن گردید وذو الفقار خان بطرف گسکر روانه شد فرهاد خان بدار الاماره نزول کرده بود که در همین روز ملك محمّد [احمد] ورزل که از اکابر لیام آنحدود بود ومنصب خلابر ورستری رشت از جانب فرهاد خان نامزد او شده جانباز سلطان بجار پس را که از ملازمان معتبر علیخان وسپه سالار کوچسفهان بود ودر مدّتی که الکای رشت بتصرّف اولیای دولت قاهره درآمده متواری بود وراهزنی ودزدی میکرد چنانچه متردّدین از جانب قزوین عبور ومرور نمی توانستند نمود ودر سامان بجار پس که بکیله پرده سر مشهور است باقزلباش جنگ کرده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند ودر بیباکی وسفّاکی دلیر گشته بود ملك احمد مذکور قصد دفع شرّ او کرد او نیز ازین واقعه آگاهی یافته در مقام قتل ملك احمد بود اتّفاقاً شبی در راه بجار پس بیکدیگر بر

خورده مقابله میکنند چون هر دو در فنون سپاهیگری وکمانداری وتیراندازی شهرت ومهارت داشتند وقدرانداز بیقرینه بودند هر دو بخانهٔ کمان درآمده قاصد خون یکدیگر شدند از قضا تیر جانباز ردّ شده تیر ملك احمد بسینهٔ او خورده از پشت بدر میرود وجمعی که همراه ملك احمد بودند ملازمان جانباز سلطانرا تعاقب نموده دو سه نفر بقتل میرسند بقیّة السّیف فرار میکنند وملك احمد سر جانباز سلطانرا برداشته همعنان فتح وظفر بفومن بنظر فرهاد خان میرساند وفرهاد خان اورا بخلعت فاخره وشمشیر مرصّع وچهارقب طلا سرافراز فرموده آنحدود از شرّ وشور ایمن گشت ورعایا مرفّه الحال گشتند وملك احمد مذکور بمقتضای بیت تا نمیرد یکی بناکامی * دیگری شادکام ننشیند * حسب الرقم سالها منصب ومواجب خلابر ورستری رشت داشت واو نیز بعد از چند سال در دست خسرو چهاریار بقتل رسید حاصلاً دران ایّام که فرهاد خان بقریهٔ تنیان نزول فرمود ولشکر بجستجوی علیخان وسائر مخالفان ساعی بودند ملازمان میر عبّاس سلطان چپك بعبد الغفور بیك مصنّف لاهجان که در فترات خان احمد خان در خدمت علیخان می بود وفی الواقع جوانی بود بحلیهٔ صورت ومعنی آراسته ودر علم موسیقی ومصنّفی ماهر ومشهور بود وباتقا رستم غازی رستمداری که او نیز جوان وصبی مردانه بود بجنگل سماد کوه برخورده بعد از ستیز وآویز بران دو جوان غریب ابقا نکرد هر دو را بقتل آورده سر ایشانرا باردوی فرهاد خان میاورد

فرهاد خان از قتل آن بیچاره متأثّر شده بغایت آزرده خاطر گشت وروز دیگر ملازمان حسینخان کهدمی در کوه قلعهٔ رودخان باامیره شاهرخ وکامیاب که پسران امیره سالار وبنی اعمام حسینخان بودند ومدّتی بود که از مشار الیه متوهّم گشته بخدمت علیخان محالّ از بر وخسروآبادرا بتیول ایشان داده مراعات مینمود دوچار شده از قساوهٔ قلب وبیرحمی آن دو جوان ودو نهال نورس را بدون صدور خطا بقتل رسانید وسرهای ایشانرا بنظر فرهاد خان رسانید نوّاب فرهاد خان از احوال مقتولان استفسار نموده از قتل ایشان نیز متألّم ومتأثّر شد لاجرم دران فترات هیچکس را از مشاهیر که در آنملك غریب بودند بناحقّ زهر فوات نوشیدند وآن هم بدون رضای فرهاد خان واقع شد وروز جمعهٔ بیست وهفتم شهر مذکور خان از فومن برشت رفته ودر عرض یکهفته نسق مهمّات بیه پس نموده وروانهٔ قزوین شده درانجا بپابوس رسید وچون به ییلاق دیلمان رسیدند حکم مصحوب ولی بیك قورچی شاملو ورود یافت که فرزندی فرهاد خان چون بمضمون حکم مطّلع شود کامران بیك گیلك را در صحبت قورچی مذکور روانهٔ درگاه نمایند قورچی مذکور در سه روز مومی الیه را زخم دار بنظر درآورده شاه عبّاس در ازای حقوق وفاداری وجان سپاری که ازو نسبت بعلیخان ظاهر شده بود اورا بعنایات شاهی مستمال وبالطاف گوناگون خوشحال فرموده بجناب مقرّب الخاقانی بسطام آقا سپرده جرّاح سرکار خاصّهٔ شریفه را طلب فرموده امر نمود که زخم اورا

معالجه نموده غمخواری مشار الیه نماید بعد از چند روز فرهاد خان
وعلیخان وپسران امیرهٔ گسکر وسائر اسیران رسیدند شاه عبّاس متوجّه
استعلام هر کس شد وکامران بیك را نیز دران مجلس حاضر فرمودند
ودر اثنای محاوره حکایت کامران در میان میاید علیخان میگوید که
پادشاهم کامران را از میان چندین هزار کس برگزیده ام مشار الیه
در عالم حقیقت ووفاداری ممتازست وشایستگی بندگی چون تو پادشاهی
دارد نوّاب اعلی در جواب میفرماید که کامران احتیاج بسفارش شما
ندارد والحاصل کامران را در همانروز بسلك غلامان خاصّه انتظام داده
مقرّر فرمود که عامل الکای خود مبلغ بیست تومان در وجه مدد خرج
وکرایهٔ اولاغ متعلّقان بدهد که کوچ مشار الیه‌را بقزوین بیارند وحسب
الحکم کوچ ووابستگان کامرانرا بقزوین بردند ودر آنسال که رایات شاه
عبّاس متوجّه یورش مرو شاهجان وتسخیر ممالك خراسان میشد مبلغ
یکصد تومان بکامران عنایت فرمود که دران سفر همراه باشد واز کیشك
دایی دور نشود ودر سال ستّ والف فرهاد خان قرامانلو در هرات مقهور
گشته بیاسا رسید شاه عبّاس پرتو التفات بر وجنات احوال کامران بیك
انداخته وبوعده که در آنروز فرموده بودند وفا نموده رقم بدین مضمون شفقت
فرمود که میرزا محمّد شفیع میرزای عالمیان مداخل الکای تولمرا بتیول
ابدی کامران بیك تولی مقرّر داشته در هیچباب مدخل نکنند وشاه عبّاس
بعد از مراجعت از مرو شاهجان وتسخیر وتصرّف خراسان بجانب عراق

رجعت نمودند وکامران بیك‌را از استرآباد رخصت آمدن بگیلان دادند
وکامران بیك مقضیّ الاوطان والمرام آمده وچهل ویکروز در تولم توقّف نموده
بنابر بعضی موانع بودن در گیلان را مصلحت ندانسته متوجّه اردو گردید
وباصفهان بپابوس رسید وچون میرزای عالمیان بنابر شفقت پادشاهی
مغرور بوده نمیخواست که در بیه پس کسی تیول داشته باشد عرض میکند
که بیه پس خاصّهٔ خزینهٔ شاهیست در الکای خاصّه تیولداری معنی ندارد
وهر ساله مبلغ چهار صد تومان نقد بنده بکامران بیك میدهم او بقصبهٔ
تولم دخل نکند شاه عبّاس قبول قول او نموده وکامران بیك را بحضور طلب
فرموده گفت که من بوکالت شما قبول چهار صد تومان نموده تولم را بمیرزای
عالمیان گذاشته ام شما چه میگوئید کامران بیك در ازای این التفات
شکر نعمت بجا آورده شاه عبّاس درین باب رقم فرمود که عُمّال گیلان
بیه پس هر ساله مبلغ چهار صد تومان از وجوهات الکای مذکوره در وجه
مواجب هر ساله کامران بیك گیلك رسانیده مستوفیان مبلغ مذکور را
بخرج عمّال بیه پس مُجرا داشته هر ساله حکم مُجدّد بطلبند ومدّت مُمتدّ
چهل سال کامران بیك مشار الیه در ملازمت پادشاه ایران بود ودر سفر
ودر حضر خدمت بجای می آورد ودر هیچ سفر از خدمت دور نشد بیت
چو دولت مرد را یاری نماید * همه کارش بکام دل بر آید * زهی طالع که
یاری کرد ویرا * بدولت رهنمائی کرد ویرا * ودر سنهٔ تخاقوی ییل که
سنین عمرش بنود رسیده از شاه عبّاس رخصت طلبنمود مسئول او بعزّ

حصول مقرون داشته ومبلغ یکصد تومان موئنت را بدو ارزانی داشته مرخّص فرمود ومشار الیه از قزوین روانهٔ سفر حجاز گشته بقرب مدینهٔ مشرّفه داعی حق را لبّیك اجابت گفت بیت منه دل در جهان کین پیر وناکس * وفاداری نخواهد کرد باکس * وفا نه کار سرسریست * وفا پیرایهٔ سری وسرمایهٔ سروریست * وفا کار جوان مردست * وفا نشان ارباب دردست * وفا کمند گردن ارادتست * وفا سمند راه سعادتست * وفا کیمیایست که خاك را زر کند * وفا متاعیست وتوتیائیست که ترا صاحب نظر کند * وفا مشّاطهٔ عروس کمالست * وفا خالهٔ (مَ خال و) زیب رخسار جالست * بیت زخوبی هرچه میاید نگارا آن همه داری * ولیکن وفا از خالی بران رخسار باشی *

گفتار در بیان حال خواجه مسیح بیوفا وزیر خان احمد خان

بعد ازانکه خان احمد خان مظلوم پادشاه لاهجان ملك ودولت چندین سالهٔ خود را بضرورت وداع نموده فرار بر قرار اختیار کرد عازم مملکت روم شد چون بقسطنطینیّه رسید شاه عبّاس بخواجه مسیح خبیث فرمود که شما از باب شماتت عریضهٔ بخان احمد خان بنویسید که رفتن شما بروم عیب بود وپادشاه را باشما سر بیعزّتی وبیحرمتی نبود واگر فرار نمیکردید کمال مروّت در بارهٔ شما بعمل میاورد وچون از مردم روم وفا داری نمی آید عجب که از خواندگار مددی ومعاونتی بشما برسد وچون این عریضه بخان احمد خان رسید در جواب نوشت که ای مرد نمك

بحلال وای باعث چندین هزار اختلال آنچه نوشتهٔ وتخم محبّت کشتهٔ دوستی شما اظهر من الشّمس است چیزی که ظاهر است چه حاجت بگفتن است آنچه مروّت پادشاه ذیجاه عالمیان پناه اللّهم وال من والاه هست محتاج به بیان شما نیست واینکه از صفات اهل این دیار وبیوفائی ابنای روزگار خصوصاً از حال کامگار سعادت آثار الملقّب بخوانگار قلمی فرموده اند میتواند بود امّا ترجیح احد طرفین مشکل مینماید مارا این سفر وشما را آن حضر اختیار افتاد وشفقت شاهی شاملحال شمارا مثل نصیریان ومعتقدان دیگر که بمراتب از تو بهتر بوده اند بجزای اعتقاد شما برساند لیکن آینهٔ ضمیر کثیر این ذرّهٔ حقیر چنین عکس پذیر است که عنقریب وزیر گیلانات را پالهنگ درگردن کرده کشان کشان بکوچه ومحلّات لاهجان وگیلان سرگردان ساخته تا عبرت سائر نمکبحرامان شود واز حضرات طاهرات علیهم السّلام امید که حقّ عزّوعلا جزای هر کس را موافق نیّت اینکس در کنارش نهد والسّلام واز اقتضای قضا آنچنان که آن غریب مظلوم بزرگوار اندیشیده بود نتیجهٔ آن بعمل آمد ویوماً فیوماً تا انقراض عالم باولاد واحفاد ایشانرا وگیلانیانرا بعمل میاید وچون خواجه نمك بحلال در باب تسخیر وتصرّف گیلانات بروشی که در ابتدا مرقوم ومسطور شده سعی موفور بتقدیم رسانیده بود شاه عبّاس در ازای آن مقدّمات وزارت دار المؤمنین قم را بوی شفقت فرموده سالها خواجهٔ مذکور بوزارت آنجا قیام داشت تا آنکه مردم از ظلم وشرارت وتحکّمات

او وفرزندان بتنگ آمده فصلی چند از قبائح اعمال وافعال او وفرزندان وتبعه بعرض رسانیدند وشاه عبّاس خواجه را معزول نموده چند سال دیگر بکلفت ونکال هرچه تمامتر در اردو سرگردان بود دران سال چغال اغلی سردار روم بر سر تبریز آمده بود شاه عبّاس بتبریز نزول فرموده بود میانهٔ میرزای عالمیان وخواجهٔ نادان در باب تقصیر وتصرّف مال دیوان وطمع وزارت گیلان در حضور مجلس مکالمه واقع شد در اثنای آن صورت نمکبحرامی وحق نشناسی خواجه در آینهٔ ضمیر پادشاه عکس پذیر گشته حسب الحکم خواجه مسیح را گرفته بمیرزای عالمیان سپردند ومیرزای عالمیان رخصت قتل او حاصل نموده روانهٔ گیلانات گردید وچون بماسوله رسید خواجه را بزنجیر گران مقیّد فرموده بفومن آورد واز فومن برشت وازانجا بلاهجان میبردند وحسب الاشارهٔ میرزای عالمیان بلکه بموجب تقدیر آسمان چنانچه مرحوم خان احمد خان در حقّ او گفته ونوشته بود تخت کلاه بر سر از نوکران لاهجان بتمامی کوچه ومحلّات تا کنار اسطل وبسر میدان گردانیده تماشائیان که خلقی کثیر بودند تخم مرغ وخاکروبه وغیره بر سر وصورت خواجه میزدند وسنگ وکلوخ می انداختند وبلفظ نمك بحرام اورا مخاطب میساختند وسرزنش میکردند وبعد ازان فضائح مدّتی در قلعهٔ لاهجان نگاه داشته محبوس بقلعهٔ آمل مازندران فرستادند بعد از احتباس وایّام بیقیاس از دست ملازمان میرزای عالمیان شربت فوات وزقّوم چشید وبسزای نمك بحرامی رسید وعبرت سائر ناسپاسیان

گردید بیت مکن باولی نعمت خود ستیز * که گردی سزاور شمشیر تیز *

مقالهٔ اوّل در بیان حال وشرح مآل امیره حمزه خان طالش وفرزندان مشار الیه

چون امیر حمزه خان بوساطهٔ حضرت مقرّب پناهی حسینخان شاملو قلعهٔ شندان وولایت آستارا ولنگر کنان را بتصرّف ذو الفقار خان داده روانهٔ شیروان گردید محمّد باقر وملّا فاضل که اصل ایشان از ولایت خلخال بود در ایّام دولت ملازمت امیر حمزه خان مینمودند وبدولت او سالها بفراغت وراحت میگذرانیدند درینولا که خان مشار الیه بحسب ضرورت ترك مملکت وحکومت نموده ودیار غربت اختیار کرده بود دو نفر مذکور بر جمهور ملازمان سابق باختیار خدمت وملازمت سبقت جسته همراه خان مشار الیه عزیمت شیروان نمودند وچون امیره حمزه خان باتّفاق متعلّقان ومنسوبان به شیروان رسید احمد پاشا بیگلربیگی شیروانات اعزاز واکرام مشار الیه بجا آورده ودر شهر شماخی مکان لائق بجهت او مرتّب ومهیّا نموده همیشه تفقّد میفرمودند وامیره حمزه خان گاهی بواسطهٔ دفع دلگیریها بشکار باز وبحری رغبت مینمودند تا آنکه روزی بعادت مستمرّه بقصد شکار سوار شده بصحرای شماخی بیرون میرود واین دو ناپاك مفسد شریر بالذّات نیز همراه میروند وخان مومی الیه بهوای صید وشکار جانوران واین دو مخالف منافق باهنگ شکار جان خان چنانچه گفته اند بیت بهرام که گور میگرفتی همه عمر * دیدی که چگونه گور بهرام گرفت * وامیره حمزه خان باز را

**

بجانوران سر داده وقت جدا کردن باز از شکار فرود میاید ناگاه این دو روسیاه باشمشیرهای برهنه بر سر خان میتازند وبضربات متواتره اورا هلاك میسازند وبعد ازان سر ویرا برداشته روانهٔ فرضهٔ سالیان میشوند چون احمد پاشا مقرّر نموده بود که بمهر امیر حمزه خان مستحفظان شوارع احدی از ملازمان اورا نگذارند رفت ناکسان امیره مهر اورا برداشته همراه داشتند جواز را بضابط سالیان داده عبور میکنند وازانجا به قزل آغاج میرسند ودرین سال شاه عبّاس بیورش مرو شاهجان وتسخیر مملکت خراسان رفته بود وفرهاد خان باامیر حمزه خان عداوت قدیمی داشت ودران سفر ملازم رکاب شاه بود این دو ناپاك سفّاك بیباك سر امیره بمرو برده بتوسّط فرهاد خان بعرض میرسانند وفرهاد خان قطع نظر از عقوق وعصیان محمّد باقر وملاّ فاضل مذکور نموده وایشانرا نوکر کرده مبلغ معیّن درگیلان بتحصیل ایشان نوشته بگیلان میفرستد ایشان بگیلان آمده وآنوجه‌را بوصول رسانیده روانهٔ اردبیل میشوند ودرانجا بساط خود نمائی فرو چیده بهرزه کاری مشغول میشوند قضارا محمّد باقر مذکور شبی شراب خورده از روی بدمستی شخصی را هلاك میکند اقوام آن مرد مقتول نزد ذو الفقار خان رفته عرض احوال میکند خان از حرام نمکی او آگاه بود فی الفور بقتل او امر نموده شحنهٔ اردبیل محمّد باقر را بایراق واسلحه که پوشیده بود در میدان بدار اعتبار کشید بیت راستی ورستگاری پیشه می باید نمود * از مکافات عمل اندیشه میباید نمود *

چون محمّد باقر مذکور باندك مدّتی بسزای نمکحرامی خود رسید ملاّ فاضل نیز از کردار خود نادم وپشیمان در لباس فقر درآمده بتلبیس روزگار میگذرانید آخر الامر در فارس بالحاد شهرت کرده لاجرم علمای فارس بمقتضای شرع اشرف انور حکم قتل او نموده هلاکش فرمودند چون امیر حمزه خان بنوعی که مرقوم شد بواسطهٔ شیرزاد سلطان قسم مغلّظ باو نموده بود که محافظت ومعاونت او بتقدیم رساند باتّفاق پسران خود قلیج خان وایرج خان ولشکر آستارا بمحض طمع حطام دنیوی که از علی بیك سلطان اخذ کرده بود اندیشه از بدنامی نکرده درقتل شیرزاد سلطان وبیست یکنفر جوان دیگر تابع میشود وبعد از انقضای یکسال ونیم حضرت جبّار منتقم در مقام انتقام درآمده ملك ومال وجان اورا بتاراج داد وپسران اورا نیز در قزوین حسب الحکم بقتل رسانیدند وچهار نفر پسر دیگر او که در صغر سنّ بودند وهمراه والده خود بشیروان رفته بعد از قضیّهٔ هائلهٔ والد باتّفاق والده درانجا اوقات بسر میاوردند تا آنکه والدهٔ ایشان صعوبت وعجز ومسکنت خودرا بخدمت بلقیس الزّمانی زینب بیکم عرض نموده مهد اعلی بشاه عبّاس وانموده حکم باسم پاشای شیروان صادر شد که متعلّقان امیره‌را مرخّص سازند که بوطن خود مراجعت نمایند وحلیلهٔ امیر مذکور پسران خودرا برداشته بعراق آمدند وبعد از دو سال که بانواع پریشانی در اردوها تردّدات نمودند شاه عبّاس بر سر شفقت آمده ایالت آستارا وتوابع بپایندر خان پسر

اکبر امیره عنایت فرموده علم ونقاره وخلعت فاخره دادند ودختر حسینخان شاملو حاکم هرات را بنابر سبق آشنائی که سابقاً مرقوم شد بمشار الیه ارزانی داشت ومدّت هجده سال حکومت آستارا کرده وفات یافت وبعد ازان شاه عبّاس حکومت مملکت موروث را بساروخان برادر پایندر خان شفقت نموده ودختر دیگر حسینخان مذکور را در سلك ازدواج مشار الیه انتظام داده حکومت آستارا بدو بخشید وشمّهٔ از صفات سیرت مشار الیه در زمان خروج عادلشاه در گیلان درین اوراق سمت تحریر یافت

مقالهٔ دوّم در بیان یاغی شدن ملك جهانگیر ولد ملك سلطان محمّد رستمداری ومآل حال او بتقدیر حضرت باری

چون ملك جهانگیر ولد ملك سلطان محمّد رستمداری در ابتدای تسخیر ولایت مازندران واستیصال ملوك آن باکراه اطاعت نمود قلعهٔ نور والکای کجور را بمردم خود سپرده واهالی حرم ومتعلّقان خود را برداشته بقزوین داخل اردوی شاه عبّاس گردید ومدّت یکسال در کمال استقلال اوقات میگذرانید لاجرم فرهاد خان در سال ثلث والف هجری بالشکر عراق وفارس روانهٔ عربستان شد مولی مبارك عرب را که والی خوزستان بود بدائرهٔ اطاعت وایلی درآورده وباج وخراج بگردن او گذاشته مقضی المرام مراجعت نمود ودر بیستم شوّال سنهٔ مذکوره داخل قزوین شدند شاه عبّاس فرهاد خان وسائر امرارا نوازشات اختصاص داده در اکثر ایّام ولیالی بعیش ونشاط قیام مینمودند وبالجمله شبی که شاه عبّاس باتّفاق

فرهاد خان واجلّهٔ مقرّبان بدکّان سعدی چلاوی نزول داشت وبشرب مدام وبوسه بازی جوانان اَمرد وپسران سیم اندام اشتغال مینمود حسب الاشارهٔ شاه عبّاس ملك جهانگیر مذکور در اوان غلیان سُکر ومستی میر عبّاس سلطان نمکبحرام را که بعلوّ نسبت آراسته بود باخواجه سلطان محمود برادر خواجه حسام الدّین وزیر خان احمد خان در زیر دکّان سعدی چلاوی بدرجهٔ قتل رسانید یکسر قوچ جنگی را که درزیر دکّان مذکور بسته بودند بشمشیر خونریز از میان دو نیم کرد وباشمشیر برهنه متوجّه مجلس میشود درخلال این احوال شاه عبّاس بیکی از امرا امر میکند که شمشیر از دست ملك بدست گرفت درهمان ساعت فرهاد خان بطریق مشاوره حرفی بشاه عبّاس میزند وشاه ملك را از دخول مجلس مانع شدند ملك آزرده خاطر بمقام خود رفته وباخوف عظیم آنشب را بروز آورده بمضمون الخائن خائف علی الصّباح باتّفاق چند نفر از دیو سیرتان مازندران که ملازمش بودند سوار شده به بهانهٔ سیر وشکار از راه ری وشهریار عازم مملکت رستمدار گردید وهنگام نصف النّهار بندگان اعلی از فرار ملك خبردار وآگاه گشته یکصد وپنجاه نفر سواران دلیر بطلب او میفرستد وچند نفر از غازیان مذکور که بتجلّد وتهوّر مشهور بودند ایلغار کرده وبملك رسیده شروع درگیرودار میکنند ملك جهانگیر بازی که در دست داشت تمغا بر سر زده وبر سر خود نشانده بکمانداری مشغول میشود تیر ملك که از سندان میگذشت چند نفر از دلاورانرا از پای درآورد

چنانچه جمعی که پیشدستی کرده تعاقب ملك نموده بودند چندی هلاك شد وبقیّة السّیف فرار نموده باردو میایند وشاه عبّاس را از واقعهٔ ملك خبر داده تهوّر اورا عرض میکنند وملك بسلامت بمملکت خویش رفت قلعهٔ کجوررا از دخائر واقوات مملوّ ساخته وملازمان ومتعلّقان خود را بقلعه برده حصاری گشت وشاه عبّاس بعد از استماع نفاق ملك فرمان داد که قورچی باشی باده هزار کس از پیاده وسوار وتفنگچی وکماندار روانهٔ رستمدار شوند وملك را گوشمال بسزا آورده باز گردند حسب الفرمان قورچی باشی ایران بالشکریان قطع مسافت ناهموار وطیّ مسالك دشوار نموده داخل رستمدار گردیدند وبپای قلعهٔ کجور رسیدند وقلعه را محاصره نمودند وبیازی مردانگی در لیالی وایّام خورد وخواب وآرام بر خود حرام کرده شروع در تسخیر قلعه نمودند وقلعه داران نیز سرپنجهٔ جلادت کشوده جمعی کثیر از دلیران را درپای قلعه بدرجهٔ قتل رسانیدند والآخر بعد از چند وقت ملك از[در] قلعه بتنگ آمد لاجرم از راه تدابیر ناقصه از قلعه بیرون آمد ومحافظت قلعه را بعهدهٔ ابراهیم بیك پدر زن خود حواله نموده خود در زیّ اختفا بکوهها ومغارهای رستمدار مخفیّ شده باجمعی از معتمدان خود میگردید تا آنکه قورچی باشی بفراست معلوم نمود که ملك قلعه را گذاشته بدر رفت بیت
چه نیکو متاعی است کار آگاهی * کزو نقد عالم مبادا تهی * بگیتی کسی سر بر آرد بلند * که درکار عالم بود هوشمند * ازینمعنی خرّم شده موازی سه هزار کس از عساکر قورچی وصوفی وچینی وپیادهای دار

المرزی امر نمود که پیاده بجنگلها وکوههای رستمدار بگردند وملك را بدست آورده بحضور آورند عساکر مدّت چهل روز لوازم جستجو بعمل آورده روز پنجشنبه بیست دوّم شهر جمادی الاوّل سنهٔ اربع والف وبقولی سنهٔ ستّه والف ملك را در موضع حرنداب که از کوهها برلورست بی استعمال آلات حرب دستگیر کرده گرفتند وملك مذکور بدست میر رسول نام صوفی گرفتار شد معتمدان او هریك اسیر یکی از غازیان گردیدند وقورچی باشی بعد از گرفتاری ملك ابراهیم بیك کوتوال قلعه را بنوازشات شاهانه امیدوار ساخته از قلعه بیرون آورد وجمعی را که در قلعه مادّهٔ فساد بودند حکم بقتل فرمود چون خاطر قورچی باشی از وادی مخالفان بکلّی جمع شد رضوان بیك قورچی قاجار را بکوتوالی قلعه تعیین نموده ودارایی ولایت رستمدار را نیز بابراهیم بیك مذکور تفویض فرموده ملك مذکور را باهل وعیال واطفال برداشته واز رستمدار روانهٔ قزوین شد در آنجا بنظر شاه عبّاس رسید شاه عبّاس قورچی را در ازای خدمت تلطّفات ونوازشات کرد ودر روز یکشنبه بیست ودوّم شهر جمادی الاوّل سنهٔ اربع والف توشقان ییل حکم در باب قتل جهانگیر مزبور که بملك لواسانی که سلطان حسن نام داشت امر شد ملك لواسانی آن جهان پهلوان را در میدان قزوین بسیاست رسانید وقورچی باشی زن ملك جهانگیر را که دختر ابراهیم بیك مشار الیه بود جهت خود تصرّف نمود

مقالهٔ سیم دربیان ابتلای بو سعید میر فومنی وفرج

بعد شدّت او بموجب تقدیر قادر غنی نغمه سرایان
چمن اخبار وبلبل نوایان انجمن آثار نگاشتهٔ قلم بدائع رقم میگردانند
که چون بو سعید میر برادر شاهملك در فترات بدون ملازمت خان
احمد خان در رانکوه اوقات بدهقنت وزراعت مصروف میداشت
وبعد از آنکه خان احمد خان جلای وطن اختیار نموده متوجّه شیروانات
گردید وعلی بیك سلطان فومنی از شاه عبّاس لقب خانی یافته شاهملك
ومیر ملك برادر بو سعید میررا که نوکر معتبرخان احمد خان بودند
همراه خود به بیه پس آورده مرتبهٔ قرب واختصاص داده بود بو سعید میر
از اطاعت علیخان سرگردان شده بدستور سابق بولایت رانکوه توطّن نمود
واینمعنی موجب غضب علیخان گشته عرضه داشتی بفرهاد خان نوشته
استدعای حضور بو سعید میر میکند فرهاد خان ملتمس اورا مبذول داشته
حکم بحاکم لاهجان نوشته بود که بو سعید میررا تسلیم ملازمان علیخان
نماید بعد از ورود حکم فرهاد خان علیخان شیرعلی میر آقارا که در صفات
سبعی وشیمهٔ بی آزرمی یگانهٔ روزگار بود باچند نفر دیگر از ملازمان
روانهٔ لاهجان بقصد آوردن بو سعید میر نمود میر آقای مذکور حکم فرهاد
خان را نزد حاکم لاهجان برده بوی نمود حاکم لاهجان امتثال حکم فرهاد
خان را کسان بطلب بو سعید میر فرستاد ملازمان بو سعید میررا از
رانکوه بلاهجان آوردند وحاکم لاهجان بو سعید میررا بمیر آقای مذکور
سپرده روانهٔ بیه پس نمود ومیر آقا بو سعید میر بیچاره‌را دوشاخه کرده

در علی آباد فومن بنظر علیخان رسانید علیخان در برابر اخوین بو سعید
میررا عارضهٔ عتاب وخطاب ساخته امر نمود که شکار بانان یکسر خرس
مهیب هیأت کریه خلقت را گرفته آوردند علیخان میر آقای مذکوررا که
بحسب خلقت بخرس مشابهت تمام داشت طلب کرده امر نمود که بو سعید
میررا باآن خرس در یك زنجیر کشیده در اغذیه واشربه شریك سازند
مدّت شش ماه بو سعید میر فقیر باعدم تقصیر باخرس در جوال واز
صحبت میر آقا بد حال بود وعلیخان از قلّت ترحّم قلب باین بیرحمی
وبیحرمتی اکتفا نکرده فرمود که تخته کلاه بر سرش نهاده باآن خرس
در میدان ومحلّات رشت بقصد تشهیر وتکفیر میگردانیدند وتخم مرغ
میزدند وسنگ وکلوخ می‌انداختند وبو سعید میر بااین همه آزار واضرار
مردوار آنچه لوازم اطاعت وبندگی واجب تعالی بود از صوم وصلوة وتذکار
وتکرار دعوات وشکر گذاری قاضی الحاجات دقیقه فوت وفروگذاری نمی
کرد لاجرم بمقتضای بیت گر صبر کنی بکارها نشتابی * روزی آید که زغوره
حلوا سازی * گر صبر کنی بصبر بیشك * دولت بتو آید اندك اندك *
در نومیدی بسی امید است * پایان شب سیه سفید است * در خلال
این احوال علیخان باتّفاق امیره سیاوش حاکم گسکر بقزل آغاج بخدمت
شاه عبّاس رفتند وبشرحی که درین تذکره مذکور گشته مقهور گردیدند
وشاه عبّاس نظر التفات بجانب شاهملك ابن عمّ علیخان که برادر اکبر
بو سعید میر مذکور بود انداخته سپه سالاری الکای بیه پس را بدو ارزانی

**

داشت این خبر بگیلان شائع شده شاه عبّاس وبو سعید میر جمعیّت کرده خرس را کشتند وبو سعید میر را ازان بلیّهٔ جلیّه نجات دادند ومیر آقای مردود از کردار ناهنجار خود متوهّم گشته چون از بیم مکافات خوف داشت فرار اختیار کرده بمرقد غفران دستگاه پیر شرفشاه گسکر ملتجی گشت وشاهملك سلطان بگیلان آمده رایت عصیان برافراشت وهر چند بو سعید میر اورا از عمل مذکور منع میفرمود قبول نمی نمود لاجرم بو سعید سر از اطاعت ومتابعت برادر خود پیچیده یاغی شد ودر سر راه ماسوله رودخان باجمعی از مردم زرمخ وتنیان وغیره اقامت مینمود تا روزی که علیخان بوسیلهٔ ضامنی فرهاد خان از حبس وقید آزاد گشته درصحبت حسینخان شاملو بگیلان آمدند بو سعید میر از آمدن علیخان آگاهی یافته سپاه ابراهیم بیك فومنی وجلهٔ زرمخی را که در مرتبهٔ ناپاکی وبیباکی عدیل ونظیر نداشتند وعلی اللّهی بودند در موضع کهنه کوراب بقتل رسانیده بامعدودی که در ملازمت او بودند از راه کشت وخسرو آباد بکوهات شفت متوجّه گشت وازانجا نیز متوجّه دیلمان شد واز دیلمان بجانب قزوین حرکت نمود وعلیخان بعد از فرار بو سعید میر شاهملك را در ولایت رشت بدست آورده بنوعی که سابقاً مرقوم شده بقتل رسانید واز رفتن بو سعید میر بقزوین اطّلاع یافته عریضهٔ بفرهاد خان نوشته بود که چون شاه ملك را حسب الحکم بقتل رسانیده ایم بو سعید میر برادر او از گیلان فرار نمود واستدعای آن کرده بود که فرهاد خان بو سعید میر را از قزوین

گرفته برای بفرستد که تا بو سعید میر در گیلان در حیات باشد فتنه از گیلان بر طرف نمیشود فرهاد خان بمضمون عریضهٔ علیخان اطّلاع یافته علیقلی بیك ایشك آقاسی باشی خود را امر نمود که بو سعید میر را پیروی نموده بدست آورد علیقلی بیك بطلب بو سعید میر شتافته ودر منزل کله حیدر ماسوله که در قزوین بندوار بود یافته دساق نموده بشاه عبّاس عرض میکند که چون علیخان بیك شاهملك را بقتل رسانیده سر اورا بدرگاه ارسال داشته است برادر او بو سعید میر از علیخان متوهّم گشته از گیلان فرار نموده بقزوین آمده است وعلیخان در باب او چنین وچنان نوشته اگر بندگان همایون امر نمایند بو سعید میر را بجهت علیخان بفرستیم چون شاه عبّاس از علیخان خاطر جمع نبود بواسطهٔ دفع ورفع مخالفت شاهملك اورا از بند خلاص ساخته باخود داشت رو بسینهٔ ملتمس علیخان نهاده حکم نمود که ذو الفقار خان حاکم اردبیل بو سعید میر را بهمراه خود برده وبقلعهٔ اردبیل محبوس نگاه داشته محافظت نماید حسب الفرمان ذو الفقار خان بو سعید میر را فرستاده بود بعد از چهار ماه وده روز علیخان در بیه پس سر بطغیان وعصیان برآورده میر معزّ الدّین صرانی را که حسب الفرمان در بیه پس آمده شروع در تمشیت مهمّات خرابخانهٔ رشت نموده بود خلیلای زرگر رشتی وبرادر خواجه عنایت الله که سابقاً خرابخانهٔ بیه پس برای ایشان منوط ومربوط بود بفرمودهٔ علیخان سید مذکور را بناحق بدرجهٔ قتل رسانیدند وآوازهٔ مخالفت وسرکشی علیخان در عراق

وایران اشتهار یافت شاه عبّاس فرهاد خانرا که ضامن علیخان شله بر سر مملکت بیه پس فرستاده بود روانهٔ گیلان نمود وفرهاد خان از قزوین بقصد تنبیه علیخان حرکت نموده بلاهجان رسید وباتّفاق عظمای لاهجان به بیه پس آمله بموضع تنیان نزول نمودند وبروشی که در ضمن داستان گرفتاری علیخان مسطور گشته ذو الفقار خان حسب الفرمان بو سعید میررا از قلعه بیرون آورده باردوی فرهاد خان رسانید واز اتّفاقات مستحسنه باندك زمانی علیخان دستگیر واسیر سرپنجهٔ تقریر گردید وبو سعید میر از شفقت پادشاه بسپه سالاری فومن سر بلند گشته مبلغ یکصد تومان مواجب وانعام فرمودند وبخلع فاخره سرافراز گردید بموجب تقدیرات شاه عبّاس بنابر مصلحت وقت مسمّاة شاه بیکم را که از معتبران حرم ومحبوبان محترم علیخان بود در ایّام حیات علیخان از قزوین بجهت بو سعید میر فرستادند وچون علیخان بو سعید میر را تخته کلاه بر سر نهاده تشهیر کرده بود اورا نیز بمکافات آن در میدان قزوین به همان سیاست خفیف کردند وچون مدّت شش ماه بو سعید میررا باخرس در زنجیر کرده بود اورا نیز مدّت دو ماه وچند روز در سیاه چاه الموت باناجنس در یك سلسله کشیدند وچون شاهملك برادر بو سعید میررا بقتل آورده بود اورا نیز در سر سیاه چاه بدار اعتبار آویخته بقتل رسانیدند وچون علیخان ملاحظهٔ ناموس شرع انور ننموده حلیلهٔ برادر اورا بخلاف قانون شریعت غرّا تصرّف نموده بدار الحرم خویش آورده بود روزگار کینه گذار

پاداش عمل در کنارش نهاده محبوبهٔ مذکورهٔ اورا در زمان حیات بجهت بو سعید میر فرستاده در آغوش اقبالش کشید ومدّت ممتدّ پانزده سال بو سعید میر در نهایت اختیار واعتبار مرتکب امر سپه سالاری فومن بود ومشار الیه پیر حلیم بردبار درویش منش بود چنانچه مشیر علی میر آقارا که در سابق ذکر او کرده شد باوجود قدرت بر مکافات از سیاست او درگذشته ودر ازای آن مقدار بدی نیکی کرده مضمون این ابیات را منظور داشت بیت هر چه کنی عالم کافر ستیز * بر تو نویسد بقلمهای تیز * آنچه کشایی زدر غدر ونار * بر تو همان در بکشایند بار * صورت اگر نیك وگر بد بری * نام تو آنست که باخود بری * چسم تو کز پردهٔ طنازیست * باتو درین پرده همان بازیست * قلب مشو تا نشوی وقت کار * هم زخود وهم زخدا شرمسار * چون بو سعید میر مرد عابد ودرویش وزاهد بود روزگار بعد از شهادت [شدت] ومحنت بسیار اورا بذروهٔ اعتلا رسانیده مضمون فرج بعد از شدّت اورا روی نمود وهمیشه بعد ازان واقعه این غزل بیبدل خواجه حافظرا حالی ساخته باظهار شکر گذاری حضرت باری عزّ اسمه اشتغال مینمود ومطلع آن ابیات اینست * دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند * واندران ظلمت شب آب حیاتم دادند * وبعد از انقضای مدّت پانزده سال سپه سالار بو سعید میر مومی الیه باتّفاق بهزاد بیك وزیر گیلانات وسپه سالاران واعیان بمازندران به نزد شاه عبّاس رفته ودر خطّهٔ آمل مریض شده او وحاجی علیخان سپه سالار

کوچسفهان بجوار رحمت ایزدی پیوستند وبو سعید میر را وکلای او بفومن آورده در موضع شنبه بازار بجوار مقبرهٔ آبای او مدفون ساختند

مقالهٔ چهارم در بیان یاغی شدن میر حاتم سپه سالار شفت از علیخان ومآل حال او بطریق استحسان

چون علیخان نظارت محال شفت را بحیدر بیك لاهجی که از ملازمان معتبر او بود ودر وادی سپاهیگری سرآمد اکفّا واقران تفویض نموده بود از اقتضای قضا میانهٔ سپه سالار میر حاتم شفتی وحیدر بیك ناظر بسببی از اسباب آزردگی بهم رسیده مکرّراً میر حاتم عرض شکایت او نموده علیخان موافق رضای سپه سالار غور رسی ننموده بود وسپه سالار مذکور از تغافل علیخان آزرده خاطر گشته باکراه واجبار اطاعت مینمود تا زمانی که علیخان بقزل آغاج رفته مقهور ومنکوب گردید شاه عبّاس بنوعی که سابقاً مذکور شده امارت بیه پس را بکارگیا علی شاهملك ابن عمّ علیخان عنایت فرمود میر حاتم سپه سالار شفت بنابر کدورت باطنی بانتهاز فرصت آغاز مخالفت نمود سپاه ولئام شفترا بکلّی تابع خود ساخته واقتدار واعتبار بهمرسانیده مستقل گشت وشاهملك نیز بر حسب مصلحت وقت در امور مملکت رعایت خاطر سپه سالار میر حاتم مزبور می نمود وحیدر بیك مومی الیه را نیز در سلك ملازمان ومعتبران علیخان انتظام داشته قریهٔ کشت را که علیخان بتیول او مقرّر داشته بود توطّن نموده بدستور سائر ملازمان علیخان متابعت شاهملك مینمود وچون شاهملك در روزی

که روانهٔ قزل آغاج بدیدن شاه عباّس میشود نظر باعتمادی که بحیدر بیك مشار الیه داشته است مبلغ هفتصد تومان زر اشرفی طلا بطریق امانت باو سپرده بود که بعد از گرفتاری علیخان آن مبلغ را بعضی از برای شاهملك میاورد ودر ایصال بعضی اهمال وانکار میکند در خلال این حال شاهملك سلطان روزی باتّفاق اعیان ملازمان علیخان بخانهٔ پیر محمود پیر بازاری بضیافت رفته بود حیدر بیك نیز همراه بود شاهملك در باب استطلاب تتمّهٔ اشرفی امانتی باحیدر بیك مذکور گفتگو نموده مشار الیه در انکار افزوده بلجاج رسانید وبحدّی انجامید که لاعلاج شاهملك سلطان اورا مقیّد کرده بسعید بیك فومنی سپرد بعد از چند روز مصحوب مردم اعتباری از برای سپه سالار میر حاتم بصوب شفت فرستادند ومیر حاتم مشار الیه بنابر عداوت وخصومتی که مذکور شد در نهایت ذلّت وخواری اورا مقیّد میداشت وبعد از مدّت شش ماه شاه عبّاس علیخانرا بواسطهٔ آنکه شاهملك یاغی شده بود از بند وزندان خلاص کرده بضامنی فرهاد خان همراه حسینخان شاملو بگیلان فرستادند وچون علیخان داخل بلدهٔ رشت میشود سپه سالار بهادر که از مخصوصان او بود وبعضی اوقات سپه سالار فومن وبعضی وقت سپه سالار کوچسفهان بوده در زمان فترات علیخان آگاهی یافته از پیر مومن سرا در زیّ اختفا ایلغار کرده ودر بلدهٔ رشت نزد علیخان رفته احوال استبداد واستقلال میر حاتم سپه سالار شفت را کما کان خاطر نشان علیخان میکند وعلیخان

بجمعی از اکابر لیام شفت که در خدمت میر حاتم مذکور مبادرت
مینمودند کتابات نوشته وهریك از آنجماعت را بمنصب ومهمّ مستوثق
وامیدوار ساخته وبقتل میر حاتم سپه سالار ترغیب نموده سفارشات میکند که
هنگام فرصت جمعیّت نموده اورا از میان بردارند وسپه سالار بهادر مزبور
تمهید قتل میر حاتم نموده از رشت معاودت نموده بشفت میاید وبروش
اختفا کتابات ونوشتجات علیخانرا بجماعت مکتوب فیه میرساند چون میر
حاتم سپه سالار مرد هشیار بود ودولت خداداده در سر داشت بیت کار
خود گر بخدا باز گذاری حافظ * ای بسا عیش که بابخت خداداده
کنی * حاجی احمد که از لیام معتبر شفت واز مهتوّران روزگار بود کتاب
علیخانرا که باو نوشته بود در موضع شابقّال بمیر حاتم سپه سالار نموده خاطر
نشان او میکند که علیخان بااکثر اعیان شفت در باب قتل شما کتابات
نوشته واز جمله رکابزن علی ابن عمّ شما نوشته تصدیق قول اورا آنمردم
نوشتجات علیخانرا ظاهر نمودند وپسر عمّ میرحاتم از عالم غفلت ونادانی
در مقام اخفا وابرام درآمده بالجاج میرساند میر حاتم را نائرهٔ غضب
اشتعال یافته از جای خود حرکت نموده بیکشمشیر قطع حیات ودفع تعلّقات
او میکند واز آمدن علیخان وتدبیرات سپه سالار بهادر وتمهیدات قتل
خود مستشعر گشته باتّفاق حاجی میر احمد مذکور واکابر لیام وجمهور لشکر
وعسکر شفت از موضع شابقّال بعزم واستیصال سپه سالار بهادر سوار شده
ایلغار میکند وچون بهادر مذکور بقریهٔ رودبار سرا به خانهٔ شخصی نزول

نمود وجمعی کثیر از اجامره واوباش بر سر خویش جمع نموده انتهاز فرصت
مینمود که میر حاتم سپه سالاررا بدست آورد بامداد مظاهرت آنجماعت که
علیخان بایشان سفارش نوشته بود که از میان بردارد مصراع من در
چه خیالم وفلك در چه خیال * لاجرم میر حاتم سپه سالار ناگهان مانند
بلای آسمان بر سر سپه سالار بهادر آمده ملازمان ومتابعان بهادر از
صولت سپه سالار میرحاتم ولشکریان بصوب فرار شتافته حاجی میر احمد
مذکور که افشای آن راز ازو بصدور وظهور رسیده بود بفرمودهٔ میر حاتم
بهادررا جیقهٔ مرصّع از سر او برداشته وکمر زرین وشمشیر طلا از کمرش
واکرده سرش را از بدن جدا کرده فرمود که در بازار شفت بدار اعتبار
آویختند وملازمان ومتابعان اورا که فرار نموده بودند بدست آورده ویراق
واسلحه را از ایشان گرفته تاراج وتالان کردند وازانجا بمنزل سپه سالار
بهادر بقریهٔ پیرموسی سرا آمده واهل وعیال اورا اسیر ودستگیر کرده تمامی
اسباب واموال اورا از نقد وجنس وطلا ونقره واسپ واستر وغیره بتصرّف
خود درآورده اکثر آن اموال را بلشکریان خود قسمت نموده قوی حال
گشت ودر همین روز بقتل حیدر بیك ناظر که سابقاً ذکر او گذشته امر
نمود وچند نفر از ملازمان معتبر خودرا فرستاده دران مکان که حیدر
بیك ناظررا محبوس داشتند بقتل رسانید وسر اورا در احمد سر کوراب
شفت برای سپه سالار میر حاتم آوردند وچون علیخان بتاریخ ربیع الاوّل
اثنی والف بعلی آباد آمده از تسلّط میر حاتم در شفت از برای بقتل

رسانیدن سپه سالار بهادر وحیدر بیك ناظر خبردار گشت باحضار لشکر فومن وتولم مسرعان فرستاده ودر موضع علی آباد سان لشکریان داده عزیمت شفت نمود سپه سالار میرحاتم نیز از حرکت علیخان آگاهی یافته اهل وعیال خودرا بکوهات شفت فرستاده [حضرت اخوی] پذیرای جنگ علیخان گشت ودر رود خانه بداد لشکر خودرا سان دیده ودر یمین ویسار نگهداشته خودرا قلب جای گرفته علم نمایان میکند ولشکر علیخان بسرداری کامران برادر علیخان وکارگیای تنیان بدان موضع رسیده تقارب فریقین دست داده جنگ عظیم میشود وآدم بسیار بقتل میرسند ولشکر علیخان بصوب فرار شتافت میرحاتم سپه سالار بپای علم قرار گرفته لشکر خودرا مستمال میساخت که در خلال این حال که میر حاتم مذکور لشکر خودرا بجنگ وجدال ترغیب وتحریض مینمود قورچی علی کمائی مردخیّ که علمدار علیخان بود ملازمان میر حاتم را گرفته آوردند ودر برابر میر حاتم نگهداشتند وچون میر حاتم مرد غیور بود وبفتحی که روی داده مسرور از قورچی علی حساب برنداشته احوال علیخان وحالات لشکریانرا ازوی استفسار مینمود واز عالم غرور احتیاط جوانب ننموده بود که ناگاه قورچی علی مذکور شمشیر حواله میکند از قضا آن شمشیر بدست چپ میر حاتم که عنان اسب گرفته بود خورده زخم کاری میزند وسپه سالار میرحاتم از حرکت او آگاه شده ملازمان میر حاتم قورچی علی مذکوررا در میان گرفته ودر قطعه زمینی که گل ولای بود انداخته چندین شمشیر بر بدن او

میزنند باعتقاد خودرای گشته فرصت سر بریدن او نمی بینند ومیرحاتم ازین زخم متأثّر شده بهزیمت میرود وملازمان مشار الیه نیز فرار اختیار مینمایند بعد از فرار ایشان کامران بدان موضع رسیده قورچی علی را عرق خون از میان گل ولای برداشته وبچاروا بسته ازان مهلکه بیرون میارند بیت اگر تیغ عالم بجنبد زجا * نبرد رگی تا نخواهد خدا * وسپه سالار میرحاتم خودرا در ضمان سلامت بمأمن رسانیده علیخان بعضی محالّ شفت را غارت نمود وچند نفر از مردم فیکو وغیره که متابعت میر حاتم نموده بملازمت ایشان مبادرت مینمود دران روز دستگیر شده بودند درکنار رود خانهٔ دوران بقتل آورده سرهای ایشانرا عبرت للنّاظرین بدار اعتبار آویختند وچند نفر از ملکان طالش شفت را مواخذه ومصادره نموده وسپه سالاری شفت را بعوض بیك شفتی رجوع نموده باتّفاق اقوام وبنی اعمام روانهٔ کهدم شده بخدمت حسینخان والی آنجا توسّل نمود حسینخان بقریهٔ دوگاهه از برای میر حاتم واقوام جا ومقام لائق تعیین فرموده مراعات وموالات مینمود ومدّت یکسال سپه سالار میرحاتم مزبور درکنف محافظت او بود هر چند علیخان رسولان بطلب میر حاتم فرستاده تقبلات نمود حسینخان در مقام معاونت میر حاتم درآمده بقانون مروّت وفتوّت عمل نموده ردّ التماس رسولان علیخان نمود وبعد ازانکه علیخان از فرستادن میرحاتم مأیوس گردید باحسینخان آغاز عداوت ومخاصمت نموده پنج شش هزار آدم از پیاده وسوار وتفنگچی وکماندار احضار فرموده از راه مجه

وچاچا وسراوان وکجا در موضع رودبار بر سر حسینخان ایلغار نمود وچون فصل بهار وطغیان آب[قزل] اوزن بود خان معظّم از عزیمت علیخان ولشکر کشی او آگاه گشته احمال واثقال خود را گذاشته واهالی حرم ومتعلّقان را بکشتی درآورده بجانب خرزه ویل فرار نمود ودر حالت عبور ومرور حسینخان ومتعلّقان لشکر علیخان بسرداری کامران بکنار آب رسیدند وقاسم آقای میر آخور خان مکرّم الیه را در کنار رودخانهٔ قزل اوزن در یافته بقتل رسانیدند واز عبور رودخانه عاجز شدند وعمارات حسینخانرا در پیلهٔ رودبار غارت وتاراج کرده عود نمودند ورعایای رحمت آباد ورستم آباد را غارت وتالان کرده وعمارات اعیان ایشانرا سوزانیده بطرف فومن مراجعت کردند وبعد از انقضای اندک مدّت علیخان بخوی که مرقوم گشته یاغی شد وشاه عبّاس بعد از استماع تخلّف واستکبار علیخان فرهاد خانرا نامزد تسخیر الکای بیه پس نمود چون خان مزبور از قزوین حرکت نموده داخل منجیل وخرزویل شد حسینخان والی کهدم وسپه سالار میر حاتم واقوامرا که انتظار این روز میکشیدند برداشته باستقبال موکب مسعود فرهاد خان استعجال فرمودند وبرفاقت او داخل گیلان بیه پس شده در تسخیر گیلان وگرفتاری علیخان مساعی مشکوره بتقدیم رسانید ودر ازای نیکو خدمتی که از میر حاتم سپه سالار بظهور رسیده بود فرهاد خان سپه سالاری شفت را بمیر حاتم مذکور رجوع نمود وبعد از آن حالات میر حاتم وصوفیگری اورا بشاه عبّاس عرض نمود رقم در باب سپه سالاری

شفت ومبلغ بیست تومان مواجب همه ساله جهت او حاصل نموده باخلعت فاخره ارسال داشت ومشار الیه مدّت هفده سال از روی استقلال در امر سپه سالاری شفت ارتکاب مینمود وقورچی علی کمائی که سابقاً ذکر او گذشت همیشه نزد میر حاتم مزبور تردّد مینمود وانواع نیکی واحسان از مشار الیه باو میرسید ودر سال اثنی وعشرین والف بموت طبیعی فوت شده بدار القرار ارتحال نمود وبعد از وفات میر حاتم بهزاد بیك وزیر گیلانات مهمّات شفترا بمیر فرّخ برادرزادهٔ امیر خواند که دختر میر حاتم در حبالهٔ او بود تفویض فرمود ودر سنهٔ تنکوز ییل که شاه عبّاس از تسخیر گرجستان فراغت یافته در صحبت لوارصاب خان بسیر وشکار دار المرز نهضت فرمودند ودر فصل تابستان سچقان ییل از مازندران معاودت نموده در کنار دریای قلزم نزول فرموده بودند میر فرّخ مذکور بسجدهٔ سر بلند شده حسب الحکم بسپه سالاری شفت استسعاد یافت ومبلغ پانزده تومان بموجب همه سالهٔ او مقرّر شد ومدّت هفت سال مشار الیه نیز من حیث الاستقلال مرتکب امر مزبور بود ودر سنهٔ یوت ئیل باجل طبیعی درگذشت بعد از وفات مرحوم مذکور برادر میر حاتم که در سلك ملازمان شاه انتظام داشت ودر سفر گرجستان ملازم شاه عبّاس بود بادّعای منصب موروثی روانهٔ اردو شده از ضعف طالع وبد مددی ابنای روزگار مدّتی سرگردانیها کشیده آخر الامر در مازندران وفات یافت واصلان بیك وزیر گیلان بیه پس طمع در مالیات ومایعرف اخوین

مذکورین نموده تمامی را بتوسّط وسعایت شمس نام ملازم ایشان بتصرّف درآورد وفرزندان ومتعلّقان ایشان تا انقراض ایّام وزارت اصلان بیك واسمعیل بیك ولدش جلاء وطن نموده سرگردان وبیسامان میگردیدند واصلان بیك بواسطهٔ خدمات پسندیده که از شمس ملازم میرفرّخ بظهور رسیده بود کلانتری شفت را از قبل خویش باو رجوع نموده وهنگام فرصت پیشکش بدیوان دیونشان فرستاده رقم در باب کلانتری شفت باسم او حاصل کرد ودر سنهٔ توشقان ییٔل که اصلان بیك باتّفاق کلانتران وارباب واعیان بیه پس بفرّح آباد مازندران بنظر شاه رفته بودند شمس مزبور در آنصوب وفات یافته بجز حرام نمکی چیزی دیگر از مهمّات دنیا نیافت وآنچه باورثهٔ میرفرّخ فرموده بود باولاد واعقاب او صد چندان رسید

بیت بداندیش را در جهان بد رسید * مکافات عدوان یکی صد رسید *

گفتار در بیان ظهور وخروج کالنجار سلطان پسر شاه جمشید خان مُقلّب به عادلشاه وباعتقاد طوائف عراقیان وقزلباش غریب شاه ومآل حالٔ او ومتابعان ازگردش دوران

چون زمان وزارت اصلان بیك وپسرش اسمعیل بیك ومیرزا تقی اصفهانی ومیرزا عبد الله قزوینی مدّت هفده سال درگیلان بیه پس امتداد یافته بود مردم از طول زمان وزارت ایشان وظلم وعدوان بتنگ آمده واز تحکّمات ملازمان ومنصوبان رعایا ظلمها دیده وستمها کشیده بودند واز تحمیلات واطلاقات بیملاحظه ناموجّه بیوجه

ایشان جمعی کثیر از مستاجران وتحویلداران وکدخدایان ورعایا متواری گشته در زیّ اختفا میگردیدند وهر چند باردو رفته حالات را عرض میکردند بهبودی نمیدیدند ومدّت ممتدّ پنجاه سال نیز مصروف شده بود وفتنه وفتور گیلان برطرف شده وارباب داعیه نیز در کمین فرصت نشسته منتظر فرصت می بودند موافق اقتضای فلکی چون گیلانیان باحکّام سابق خود در ایّام ظهور سلاطین صفوی معادات ورزیده ونفاق در گیلان شیوع یافته وحکّام سابق بنابر شآمت مخالفت گیلان بنحوی که مرقوم خامهٔ دو زبان گردید مستأصل شده بودند وبزهٔ حکّام سابق در گردن اهل گیلانات مانده روزگار میخواست که روز خوش بنابر خدیعت خود بینند ناگاه نه ماه از سال ثمان وثلثین والف موافق لوییٔل گذشته شاه عبّاس که بمدد طالع وبخت فلکی مدّت پنجاه سال پادشاهی نموده ممالك عراق وفارس وکرمان وخراسان وهرات ومرو شاهجان وگیلان ومازندران وآذربایجان وگرجستان وکردستان ولرستان وخوزستان وبعضی از ولایت عربستان از کنار آب جیحون تا ولایت ایروان طولاً واز قندهار تا بادکوبه شیروان عرضًا در تحت تصرّف او بود در اشرف مازندران جهان گذرانرا وداع نموده بدار عقبی ارتحال فرمود وبعد ازین قضیّه شاه صفی بر سریر سلطنت ایران جلوس فرمود ومقارن اینحال ودر خلال این احوال عنایت خان لشته نشائی وسلطان ابو سعید چپك وکربلای محمّد کوکه وکوله محمّد خان کوچسفهانی وجوت شاهمراد کیلوائی ومحمّد بیك

پسر شاه مراد مزبور وشیرزاد بیك کیسمی وآتش باز خشکبجاری وجمعی
دیکر بکمان فرصت از کنج اختفا بدر جسته کالنجار سلطان پسر شاه جمشید
خانرا که مادرش از اهل صوفیه ویا رستاق بود ودر ایّام واقعهٔ هائلهٔ مغفرت
پناهی شاه جمشید خان بدان فرزند بیطالع حامله بود وبعد از ولادت
از زمان طفولیّت تا زمان شباب از خوف سالها در لباس فقر وفنا وکم
نامی وناکامی بسر میبرد سراغ نموده وبچنگ آورده وبسلطنت برداشته
عادلشاه لقب دادند وبخانهٔ پیر شمس گل کیلوائی که باعتقاد ایشان
شیخ زمان بود کمر بسته وباسپ سوار نموده نقاره بنام او زدند ودر روز
چهارشنبه بیستم شهر شعبان سنهٔ مذکوره باتّفاق جمعی پریشان وقومی
بی نام ونشان بر سر خانهٔ میر مراد لشته نشائی که سالها مسند نشین
کلانتری لاهجان در نهایت عزّت وشان بود وحسب الحکم شاه عبّاس
بامر مزبور اشتغال وارتکاب داشت رفته کلّ اسباب واموال مشار الیه را
از نقود واجناس وغیره که تخمیناً سی هزار تومان می شد بغارت وتاراج
بردند وازانجا بخانهای علیخان بیك وبرادرش میر عبّاس که تحویلدار
دیوان بودند وبدان نزدیکی از سفر دریا باز آمده اجناس بیقیاس از مسکاو
آورده در منازل ایشان منبر بود رفته وتمامت اموال واجناس دیوان را
بغارت وتالان داده ودر همان شب بر سر خانهٔ محمّد طالب کلانتر رفته
واورا بقتل رسانیده وعمارت اورا آتش زده عود نمودند ولشکر جری ازین
حرارت دلیر شده روز پنجشنبه بیست یکم شهر حال ببازار کوچسفهان

آمده ومتعلّقان میرزای نائب الصّداره را که بملاحظهٔ فتور از لاهجان روانهٔ
رشت بودند اسیر کرده واموال واسباب مشار الیه را غارت کرده از بازار
کوچسفهان روانهٔ قصبهٔ کوچسفهان خشکبجار شدند لشکر عادلشاه بهر سر
زمین که میرسیدند از آوازهٔ نقاره جمعیّت ایشان زیاده میشد الحاصل
یکشب در خشکبجار توقّف نموده روز جمعه ازانجا بموضع بستدیم وتسیبه رفته
وشب شنبه در خانهای بو سعید میر وآقا رستم که از امام زادهای عمدهٔ آنجا
بودند توقّف نموده روز شنبه بیستم شهر مذکور بابسیاری از لشکر وحشر
بر سر بلدهٔ رشت ودار الامارهٔ پادشاهی آمدند مصداق این سیاق آنکه
چون اسمعیل بیك وزیر در حداثت سنّ بود وجمعی که متابعان دولت او
بودند همه مختلف الاقوال بودند از تدبیرات ناقص ایشان کار از دست
ودست ازکار رفته بود ودر روز مذکور که اجامره قوّت گرفته در بیباکی
دلیر شده بودند بهیأت اجتماعی بر سر شهر وبازار میامدند وزیر باتّفاق
کلانتران ومتعیّنان که لاف دولتخواهی میزدند بقصد جنگ وجدال لشکر
بلا ظفر اجامره را استقبال نمودند وبکنار سیاه رودبار توقّف فرمودند چون
وزیر از کرگین سلطان حاکم کسکر استمداد نمود مومی الیه پنجاه نفر
چینی را بمدد او فرستاد ودر مبدء حال ملازمان کرگین سلطان بی استعمال
سیف وسنان فرار اختیار نموده تا کسکر جای مقام نکردند ومرتضی پاشا
کوتوال قلعهٔ اخسخه که حسب الحکم شاه عبّاس نزد وزیر بیه پس بنوا
ایستاده بود باتّفاق ملازمان خود مستعدّ جنگ اجامره شده واز آب سیاه

رودبار گذشته وبر سر تبهٔ مشهور بسقال کول بالا رفته کروه انبوه اجامره را
گریزان کرد وسه نفر ایشانرا بتفنگ زده بر میگردد اسمعیل بیك وزیر
وکلانتران واعیان چون معرکهٔ جدال ندیده از آداب جنگ اطّلاع
نداشتند برگشتن پاشارا انهزام تصوّر نموده شکست در میان ایشان افتاد
از میدان نام وننگ بیجدال وجنگ فرار نموده بجانب گسکر روان شدند
وعصر روز شنبه بگسکر رسیده بخدمت گرگین سلطان حاکم گسکر رفتند
وسلطان مشار الیه ایشانرا عارضهٔ عتاب وعرضهٔ خطاب گردانیده کتابتی
بایالت پناه ساروخان طالش حاکم آستارا نوشت واورا از ظهور عادلشاه
وفرار وزیر وکلانتران وارباب واعیان خبر داد وسپاه اجامره از آب سیاه
رودبار گذشته داخل شهر ومشغول بتاراج وغارت کاروان سراها ودکاکین
وحوالی میدان وخانهای جمعی که گریخته بودند شدند وازانجا بدار
الامارهٔ پادشاه درآمده نقود احمر وابیض وامتعه وفروش وآنچه بود بتاراج
دادند چون حسب الحکم شاه عبّاس مقرّر شده بود که وزیر ابریشم لویئل را
بسرکار او ابتیاع نمایند قریب سیصد خروار ابریشم خریده شده منبر بود/
ودر روز چهارشنبه موازی دویست خروار ابریشم را از انبار بیرون آورده
به اراذل واوباش بخش کردند ودرین دو روز مدار اجامرهٔ لشته نشا
وتوابع غارت اموال وقتل سرکشان بود ودر خلال اینحال پیر محمود پیر
بازاری وملا حسن خطیب رشتی وشیخ ابراهیم کوچسفهانی از اراذلهٔ عرض
وناموس بنزد غریب شاه آمده اورا از تاراج ابریشم دیوان مانع میشوند

وبروش خوش آمد خاطر نشان او میکنند که این ابریشم بکار تو می آید
عادلشاه قبول قول ایشان کرده بعد از سه روز که لشکریانرا اطفای حرارت
از نهب وغارت شده بود جنود را از غارت ابریشم دیوان وتاراج اموال
ضبط ومنع نمودند امّا بحساب محاسبان قیاس سیصد هزار تومان خسارت
ونقصان بساکنان گیلانات رسید والعلم عند الله الحمید

گفتار در بیان عزیمت عادلشاه وسلطان ابو سعید چپك وعنایت خان باتّفاق لشکر وعسکر بجانب فومن وبی نیل مقصود ومراجعت نمودن

روز سه شنبه سلخ شهر مذکور
عادلشاه باتوابع گمراه که ده هزار نفر میشدند بقصد تسخیر وتصرّف از
رشت متوجّه فومن شده عصر روز مذکور داخل قصبهٔ مزبور گردیدند وچون
محمّد بیك کلانتر فومن وبرادران وملّا حامد شیخ الاسلام وملّا عبد الله
ومحمّد مسعود پسر سپه سالار بو سعید میر ومؤلّف این تاریخ عبد الفتّاح
اهل وعیال ومتعلّقانرا برداشته بطرف عراق متوجّه شده بودند جمعی از
سادات وقضات وارباب عمائم وصلحا بنابر صلاح وقت ومصلحت ملك
بکنار کازو رودبار باستقبال موکب واردوی عادلشاه مبادرت نمودند
ودر باب شفاعت وصلاح رعیّت حرفها زدند پیر محمود پیر بازاری وملّا حسن
خطیب رشتی وشیخ ابراهیم کوچشفهانی که از امرای دولت او بودند
متابعت ایشان کرده تصدیق قول ایشان نمودند واجامره را غارت وتالان
مردم فومن منع کرده جار فرمودند که لشکر بخانهای رعایا نزول نکنند

ویکدینار بطریق ظلم وتعدّی از احدی نستانند وخود بدار الاماره فرود آمده لشکریان در میدان ودکاکین توقّف نمودند وتمام شب بیدار وهشیار بودند چون عادلشاه از فرار کلانتران واعیان خبردار شد حکم نمود که صباح روز مذکور مردم لشته نشا عمارت محمّد بیك واعیانرا آتش زده بسوزانند درینوقت پیر محمود رسیده واز ارادهٔ او واقف گشته بدلائل وبراهین در ابطال حکم او کوشیده دفع الوقت میکند وروز سه شنبه وشب چهارشنبه عادلشاه بفومن اقامت نمودند لاجرم از اقتضای قدرت قضا وقدر از برای اهالی لشته نشا وچپك واژدر خبر میرسید که میر مراد کلانتر ومیرزا عبد الله وزیر لاهجان که در ابتدای فتور فرار نموده بقزوین رفته بودند باتّفاق بهرام قلی سلطان صوفی لشکر آورده وبر سر قصبهٔ لشته نشا ریخته اهل وعیال ایشانرا اسیر ودستگیر کرده اند عساکر لشته نشا از شنیدن این خبر وحشت اثر دل از دست داده مضطربحال گشتند وبنوعی در رفتن استعجال نمودند که پیش از ارادهٔ عادلشاه برودخانهٔ پسیخان رسیده بودند وعادلشاه نیز درین خبر اطّلاع یافته از فومن باتّفاق ارکان وامرا وروٴسای چپك واژدر روانهٔ رشت شده بدار الاماره نزول نمود وروز پنجشنبه پیر محمود را باچند نفر روٴسای لیام بجهت حراست رشت مقرّر کرده خود بالشکر لشته نشا وکوچسفهان بلا توقّف وتأخیر روانهٔ لاهجان گردید

گفتار در بیان عزیمت ساروخان حاکم آستارا وگرگین سلطان حاکم گسکر بواسطهٔ دفع ارباب شور وشرّ

چون گرگین سلطان حاکم گسکر باتّفاق وزیر وکلانتران از حرکت عادلشاه وآمدن او بفومن آگاه گشت روز چهارشنبه غرّهٔ شهر رمضان المبارك از گسکر سوار شده وبظاهر کوراب نزول نموده تحقیق کرد که عادلشاه باتّفاق سرداران چپك واژدر ولشکر وعسکر از فومن کوچ کرده وبجانب رشت رفته واز ظاهر کوراب سوار شده عازم رشت گردید وبکنار رودخانهٔ پسیخان فرود آمده منتظر ورود سارو خان گردید ودر شب جمعه سیم شهر مذکور محمّد بیك کلانتر فومن باتّفاق رفقای مسطور از موضع کشتکوه معاودت نموده داخل اردوی سلطان شدند واوّل صبح روز جمعهٔ مذکور ساروخان حاکم آستارا باپنجهزار نفر از پیاده وسوار از اُفق رودخانهٔ پسیخان پیدا شده بعد از ورود زینل بیك گسکری را باچند نفر از ملازمان بقراولی تعیین نمود وروانهٔ رشت گردانید وخانان بالشکر متعاقب قراولان متوجّه رشت شدند چون قراولان بمحلّهٔ پاسگیای رشت رسیدند خبر به پیر محمود پیر بازاری که نائب مناب عادلشاه بود وباچند نفر از روٴسای لیام وجمعی از اجامره واوباش بمحافظت رشت باعتقاد ناقص خود قیام مینمود رسید ومشار الیهم گریخته بجنگلها ودرّها نهان شدند قراولان که در میدان رشت میرسند آقا رستم نام که از لیام قریهٔ سیاه اسطل رشت بود بطریق اتّفاق در قرب دکّان قصّابی بسه نفر از قراولان برخورده وحرکت المذبوحی نموده در دست ایشان بقتل میرسد سر آقا رستم را از بدن جدا نموده وبفتراك آویخته تا سقاسرای کول میروند وچون از

عساکر مخالف اثری ظاهر نبود برگشته در محلّهٔ استاد سرا رفت جمعی مسلمانان از ذکور واناث اموال واسباب خودرا در بقعهٔ استاد جعفر برده ملتجی بودند بست را شکسته اموال متجاوز الحدّ بتاراج وتالان سپردند ودر بالاخانهٔ سر در دار الاماره نقارچی نشانده وبعد ازان بخدمت خانان رفته سوانح حالات را عرض میکنند وچون خوانین باعساکر داخل بلدهٔ رشت شدند عرصهٔ رشت را از مخالف خالی دیدند ورعایارا بکلّ متفرّق ومتواری یافتند خوانین وعساکر بصحرای سیاه رودبار نزول فرمودند وروز شنبه چهارم شهر مذکور محمّدیخان حاکم کهدم باهزار نفر چریك وعساکر در سیاه رودبار داخل اردوی خانان شدند وبعد ازان شروع در تدبیرات نمودند

گفتار در بیان نهضت عادلشاه بجانب لاهجان وبقتل رسیدن ملّا علی کامی بچندین گونه محنت وناکامی

چون عادلشاه بروشی که مرقوم شد روز چهارشنبه غرّهٔ شهر رمضان فیض رسان المبارك از رشت بفومن رفته بود پیر محمود پیر بازاری وملّا حسن خطیب رشتی وچند نفر از رؤسای لیام در رشت نگاه داشته در روز پنجشنبه دوّم شهر مذکور باتّفاق عنایت خان وسرداران چپك واژدر وشیخ ابراهیم کوچسفهانی وجوت شاهمراد کیلوائی ومحمّد بیك ولد او وشیرزاد بیك کیسمی وغیر ذلك روانهٔ لاهجان شد بکنار آب قزل اوزن رسید وبعد از مرور عبور از رودخانهٔ مذکور روز جمعه کیا فریدون چپك را که در مبدء

فتور میر اشرف ولد کیا فریدون سپه سالار لاهجانرا بعد از فرار وزیر وکلانتر بقتل رسانید وجمعی از جنود ورنود که سالها انتهاز فرصت میکشیدند تابع خود کرده در کنار قزل اوزن باستقبال موکب عادلشاه آمدند وباتّفاق روانهٔ لاهجان گردیدند چون رفیعه غزنوی رسیدند ارباب واعیان ومشائخ لاهجان از ترس جان باستقبال مبادرت نمودند وعادلشاه باهجوم عامّ وازدهام تمام داخل دار الامارهٔ لاهجان شدند وچون ملّا علی کامی از مردم معتبر لاهجان بود وپسر ملّا عبد الواسع منشی وبرادر ملّا علی کامی حکیم صاحب این رباعی بیت موسی ام راضی بتجلّی نشوم * مجنونم وخوش بوصل لیلی نشوم * آزرده چنانم که اگر هر دو جهان * گردد بمراد من تسلّی نشوم * وآبای او همه فاضل ودانشمند وحکیم بوده اند وپیش حکّام وسلاطین معزّز ومحترم اوقات میگذرانیده اند بهزاد بیك در مقام تربیت ورعایت او در زمان وزارت خویش درآمد بعد از خرابی دولت بهزاد بیك میر مراد کلانتر مشار الیه‌را نائب مناب خود کرده مهمّات بیه پس را باو حواله کرده بود وملّا علی کامی نیز از روی وقوف وکاردانی مهمّات مرجوعه را بفیصل میرسانید وبنابر اهلیّت ونجابت تألیف قلوب خاصّ وعامّ مینمود ودر مبدء فتور که میرزا عبد الله قزوینی وزیر ومیر مراد روانهٔ قزوین میشدند ملّاعلی مذکوررا طلبیده مبالغه نمودند که شما نیزهمراه بیائید از ساده لوحی ونادانی که هنگام نزول قضا بنی آدم را ازان گریز نیست قبول قول ایشان ننموده جواب میدهد که من بلیل

میروم که در آنجا آشنا وحامی دارم لَیل دهی است در طالشستان لاهجان محکم ومضبوط وراهها ناهموار وشوارع صعب المسالك وطرق دشوار دارد ودر زمان حکّام لاهجان زندان جای ایشان بود وهرکس را غضب میکردند ویا درقتل تاملّی داشتند بدانصوب میفرستادند وساکنان آنجا همه بیرحم وسفّاك بوده اند درینولا میر فرّخ نامی دران قریه بود که در عالم بیرحمی وبیباکی بی شبیه ونظیر بوده ملاّ علی مزبور در ایّام نیابت ریش سفیدی آن قریه را باو داده وبانواع احسان واصطناع اورا نوازش فرموده انعامها بعمل آورده بود باعتقاد نیکی میر فرّخ مزبور را طلبیده باو میگوید که من درین فتور همراه وزیر وکلانتر بیرون نرفتم باعتماد شما بود که مرا بااهل وعیال واموال محافظت کنی میر فرّخ مذکور درین باب پیمان را بایمان موکّد ساخته وعدهای نیکو مدهد وملاّ علی کامی دران اوقات اسباب واموال خودرا بدان صوب فرستاده روز جمعهٔ سیوم شهر رمضان المبارك که عادلشاه از آب سفیدرود گذشته متوجّه لاهجان شده بود ملاّ علی مذکور باتّفاق ملاّ عبد الواسع برادرزادهٔ خود وسه نفر نوکر از لاهجان سوار شده متوجّه لیل میشود وبعد از قطع مسافت بعیده بقریهٔ لیل میرسند ومیر فرّخ مذکور از آمدن ایشان آگاهی یافته برفاقت جمعی از اقوام باستقبال میایند وملاّ علی وملاّ عبد الواسع را قریب به منزل خود دیده درمیان جنگل هر دو را از چاروا فرود آورد وپردهٔ بیشرمی وبی آزرمی درناصیهٔ خود کشیده بیمحابا بقتل او مبادرت

نمود وبر کثرت بکا وبیقراری ملاّ عبد الواسع ترحّم ننموده وسر ملاّ علی را از بدن جدا کرده ودست ملاّ عبد الواسع وملازمان را بسته روانهٔ لاهجان شدند ودر روز دوشنبه که عادلشاه وارد تنکابن میشد میر فرّخ سر ملاّ علی را از برای عادلشاه آورد وملاّ عبد الواسع بشفاعت عنایت خان خلاص نموده میرفرّخ مذکور واقوام اورا بر در ازای جزای این عمل نوکر کرده تعهّدات فرمودند

گفتار در بیان نهضت عادلشاه بطرف تنکابن وهزیمت نمودن او از صدمت حیدر سلطان حاکم ولایت مذکور ومعاودت نمودن بجانب لشته نشا بی نیل مدّعا

سبب عزیمت عادلشاه بجانب تنکابن آنکه طائفه از آنحدود که ایشانرا شریح میگویند از حیدر سلطان وتحکّمات تابینان [نائبان] وملازمان همیشه هراسان بوده اند درینولا خبر خروج عادلشاه بایشان میرسد درخفیه پیش عادلشاه پیغام میفرستند که شما بکنار رود خانه بیایید ما حیدر سلطان را دستگیر نموده ولایت تنکابن را بتصرّف شما میدهیم چون حیدر سلطان مرد هشیار بود از کنگاش بداندیشان خود خبردار گشته پیش ازان که عادلشاه بتدبیر ناقص ایشان عمل نمود روانهٔ تنکابن میشود حیدر سلطان موافق حکمت باحضار آن طائفه کس فرستاده همگی را بدان حصار برد ومردانرا پیش خویش نگاهداشته مستعدّ جنگ عادلشاه شده بود که عادلشاه از عزیمت حیدر سلطان وضبط کردن طائفهٔ شریح خبردار شده در نصف شب

تار از معسکر خود که کنار رود خانهٔ مزبور بود فرار اختیار نموده بجانب لنگرود حرکت کرد وحیدر سلطان علی الصّباح بر سر لشکرگاه عادلشاه تاخته واز فرار واضطرار او خبردار شده جمعی از عساکر توابین حصارلورا متعاقب ایشان میفرستد ولشکریان حیدر سلطان بوامانده لشکر عادلشاه رسیده قتل بافراط میکنند وعادلشاه خاسر وخایب از عزیمت بهزیمت آمده وبفرضهٔ لنگرود رسیده بخانهٔ ملك محمّد فرود آمده نزول میکند وروز دیگر بادل پشیمان وخاطر پریشان ولشکر بیسامان داخل بلدهٔ لاهجان گردیده ارادهٔ آن میکند که داخل قلعهٔ لاهجان شود سواد لشکر بیگانه در پشت یهود کلایه بنظر او در آمده بعد از امعان بتحقیق پیوست که میر مراد ومیرزا عبد الله که در مبدء فتور فرار نموده بقزوین رفته بودند باتّفاق بهرام قلی سلطان صوفی لشکر فراهم آورده بر سر او آمده اند واز پشت قلعهٔ لاهجان گریزان شده وبسر میدان بیرون آمده براه سیّد اشرف علیه السّلام روانهٔ لشته نشا گردید ومیر مراد وبهرام قلی سلطان صوفی ومیرزا عبد الله وزیر بشهر لاهجان در آمده جوت شاهمراد کیلوائی وکوله محمّد خان کوچسفهانی را که از رؤسای لشکر عادلشاه بودند در میدان لاهجان دستگیر نمودند وتا کنار شیمرود عادلشاه وتابعان گمراه اورا تعاقب فرموده جمعی کثیر از مردم جری وسر راهی را از پا در آوردند ومعاودت نمودند

گفتار در بیان سپه سالار ساختن شاه صفی سارو خان

تالش را جهت جنگ عادلشاه درگیلان

چون صحرای سیاه رودبار مخیم عساکر گردید سارو خان فرمود که جارچیان در اردوی خانان جار بزنند که کسی بسراقت خود آدم نکشد واگر کسی را در جنگلها وکنج اختفا بایراق واسلحه بگیرند بحضور آورند که باتّفاق وزیر وکلانتران وارباب شرع بحقیقت گناه رسیده بی ثبوت گناه وصدور خطا احدی را نکشند وهرگاه لشکر خوانین وملازمان وزیر بصفت گذر آدمی بیایند بیرخصت مشار الیه تجویز قتل احدی نکنند که بعد از پرسش هر کس مستحقّ قتل بوده باشد بفرمودهٔ سارو خان بسزا رسانند واین قرار در میان لشکر استمرار یافت ومقارن اینحال خلعت از درگاه شاه صفی جهت سارو خان رسید وحکم شد که محمدیخان حاکم کهدم وگرگین سلطان حاکم گسکر وبهرام قلی سلطان صوفی حاکم دیلمان ووزرای گیلانات از سخن وصلاح سارو خان طالش حاکم آستارا در نگذرند وبهمه جهت اطاعت ومتابعت او نمایند که اختیار ضبط وربط وبست وکشاد امور فتور گیلانات بعهدهٔ اهتمام او فرموده ایم که بر آنچه صلاح حال اینجانب بوده باشد بعمل آورد وبعد از حکم وفرمان جهت سارو خان عادلشاه باتّفاق بقیّة السّیف از صوب تنکابن بجانب لشته نشا آمده واز هجوم لشکر وآمدن خانان خبردار شده محمّد زمان بیك برادر عنایت خانرا بالکای پاشیجا که بلوك عمدهٔ لاهجانست فرستاد آدم بسیار ازانجا طوعاً وکرهاً بدر آورده وبقصبهٔ لشته نشا رسانیده واز پاشیجا ولشته نشا وکوچسفهان وتوابع مجملاً ده هزار

آدم جمع نموده وباتّفاق عنایت خان وسلطان ابو سعید چپك وروٴسای لشکر مشورت نموده قرار میدهند که بطریق شبخون حرکتی بکنند ومحمّد قاسم ولد شیخ ابراهیم کوچسفهانی از راه تلبیس میخواست که هر دو طرف را داشته باشد وظاهراً از ایشان بود از کنگاش آگاهی یافته شب جمعه بروش اختفا از اردوی عادلشاه جدا شده خود را باردوی خوانین میرساند ودر سحر شب مذکور بخدمت سارو خان رسیده حقائق حالات عادلشاه را عرض میکند

گفتار در بیان عزیمت خوانین بطرف کوچسفهان وهزیمت یافتن مخالفان و بقتل رسیدن ایشان از ابتدای بازار کوچسفهان تا قصبهٔ لشته نشا بموجب تقدیر آسمان

خوانین بعد از استماع اخبار جمعیّت مخالفان باتّفاق کنگاش نمودند وعصر روز جمعه بیست پنجم شهر شوّال باقبال محمدیخان حاکم کهدم وگرگین سلطان حاکم گسکر باتّفاق لشکر نصرت اثر از صحرای سیاه رودبار روانهٔ کوچسنهان واستیصال مخالفان شدند وشب شنبه بتالار لچکوراب توقّف نموده علی الصّباح روز شنبه روانهٔ کوچسفهان وعازم محاربهٔ مخالفان گردیدند ونوّاب سارو خان سحر روز شنبه باتّفاق جنود ظفر ورود از سیاه رودبار حرکت نموده در نزدیکی پل بلسنبه بخانان عظیم الشّان میرسد ومحمدی خان وگرگین خان که بقراولی معیّن گشته بودند چون بسر پل مزبور میرسند مخالفان پل را خراب ساخته بودند نجّار وتبردار باتخته ومیخ

همراه بودند فی الحال استادان کار بعمارت پل اشتغال نمودند واز روی سرعت واستعجال باتمام رسانیدند خوانین عظام ولشکریان نصرت فرجام بی صعوبت ودشواری از پل مذکور عبور نمودند ونزدیك دکّان چرخگر قراول لشکر شقاوت اثر نمودار شدند وچون از جانب لشکر مخالف عنایت بیك وکیا فریدون چپك وشیرزاد بیك کیسمی وحسن بیك لشته نشائی وجمعی دیگر از مخالفان وسرداران لشکر اجامره بقراولی آمده بودند در موضع مذکور تلاقی فریقان واقع شده جنگ در پیوست وآوازهٔ گیرودار بفلك دوّار رسیده چند نفر قتیل وچند نفر زخم دار شدند ودر خلال اینحال کیا فریدون چپك یکنفر جوانی چینی را بقتل رسانید وبرادران جوان نیز بزخم شمشیر کیا فریدون را بر زمین انداخته سرش را از بدن جدا گردانیدند وعنایت بیك وشیرزاد بیك وحسن بیك از معرکهٔ رستخیز بطریق انهزام فرار اختیار نموده از راه خوی کوره سر بجانب لشته نشا میگریزند بیت نه راه فرار ونه رای ستیز * نهادند ناکام رو در گریز * وجمعی کثیر از ابتدای سر پل ودکّان چرخگر تا بازار کوچسفهان واز بازار تا مزار پیر موسی به تیغ آبدار غازیان شیر شکار بقتل رسانیدند لاجرم غریب شاه روسیاه باتّفاق سرداران چپك واژدر وازدحام لشکر نکبت اثر در موضع کدوبن که از قدیم میقات مقاتلات سرداران وجنگجویان بیه پس وبیه پیش است تیب بسته انتظار قضای آسمانی وبلای ناگهانی میکشیدند که از شارع عامّ اعلام نصرت فرجام خوانین عالیمقام نمایان

میشود غریب شاه ومتابعان وهجوم جنود شیطان بمجرّد رؤیت اعلام نصرت فرجام دل از دست داده پیاده وپژ مرده بجنگلها گریزان گشتند بیت چو خورشید بردارد از رخ نقاب * ستاره نهان گردد اندر حجاب * چو شیر اندر آید بعزم شکار * بر آهو سیر آید همه روزگار * چو گنجشك باباز بازی کند * بخونریزی خود ترك تازی کند * کبوتر که پهلو زند باعقاب * بقصد سر خویش دارد شتاب * وخانان رفیع الشّان باتّفاق لشکریان ودولتخواهان از صحرای کدوبن بشارع لشته نشا متوجّه شدند وعصر روز شنبه بیست پنجم شهر مذکور بصحرای ساقی مزار لشته نشا نزول وحلول نموده مقرّر فرمودند که لشکریان تمام لشته نشارا عامراً او غامراً چون نگین انگشترین در میان داشته باشند ومادام که غریب شاه ومتابعان گمراه اورا بدست نیاورده اند قرار وآرام بر خود حرام دانند وچون ابتدای جنگ وجدال در سر پل بلسنبه ودکّان چرخگر اتّفاق افتاده بود ازانجا تا کدوبن وازکدوبن تا قصبهٔ لشته نشا درضلع ایمن وایسر آن راه آدم فراوان بقتل آمده بودند چنانکه تعداد کشتگان روزجنگ فرمودند هفت هزار وهشتصد وهفتاد نفر آدم بدرجهٔ قتل رسیده بودند واکثرقتیلان ازمردم پاشیجا وکوچسفهان ولشته نشا ولاهجان بودند وچون خوانین عظام بالشکر فراوان بقصبهٔ لشته نشا نزول نمودند خلقی کثیر از زنان ودختران مردم لشته نشا اسیر وبرده گرفتند ونهب وغارت که اجامرهٔ لشته نشا در بلدهٔ رشت وکاروانسراها کرده بودند در منازل سکّان لشته نشا واقع شده مکافات آنرا باندك روزگار دیدند

ومشاهده کردند بیت از مکافات عمل غافل مشو * گندم از گندم بروید جو زجو * بعد از سه روز که عساکر نصرت مآثر تمام لشته نشارا مرکزوار در میان گرفته بودند دو نفر جوان چینی غریب شاه وبرادر روسیاه اورا در جنگل کیلوا گرفته بحضور خان آوردند عنایت بیك وبرادر او محمّد زمان وکربلای محمّد کوکه وچند نفر از رؤسای اهل فساد را در جنگلهای لشته نشا وکیلوا گرفته آوردند وبعد از گرفتاری غریب شاه ومتابعان نوّاب سارو خان جار فرمودند که هر کس از لشکریان اسیر وبردهٔ داشته باشند بتصدّق فرق اشرف اقدس مستخلص سازند عساکر منصوره جمهور اسرارا آزاد نمودند که بمنازل ومقام خود رفته بدعاگویی دوام دولت ابد مقرون مواظبت نمایند ومدّت ده روز خانان بالشکر ظفر نشان بصوب لشته نشا اقامت نموده وهر کس از اصحاب فتنه وشین را که گرفته می آوردند ابقا نکرده بقتل رسانیدند از آن جمله پیر شمس گل کیلوائی را که پسر راه غریب شاه بود بیت هر کرا پیری چنین گمره بود * کی مریدش را بجنّت ره بود * حاضر آورده بسیاست وعقوبتی که مناسب حال ارباب ضلال بود بقتل رسانیدند مصراع بداندیش را هم بد آید به پیش * وبعد از فراغ ازین گیرودار مرد آزموده کار را بایکصد نفر پیاده وسوارها بجهت محافظت لشته نشا وفرضات آنجا نگاهداشته غریب شاه وچند نفر از سواران اورا که گمان تصرّف اموال دیوانی وغیر آن داشتند در قتل ایشان تانّی نموده همراه برشت آوردند وآن مقدار که

ممکن بود شکنجه وعذاب نمودند از غریب شاه وبرادر او وعنایت بیك وبرادر او محمّد زمان وکربلای محمّد کوکهٔ فلسی از مال مسلمانان واجناس دیوان ظاهر نشد بعد از تحقیق این صورت غریب شاه ومحمّد زمان برادر عنایت بیك وکربلای محمّد کوکهٔ را همراه آن دو جوان چینی وچند نفر از مردم اعتباری روانهٔ درگاه معلّی نمودند موازی بیست رأس استر را از رؤس مقتولان روز جنگ وغیره حمل نموده همراه غریب شاه ووکلای او نقل دار السّلطنهٔ اصفهان نمودند وچون غریب شاه روسیاه ووکلای ثلثهٔ مثلّثه را بنظر پادشاه عالمیان پناه رسانیدند نوّاب اقدس بنظر اجمالی ملاحظهٔ اوضاع ایشان نموده شیوهٔ عفو واغماض که در ذات قدسی صفات سرشتی است میخواست از قصور گناه بزرگ ایشان بگذرد ارکان دولت بیزوال بنابر اقتضای وقت ابقای ایشان را مصلحت ندیده عرض مینمایند که بیت ندانست آنکه رحم آورد بر مار * که آن ظلمست بر فرزند آدم * چون باعث بدنامی وخرابی گیلانات وخسران ونقصان اموال مسلمین ومسلمات شده بودند بمضمون بیت مکن تا توانی دل خلق ریش * که گر میکنی میکنی بیخ خویش * موافق قاعدهٔ عدالت مستحقّ سیاست شده بودند قتل ایشانرا واجب نمود مصراع رخنه گر ملك سرافگنده به * بندگان اقدس فرمان داد که ارکان دولت روز افزون بدانچه صلاح دانند بعمل آورند لاجرم از دیوان قدرت نشان حکم سیاست ایشان صادر شده غریب شاه را بدرخت قپق که در میدان اصفهان منصوب بود

بالا نموده عبرةً للنّاظرین تیر باران فرمودند بیت چون تیر هر که باتو نشد راست عاقبت * خود را زتیر تو هدف وخاکسار یافت * وکلای فضول اورا بسیاستی که لائق حال ارباب ضلال بود در میدان اصفهان بدرجهٔ قتل رسانیدند بیت خصم ترا زمانه به تعجیل میکشد * از عرصهٔ وجود سوی چنبر عدم * باچون توی هر آنکه دم دشمنی زند * مشکل اگر امان دهدش مرگ نیم دم * ارکان دولت بی‌زوال کلانتران ومتعیّنان را که طریق تصوّف ویکجهتی پیموده در دفع ورفع فتنه وفتور سعی موفور بتقدیم رسانیده بودند بخلعت فاخرهٔ پادشاهی سرافراز کردند وبعد ازانکه خاطر شریف خانان رفیع الشّان وسایر دولتخواهان از امور فتور ارباب شرّ وشور واصحاب مخالفت وقصور جمع شده بود محمّدیخان حاکم کهدم وگرگین سلطان حاکم گسکر از نوّاب سارو خان رخصت انصراف حاصل نموده باتّفاق لشکر وعسکر روانهٔ مملکت خود شدند ونوّاب معدلت پناهی سارو خان بجهت اصلاح چندین گونه خلال وقصور که در زمان فتور واقع شده بود بالشکر آستارا در رشت توقّف نمود بیت خللهای پیشین تدارك نمود * شب ظلم را سعی او صبح بود * چون مظنّهٔ میرزا اسمعیل وزیر وکلانتران وارباب واعیان درباب عنایت بیك لشته نشایی وآتشباز خشکبجاری وجوت شاه مراد کیلوایی وکله مراد خان کوچسفهانی ورضای لاتی آن بود که مبلغ کلّی از وجوهات دیوانی واموال واسباب نهبی متصرّف شده اند هر چند وعده ووعید وتهدید نمودند وباقسام وانواع شکنجه وتقیید فرمودند

چیزی بل پشیزی از مذکوران ظاهر نشد وبتحقیق ووضوح پیوست که جماعت مزبوره در مالیات تغلّب وتصرّف نکرده اند نوّاب خانی رضا بقتل ایشان داده در روز یکشنبه بیست دویّم ذو القعده سنهٔ یلان ییٔل عنایت بیك لشته نشایی وآتشباز خشکبجاری را بدست بهرام کوچسفهانی دادند که در میدان پای چنار رشت بقتل برسانند ودو نفر پسر صغیر غریب شاه روسیاه ویکنفر برادرزادهٔ اورا بدست جوت شاه مراد کیلوائی دادند که در میدان رشت حلق آویز شدند ودو نفر پسر جوت شاه مراد وسکندر بیك نوادهٔ اورا درحضور وی بدرجهٔ قتل رسانیدند وبعد از فراغ از این گیرودار اورا نیز از دار آویختند ورضای لاثی در میدان رشت پوست اورا کنده دست وپارا بریدند روز یکشنبهٔ دیگر که در بازار رشت اجتماع کلّی شده بود شیرزاد بیك کیسمی وکله مراد خان کوچسفهانی وترکمان کارگیای بجارهاپسی را بادو نفر دیگر از ارباب شور وشرّ بکنار سیاه رودبار بواسطهٔ عبرت ابنای روزگار بدار اعتبار کشیدند وچون آقا رستم وبو سعید میرکه از لئام زادهای عمدهٔ رشت بودند ومنزل ومقام ایشان در بلوك بتسه بود بالطّوع متابعت غریب شاه روسیاه نموده مدّتی بود که درجنگلهای آنحدود میگردیدند وبمدارا ومواسات ومماشات بدست نمی آمدند نوّاب سارو خان کدخدایان مشهور آنحدودرا طلبیده حبس فرمودند وچند نفر معتبررا همراه دویست نفر پیادهٔ طالش نموده روانهٔ آنصوب نمودند که در عامر وغامر آن ولایت پیروی ایشان نموده

همه دو برادر را بدست آورده بحضور رسانند سه روز عساکر مذکوره درولایت مزبوره تردّدات نمود والآخر آقا رستم در توت باغ شخصی پنهان شده بود یکنفر جوان طالش باو رسیده میخواست حسب الفرمان نوّاب خانی دستگیر نماید آقا رستم پیش دستی بمرگ خود کرده تیری بآنجوان می اندازد واز اقتضای قضا تیر آقا رستم ردّ شده تیر سخت کمان آنطالش بسینهٔ او خورده بزخم آن تیر جان سپاری میکند وبو سعید میر نیز در همین روز در پنجهٔ تقدیر اسیر ودستگیر میشود اورا زنده بخدمت نوّاب خانی آوردند چون برادرش از روی جهل ونادانی بقتل رسیده بود نوّاب خانی در بارهٔ بو سعید میر ترحّم لازم داشت ازگیلان همراه خود بآستارا برده مدّتی بااهل وعیال درکنف حمایت ورعایت نوّاب سابق الالقاب بسر می برد ودر آنحدود باجل طبیعی درگذشت القصّه نوّاب خانی خاطرشریف از اختلال الکای بیه پس جمع نموده باتّفاق لشکروعسکر ومتابعان روانهٔ لاهجان گردید... در روز پنجشنبهٔ پنجم ذی الحجّة الحرام نوّاب سارو خان از رشت روانهٔ لاهجان گردید وهمّت عدالت تهمت بترفیه حال رعایا وآسودگی برایا مصروف داشته مسموع کردند که بهرام قلی سلطان صوفی در ابتدای ظهور فتنهٔ غریب شاه قلعهٔ لاهجان را خالی گذاشته بعضی از تجّار فرنگ ومسکو که از سفر دریا بفرضهٔ لنگرود آمده بودند اموال واجناس خود را بقلعهٔ لاهجان کشیده بودند غارت وتالان کرده وکوچ وبنهٔ خود را باتّفاق صوفیان برداشته وبسیاری از مردم نزدیك

راه‌را غارتیده روانهٔ دیلمان شده بود واکنون که فتنهٔ اجامره بدستیاری
اولیای دولت قاهره تسکین یافته در ولایت رانکوه وتوابع هر کدخدارا
که گمان خرده ریزه در خانمان دارد بچندین بهانه بدست آورده بقتل
میرسانید ومراعی ومواشی ایشانرا بااسباب واموال متصرّف میشد نوّاب
معدلت قباب بعد از استماع این سخنان از ارباب واشراف لاهجان
وزمرهٔ دادخواهان باحضار بهرام قلی سلطان ووکلای او کس فرستاد
وملکان وکدخدایان طالش ومظلومان آن ولایت را طلبیده ودر حضور
میرزا عبد الله وزیر ومیر مراد کلانتر وشیخ الاسلام لاهجان بحقیقت
بیحسابات وظلم وستم بهرام قلی سلطان وقتل وغارت مسلمانان رسیده آنچه
از تجّار مسکو وغزان واموال عجزه وزیردستان غصب کرده بود بجنسه
واپس گرفته بصاحبان اموال ردّ فرمود چون بهرام قلی سلطان هنگام مردی
نامردی کرده بود ودر طریق تصوّف ودولتخواهی سبیل شقاوت وبیراهی
پیش گرفته صاحب تقصیر بود احوال اورا مشروحاً معروض باریافتگان
مجلس همایون وارکان دولت روز افزون گردانیدند حکم جهانمطاع واجب
الاتّباع بحبس وقید ومواخذه ومصادرهٔ بهرام قلی سلطان صادر گشته قورچی
نامی از دیوان اعلی آمده از مال واسباب واحمال واخیال آنچه در حوزهٔ
تصرّف او بود بشکنجه وآزار وعقوبت بی شمار مواخذه ومطالبه نمود واز
سلطنت صوفیان وحکومت رانکوه ودیلمان معزول گشت ومدّت الحیاة
پیرامن دولت نگشت بیت غافل منشین که هر که بد کرد * آن بد بتن

وبجان خود کرد * واز دیوان همایون سلطنت صوفیان وحکومت رانکوه
ودیلمان بآدم سلطان گرجی شفقت فرمودند ونوّاب خانی مدّت دو ماه
در لاهجان توقّف نموده واز اوضاع واحوال مردم ولایت بیه پیش خبردار
گشته از هر کس فساد بظهور آمده بود دفع ورفع اورا بمصلحت ملك لازم
مینمود وبجزای اعمال ایشان میرسانید (م وازقضایای که) بنوّاب گردون قباب
عرض نمودند قضیّهٔ ملّا علی کامی لاهجانی بود که شرح آن سابقاً معلوم شده وآن
ظالم بی باك یعنی میر فرّخ ناپاك یاغی شد ودر جنگلهای لیل وجاهای سخت
میگشت وهر چند وزیر وکلانتر در پیدا کردن او سعی میکردند بدست
نمی آمد نوّاب خانی بعد از استماع این قضیّه مقرّر فرمود که موازی
یکصد نفر پیادهٔ طالش آستارا بکوهات ومغارات لیل وتوابع رفته بی آرام
وقرار پیروی میر فرّخ مذکور نمایند وبملکان وکدخدایان طالش آنولایت
سفارشات نوشته تهدیدات نمود که بهر طریق آن مخالف شوم‌را بدست
آورند بعد از چند روز که لشکر ظفر اثر تمام کوهات آنجارا مرکزوار
در میان گرفتند وتجسّس وپیروی نمودند بتأیید اقبال بی زوال شاهی
وبتوجّه واهتمام نوّاب عظیم الشانی خانی آن ناکس نسناس‌را در
نزدیکهای سمام واشکور در قلعهٔ کوهی یافته دستگیر نمودند ودر شهر لاهجان
بخدمت نوّاب خانی آوردند وخان معظّم الیه ملّا عبد الواسع برادرزادهٔ
ملّا علی کامی را طلبیده بمقتضای حقیقت مودّای آیهٔ کریمهٔ وَٱلنَّفْسَ بِٱلنَّفْسِ

وَٱلْأُذُنَ بِٱلْأُذُنِ وَٱلسِّنَّ بِٱلسِّنِّ وَٱلْجُرُوحَ قِصَاصٌ میر فرّخ مذکور را بملاّ عبد الواسع مشار الیه سپردند ومشار الیه خونی خودرا در میدان لاهجان بسیاست وعقوبت نمایان بدرجهٔ قتل رسانید بیت چو بد کردی مباش ایمن زآفات * که واجب شد طبیعت را مکافات * وبیمن دولتمندی وخیر اندیشی نوّاب خانی رفیع الشّانی ارباب صلاح واصحاب سداد وفلاح ولایت بیه پیش از فتنه وفتور اهالی شرور ایمن ومطمئنّ گشتند ونوّاب معدلت پناهی یکنفر از معتبران لشکر خودرا بامعدودی از ملازمان بجهت رفاهیت رعیّت شهر وولایت در قلعهٔ لاهجان نگاهداشته واز لاهجان معاودت نموده بکوچسفهان آمدند وچند روز در کوچسفهان بواسطهٔ باز یافت اموال نهبی توقّف نموده بقدر امکان توقّف واهتمام نمودند ودرانجا نیز آدم اعتباری بجهت پیروی ومطالبات وجوهات نهبی تعیّن نموده ببلدهٔ رشت معاودت ومراجعت فرمودند چون فصل تابستان بود وهوای گیلان در نهایت حرارت ویبوست ونوّاب خانی را طبع شریف بهوای سرد سیر مائل ومعتاد بود ارادهٔ ییلاقات مملکت خود نموده در بیستم شهر صفر یلان ییل باتّفاق وزیر وکلانتران وارباب واعیان مملکت بیه پس روانهٔ فومن شده یکنفر از معتبران لشکر خودرا باچند پیاده وسوار پیش وزیر بیه پس نگاهداشتند وهر گونه سفارشات که در باب رفاهیت رعیّت ومحارست ومحافظت شهر وولایت ضرور بود بوزیر وکلانتران فرمودند وبعد

ازان بفومن آمدند وبدار الامارهٔ فومن نزول کرده مهمان مراد بیك کلانتر شدند بعد از سه روز میرزا اسمعیل وزیر وکلانتران وسادات وقضات وارباب واعیان مملکت بیه پس را وداع نموده چون شخص دولت واقبال باچندین قافلهٔ دعای مردم گیلان عازم

مقرّ سلطنت خویش گردید

بعون اللّه ملك

الوهّاب

تم تم

تم

فهرست دوّم

ز

س

—

ص

—

ط

—

ع

—

غ

ك

گ

ل

S. 219 Z. 6 ist ازدهام ein Schreibfehler für ازدحام.
S. 221 Z. 11 habe ich نائبان beigefügt.
S. 222 Z. 3 statt حصارلو steht in d. H. حصالو.
S. 229 Z. 19 وتقييل. In d. H. وقين.

Bei alledem habe ich mich nicht bedacht auch diese Handschrift dem Drucke zu übergeben, da sie eine höchst seltene, ja vielleicht einzige, und ungeachtet aller meiner Bemühungen doch bis jetzt durch keine bessere ersetzt worden ist. Uebrigens verliert die Geschichte, die sie bietet, dadurch nichts. Die Erwähnung *Moskau's* und *Moskauer* und *Kasanischer* Kaufleute (vergl. S. 17 u. 18) dürfte dem Werke noch einen besonderen Werth verleihen. Und wer den Text rein und gut geschrieben lesen will, der mag sich die Bemerkungen des Mullâ Muhammed Dscha'far aus *Tebris* (vergl. Târîch-i-Chânî, Vorw. S. 33), welche dem Texte vorgedruckt sind, in sein Exemplar eintragen; er liest aber dann nicht das Original selbst. Was von seinen Bemerkungen noch in den Text aufgenommen worden ist, ist in Paranthese durch ein vorgesetztes م bezeichnet. Und soll ich es offen gestehen, so gewährt mir die Bearbeitung und Herausgabe schlechter Handschriften immer eine besondere Genugthuung. Gute Handschriften abdrucken zu lassen, ist eben keine grosse Kunst. Man gewinnt aber dadurch in den Augen der meisten Leser. Und wenn mir solche Handschriften geboten würden, so würde ich sicherlich sie und nicht die minder guten in die Druckerei geben. Es ist aber immer besser einen fruchtbaren Boden, auch wenn zwischen der fröhlichen, speicherfüllenden Saat sonst unschädliches Unkraut, welches aber die Landesbewohner sogar nicht als solches betrachten, sondern ohne Anstoss gebrauchen, mit aufschiesst, zu bebauen und auszubeuten, als ihn brach liegen zu lassen. Wer die Beschaffenheit eines solchen Bodens kennt, wird die Schuld der Auswüchse wenigstens nicht dem Bebauer allein aufbürden. Wer sie nicht kennt — nun, der wird natürlich mit Ausnahmen, glauben, dass wenn er an der Stelle des Bearbeiters

gewesen wäre, das Ungenehme von selbst verschwunden wäre, auch wenn die Richtigkeit seines Glaubens noch nicht durch die That bewiesen ist.

Der vierte und vorläufig letzte Band dieses Sammelwerkes, enthaltend die Texte der Auszüge aus verschiedenen Schriftstellern auch mit öfterer Erwähnung von Vorkommnissen die sich auf *Russische* Geschichte beziehen, wird in kurzer Zeit erscheinen.

St. Petersburg, den $^{19}/_{31}$. Januar 1858.

Dorn.

MUHAMMEDANISCHE QUELLEN

ZUR

GESCHICHTE DER SÜDLICHEN KÜSTENLÄNDER

DES

KASPISCHEN MEERES,

HERAUSGEGEBEN, ÜBERSETZT UND ERLÄUTERT

VON

B. Dorn.

III. THEIL.

ʿABDU 'L-FATTÂH FÛMENY'S GESCHICHTE VON GÎLÂN.

PERSISCHER TEXT.



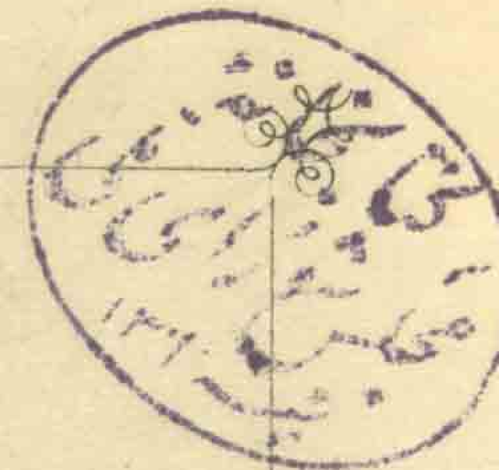
St. Petersburg.

Buchdruckerei der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften.

1858.

Zu haben bei Eggers et Comp., Commissionairen der Akademie, in Leipzig bei Leopold Voss.

Preis: 1 Rbl. 35 Kop. Silb. = $1^1/_2$ Thlr.



ʿABDU 'L-FATTÂH FÛMENY'S

GESCHICHTE VON GÎLÂN

IN DEN JAHREN

923 (=1517) BIS 1038 (=1628).

PERSISCHER TEXT.

HERAUSGEGEBEN

VON

B. Dorn.



St. Petersburg.

Buchdruckerei der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften.

1858.

Zu haben bei Eggers et Comp., Commissionairen der Akademie; in Leipzig bei Leopold Voss.

Preis: 1 Rbl. 35 Kop. Silb. = $1^1/_2$ Thlr.

Gedruckt auf Verfügung der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften.
Im Januar 1858.
C. Wesselowsky,
stellvertretender beständiger Secretär.

Sr. EXCELLENZ

DEM WIRKLICHEN STAATSRATH

NICOLAI v. CHANYKOV.

VORWORT.

Schîr-eddîn's Geschichte von *Tabaristân*, *Rûjân* und *Mâsanderân* die auch zum Theil *Gîlân* in sich schliesst, theilte uns die Begebenheiten in jenen Ländern von den ältesten Zeiten bis zum Jahr 881 (= 1476) mit. Das vor Kurzem erschienene *Târich-i-Chânî*[1]) von ʿAly ben Schems-eddîn setzte die Geschichte *Gîlân's* vom Jahre 880 (= 1475) bis 920 (= 1514) fort. Das vorliegende Werk behandelt denselben Gegenstand vom Jahre 923 (= 1517) bis 1038 (= 1628). In der That, als mir im Jahre 1840 während der Bearbeitung der Geschichte der Schîrwânschâhe der stille Wunsch ankam, die Geschichte des Kaukasus und der südlichen Küstenländer des kaspischen Meeres bis nach *Dehistân* hinauf zu verfolgen, hätte ich mir bei der lebhaftesten Einbildungskraft nicht träumen lassen können, dass mir über die in Rede stehenden Geschichten gerade die wichtigsten und oft einzigen Werke zur Hand kommen würden, selbst wenn die «Geister Salomon's» sich ins Mittel geschlagen hätten. Und doch ist solches geschehen.

1) Das Original, welches bekanntlich dem wirkl. Staatsrath Chanykov gehört hatte, ist jetzt Eigenthum des Asiatischen Museums als ein werthvolles Geschenk des früheren geehrten Eigenthümers.

Die «Geschichte der Chane von *Scheki*» durch ʿAbdu'l-Latîf Efendi[1]) so wie die von *Karábágh* durch Mîrsâ ʿAdy Güsel († 1847 oder 1848)[2]), ferner die schon erwähnte *Chânische Geschichte* und das gegenwärtige Werk stellten sich nach einander so unerwartet ein, als ob eine höhere Macht die Bestimmung getroffen hätte, dass nun einmal eine bisher bestandene Lücke in der Kette der menschlichen Geschichte ausgefüllt werden sollte. Und wenn es mir beschieden war, diese Bestimmung auszuführen, so ist es wiederum vorzüglich der wirkl. Staatsrath Chanykov, dessen unermüdeter Thätigkeit es gelang, die gewünschten Hülfsmittel zu erwerben, welche er mir mit der freundlichsten Gefälligkeit zu Gebot stellte.

Es war im Jahre 1849 oder 1850, als mir der eben erwähnte Gelehrte die Handschrift, welche hier gedruckt erscheint, zuschickte[3]). Sie ist das einzige mir zugängliche Exemplar, und dasselbe Werk, welches Herr Chodzko *Futoukhát* oder auch *Tárichi Ahmed Khani* nennt und von dem er in den *Nouv. Annal. des voyages* 1850 Fevr. S. 200—210 Auszüge mittheilt[4]). In der mir vorliegenden Handschrift nennt sich der Verfasser عبد الفتّاح فومنی[5]) ʿAbdu'l-

1) Ein Geschenk des Herrn Dr. Kolenati, vergl. das *Asiatische Museum*, S. 104—5. Sie wird in dem vierten Theile dieses Sammelwerkes erscheinen.

2) Vergl. Bullet. de la classe hist.-phil. T. XIII, p. 141—2. Das da angegebene Todesjahr 1842 ist ein blosser Druckfehler; vergl. S. 156.

3) S. Sehîr-eddîn, Vorw. S. 40. P. 2).

4) Vergl. ebendas. S. 199. Er sagt da: Il y a une chronique contemporaine, inconnue en Europe, rédigée sur les lieux par un natif de la ville de Foumène, nommé Mir Féttah. L'auteur écrit sous l'impression des événements auxquels il a lui-même participé d'une manière intime; ses récits, empreints d'un caractère de partialité qu'il ne cherche pas à déguiser, out la fraicheur, la verve et l'originalité d'un coloris tout à fait local. L'ouvrage, rédigé en persan, est intitulé *Futoukhât* «Les Victoires» et aussi Tarikhi Ahmed Khani «Histoire d'Ahmed-Khan» chef héréditaire de Lahidjan. Il se compose de 242 pages in fol. — Wenn das Format nicht entgegen wäre, würde ich diese Handschrift für die hier abgedruckte halten müssen.

5) Auf dem ersten von neuerer Hand beschriebenen Blatte, wie a. a. O. bemerkt ist, steht als vollständigerer Titel: احوال کیلانات وکیلانانها تالیف عبد الفتاح فومنی موسوم بر (به) فتوحات

Fattâh Fûmeny und sein Werk تاریخ کیلان *Tárîch-i-Gîlán*, d. i. Geschichte von *Gîlán*. Ich habe nur wenige nähere Nachrichten über ihn gefunden und zwar blos in seinem Werke selbst, sonst nirgends. Er hat in der letzten Hälfte des 16. und der ersten des 17. Jahrhunderts gelebt. Er muss in *Fûmen* im Staatsdienst angestellt gewesen sein. Er befand sich um das Jahr 1018—9 (= 1609—10) im Gefolge des Wesires von *Fûmen*, Behsâd-Bêk in *Leschteh-Nischâ* (S. 152). Als dieser abgesetzt ward, wurde neben Anderen auch ihm die Untersuchung der Rechnungen aufgetragen (S. 161), und ihm sein Bestallungsschreiben von Latîf-Chân-Bêk nach *Fûmen* gesandt mit der Aufforderung nach *Lâhidschân* zu kommen. Und als endlich ʿÂdilschâh (S. 215) nebst seinen Anhängern nach *Fûmen* zog, hatte er sich nebst seinem Hausstand nach ʿ*Irâk* entfernt. Hinsichtlich der Verfassung des Werkes selbst sagt er in der Vorrede, dass inmitten der fünfzig Jahre, wo die دار المرز[1]) *Gränzmarken* genannten Lande d. i. *Tabaristân*, *Mâsanderân*, *Dschurdschân*, *Gîlân und Dailem* unter der Herrschaft der *Ishakischen*[2]) Herrscher (Sultâne) standen, keine solchen Verstörungen, Umwälzungen, Anfälle und Zusammenrottungen der «wie die Schafe, ja nur noch mehr vom Wege verirrten» Leute, wie die Wühlereien des Gharîb Schâh es waren, Statt gefunden hatten. Ihm, dem ʿAbdu'l-Fattâh Fûmeny, so in dem Winkel eines Landmannes oder Dorfbewohners[3])

1) Ueber diesen Ausdruck دار المرز s. Sadik Ispahani. London 1832 p. 25 — 34 (vergl. 149) und Olearius, Persian. Reisebeschr. Hamburg 1696 S. 285. Nach der Angabe des letzteren soll nur *Gîlân* und *Tabaristân* oder *Mâsanderân* mit dem Namen «*Daralmers*» bezeichnet werden. Aber auch nach anderen Annahmen ist *Dschurdschân* von dieser Benennung ausgeschlossen. Das Nähere darüber in einem der folgenden Bände. Derselbe Reisende erwähnt auch S. 287 der durch Gharîb Schâh angestifteten Unruhen.

2) Ueber die *Ishakischen* Sultane siehe vorläufig Th. IV. dieses Sammelwerkes S. 261. *Dschihannumâ* S. 348.

3) Anstatt دهقان liest Mullâ Muh. Dschaʿfar دهقانی oder lieber خمولی d. i. gänzlicher Abgeschiedenheit und Verborgenheit. Vergl. die dem Texte vorgedruckten Bemerkungen S. 2.

in Abgeschiedenheit und Zurückgezogenheit lebte, sei es nun in den Sinn gekommen, die erwähnten Begebenheiten zu beschreiben. Denn da dieselben noch nicht so wie sie sich wirklich zugetragen hatten, niedergeschrieben worden waren, so habe er sich vorgenommen, eine gedrängte Schilderung der Zustände der Könige und Herrscher von *Mâsanderân*, *Gesker*, *Âstârâ* und *Lenger-Kunân*, wie sie während der Zeit der Ueberwältigung von Seiten der Sefiden bestanden und sich verhielten, aufzusetzen, damit man daraus ersehe, auf welche Weise die Herrschaft der ersteren durch die Undankbarkeit und Treulosigkeit der *Gîlâner* zu Ende gekommen sei. Diess hat er in dem vorliegenden Werke ausgeführt, dessen hier folgendes Inhaltsverzeichniss jede weitere Auseinandersetzung unnöthig macht.

Einleitung. Veranlassung zur Abfassung des Buches. Name des Verfassers. Titel des Werkes. S. 2—5.

Erster Abschnitt. Ueber den Verfall des Reiches unter Musaffer Sultân, dem Verweser von *Gîlân Bajah-Pes* in *Rescht*, und die Auflösung der einen Zeitraum von 142 Jahren umfassenden Herrschaft der *Ishakischen Sultâne*[1]).

Zweiter Abschnitt. Vertreibung des Chân Ahmed-Chân, des Gebieters und Verwesers von *Bajah-Pes* in *Lâhidschân*, und sein Umherirren. Missgeschicke der Söhne des Schâh Dschemschîd-Chân, Ermordung des Emîreh Siâwusch-Chân, des Gebieters von *Gesker*. Empörung des Emîr Hamsa Chân-Tâlisch, des Gebieters von *Âstârâ*, und seine Ermordung in *Schîrwân*. Vertilgung der Könige von *Mâsanderân*. Besitznahme der Staaten von *Gîlân* und *Mâsanderân* durch die *Sefiden* u. s. w. S. 5—6.

Aussage[2]) über die Vermählung der Emîreh Dûbâdsch; er führt seine Gemahlin nach *Gîlân* im J. 923 (= 1517). S. 7—8.

1) Die genaueren Zeitbestimmungen mehrerer in diesem Buche erzählten Begebenheiten werden im 4. Bande zu finden sein.

2) گفتار Aussage, Auskunft, Rede, Nachricht, oder wer da lieber will, Capitel.

Aussage über die Reise des Emîreh Dûbâdsch, des Verwesers von *Bajah-Pes* an den Hof des Schâh Isma'îl, wo ihm der Titel Musaffer Sultân verliehen wird. Schâh Isma'îl † 930 (= 1523). S. 8—11.

Aussage über den Verfall der Zustände und die Missgeschicke des Musaffer Sultân in Folge der Undankbarkeit und feindseligen Auflehnung des Emîreh Hâtim, des Verwesers von *Kuhdem*. Er begiebt sich nach *Schîrwân* im J. 942 (= 1535). S. 11—13.

Aussage wie Emîreh Hâtim sich in dem Staate von *Bajah-Pes* zum Herrscher und Gebieter aufwirft. Seine Gefangennahme. S. 13—15.

Aussage wie Musaffer Sultân sich nach *Schîrwân*, und da in die Veste *Derbend* begiebt. Seine endliche Geschichte und Tod im J. 943 (= 1536). S. 15—18.

Aussage über die Zustände des Emîreh Sultân Muhammed von *Kuhdem* und seines Sohnes Emîreh Schehinschâh, welche «aus Gierde nach der Herrschaft in *Bajah-Pes* auf den Boden des Unterganges fielen» im J. 945 (= 1538). S. 18—20.

Aussage wie Emîreh Schâhroch die Oberherrschaft in *Gîlân Bajah-Pes* (im J. 950 (= 1543) antritt. Seine Absetzung und Tödtung im J. 957 (= 1550). S. 20—21.

Aussage, enthaltend eine kurze Angabe der Zustände und der Geschichte des Sultân Mahmûd-Chân, Sohnes des Musaffer Sultân. Er begiebt sich nach *Gîlân* im J. 965 (= 1557), wo er durch die Ränke des Ahmed Sultân im J. 970 (= 1562) seinen Glücksstand verliert. S. 21—26.

Aussage über die Geburt des Schâh Dschemschîd-Chân; er geniesst des besonderen Schutzes des Schâh Tahmasp, des Herrschers von *Îrân*. S. 26—27.

Aussage über die Gefangennehmung des Chân Ahmed-Chân. Umsturz seiner Herrschaft. S. 27—29.

Aussage über den Zug des Chân Ahmed-Chân, des Verwe-

sers von *Lâhidschân* nach Fûmen. Unglücklicher Rückzug im J. 974 (= 1566). S. 29—30.

Aussage wie M'asûm-Bêk, der Vertreter des Schâh Tahmasp nach *Gîlân* zieht. Der Verweser von *Lâhidschân*, Chân Ahmed-Chân so wie seine Heerführer werden gefangen genommen im J. 974 (= 1566). S. 30—34.

Aussage wie Chân Ahmed-Chân in die Festung *Kahkaha* und von da in die Festung *Istachr* geschickt wird, wo er zwölf Jahre festsitzt, im J. 975 (= 1567). S. 35—36.

Aussage wie Dschemschîd-Chân den Thron in *Gîlân* besteigt, im J. 975 (= 1567). S. 37.

Aussage über die Feierlichkeiten bei der Vermählung des Dschemschîd-Chân mit einer Tochter des Schâh Tahmasp bei Gelegenheit der Heimführung seiner Gemahlin nach *Gîlân*, von Seiten der *Gîlâner*, im J. 977 (= 1569). S. 37—40.

Aussage über die Selbsterhebung des Emîreh Dûbâdsch des zweiten in *Leschteh-Nischâ* und *Lâhidschân* und Ausgang seiner Angelegenheit, im J. 977 (= 1569). S. 41—43.

Aussage über die Ungnade des Schâh Dschemschîd-Chan gegen Ahmed Sultân, der durch die Ränke von Wühlern und Angebern gestürzt wird, im J. 984 (= 1576). S. 44—45.

Aussage über die Befreiung des Chân Ahmed-Chân aus dem Gefängnisse von *Istachr* in *Fâris* im J. 985 (= 1577) und seine fernere Geschichte im J. 991 (= 1583). S. 45—49.

Aussage über die Ermordung des Dschemschîd-Chân in Folge der Ränke und Feindseligkeit des Karâbehâdur und Kâmrân, im J. 999 (= 1590) (991 = 1583 ?). S. 49—54.

Inhalt der Zuschrift des Sultan Muhammed Chudâbendeh an Kâmrân Mîrsâ von *Kuhdem* nach Dschemschîd-Chân's Ermordung. S. 54—55.

Zweite Zuschrift, welche auf höchsten Befehl über Mîrsâ Kâmrân an Chân Ahmed-Chân gerichtet wurde. S. 55—58.

Aussage über den Aufstand des Schîrsâd Mâkelwâny. Mehrere von Schâh Dschemschîd-Chân's Mördern werden getödtet. S. 58—59.

Aussage wie Sulaimân-Chân der Beglerbeg von *Schîrwân* auf Aufforderung des Karâbehâdur und Kâmrân nach *Gîlân* zieht. S. 59—60.

Kampf des Schîrsâd Mâkelwâny mit dem Beglerbeg von *Schîrwân*, Sulaimân. Sein Tod im J. 999 (= 1590). S. 60—64.

Aussage. Kâmrân Mîrsâ beabsichtigt die Unterjochung des Gebietes von *Lâhidschân*, wird aber in *Kûtschesfehân* getödtet. S. 64—68.

Aussage über die Herrschaft des Muhammed Emîn-Chân, Sohnes des Dschemschîd-Chân; Verwaltungszeit des Âkâ Muhammed Sultân und ihre nähere Geschichte. S. 68—70.

Aussage über die Ermordung des Âkâ Muhammed Sultân. S. 70.

Aussage über die Meuterei des Sipehsâlâr Rustem. Sein Tod. S. 71—72.

Aussage über die Ausgrabung des Schâh Dschemschîd-Chân und Beisetzung desselben in *Rescht*, im J. 992 (= 1584)[1]. S. 72—73.

Aussage über den Auszug des 'Aly-Bêk Sultân im Vereine mit dem Heere des Emîreh von *Gesker*. Sie werden geschlagen und Schîrsâd Sultân trägt den Sieg davon. Ihre fernere Geschichte. S. 74—75.

Aussage wie Emîreh Siâwusch-Chân zum zweiten Male mit 'Aly-Bêk Sultân gegen *Pesîchân* zieht. Schîrsâd Sultân wird geschlagen. S. 75—76.

---

1) Hier muss ein chronologischer Fehler sein, wenn Dschemschîd-Chân im J. 999 (= 1590) getödtet worden ist. Vergl. S. 12. Wahrscheinlich aber liegt der Fehler dort.

Aussage wie Ibrâhîm-Chân von 'Âk(?) nach *Lâhidschân* kommt. Die Zeit der Stellvertreterswürde Schîrsâd Sultân's. S. 76—80.

Aussage wie Schîrsâd Sultân mit seinem Heere zum zweiten Male aus *Lâhidschân* zieht, und mit 'Aly-Bêk Sultân am Ufer des Flusses von *Pesîchân* zusammentrifft. Schlacht im J. 993 (= 1585). S. 80—84.

Aussage wie Melik 'Inâjet von *Masûleh* sich auf Befehl des Chân Ahmed-Chân, Verwesers von *Lâhidschân* in Bewegung setzt um Muhammed Emîn-Chân heimlich aus der Stadt *Masûleh* in das Sommerlager von *Dailemân* zu entführen. S. 84—87.

Aussage über das feindselige Auftreten des Schîrsâd Sultân gegen Chân Ahmed-Chân, den Verweser von *Lâhidschân*; er entzieht sich seinem Gehorsam, im J. 993 (= 1584). S. 87—89.

Aussage wie Schîrsâd Sultân den Emîreh Hamsa-Chân, Gebieter von *Âstârâ* um Vermittelung ersucht. Er schickt einen Gesandten und geht einen Vertrag mit ihm ein. S. 89—93.

Treubruch von Seiten des Emîreh Hamsa-Chân. Schîrsâd Sultân kommt durch die Feindseligkeit und Anfeindung des Emîreh Siâwusch-Chân um, im J. 994 (= 1585). S. 93—96.

Aussage wie Muhammed Emîn-Chân aus *Lâhidschân* nach *Cheschk-bedschâr* in *Kûtschesfehân* kommt. Schâhmelik Sultân wird Stellvertreter. Geschichte ihrer Zeit, im J. 999 (= 1590). S. 96—98.

Zweiter Abschnitt. Erzählung der Vorfälle und Begebenheiten während der Unruhen in den verschiedenen Gebieten von *Gîlân*. Ende der Regierung der früheren und alten Herrscher, im J. 997 (= 1588). S. 98—99.

Aussage wie Schâh 'Abbâs um die Tochter des Chân Ahmed-Chân in *Dailemân* freit. Abschlägige Antwort von Seiten Chân Ahmed-Chân's. Dessen endliche Geschichte. S. 99—100.

Aussage wie Ferhâd-Chân auszieht um *Bajah-Pîsch* zu unterjochen. Chân Ahmed-Chân wird in die Flucht geschlagen, und flüchtet mit Muhammed Emîn-Chân dem Sohne des Schâh Dschemschîd-Chân nach *Schîrwân*, im J. 1000—1 (= 1591—2). S. 100—108.

Aussage über die Empörung des Emîreh Hamsa-Chân des Gebieters von *Âstârâ* in Folge der Feindseligkeit des Ferhâd-Chân. Zug des Husain-Chân Schâmlû gegen die Festung *Schîndân*. Emîreh Hamsa-Chân begiebt sich gen *Schîrwân*. S. 108—109.

Aussage über Schâhmelik Sultân's Tod. Anfang der Empörung und Meuterei des 'Aly-Chân. S. 109—114.

Aussage wie Ferhâd-Chân mit den Grossen und Vornehmen von *Lâhidschân* in das Gebiet von *Bajah-Pes* kommt. 'Aly-Chân entflieht. S. 114—116.

Aussage über die Meuterei des 'Aly-Chân. Er zieht sich in den Waldbezirk von *Sermech* und *Teniân* zurück, im J. 1002 (= 1593). S. 116—117.

Aussage wie Ferhâd-Chân gegen *Teniân* zieht. 'Aly-Chân und die übrigen Aufständischen werden ohne Kampf gefangen genommen. S. 117—119.

Aussage wie Sû 'l-Fikâr-Chân nach *Teniân* kommt und von da nach *Mâsâl* geht. Die Söhne des Emîreh von *Gesker* werden gefangen genommen, im J. 1003 (= 1594). S. 119—124.

Aussage wie der *türkische Kaiser* auf Ansuchen des Chân Ahmed-Chân, Verwesers von *Lâhidschân* und Muhammed Emîn-Chân's, Sohnes des Schâh Dschemschîd-Chân ein Heer nach *Schîrwân* schickt. Die beiden Châne vereinigen sich mit Hasan Pâschâ dem Beglerbeg von *Schîrwân*. Ausgang ihrer Angelegenheiten. S. 124—126.

Aussage über die Meuterei des Tâlisch Kûlî und der Heerführer. Mîr 'Abbâs Sultân Tschepek's Tod in Folge ihrer Empörung, im J. 1002—3 (= 1593—4). S. 126—131.

Aussage über die Empörung und Meuterei der Einwohner von *Leschteh-Nischâ* und Geschichte der kampflustigen Heerführer, im

J. 1003 (= 1594). *Gílán* wird persische Provinz, im J. 1006 (= 1597). S. 131—134.

Aussage über die Zustände von *Gílán*, im J. 1006—1012 (= 1597—1603). S. 134—139.

Aussage wie Behsâd-Bêk Wesir in *Fúmen* wird, im J. 1012 (= 1603). S. 139—142.

Aussage wie Mîrsâ-i-ʿÂlemiân d. i. Mîrsâ Muhammed Schefiʿ Wesîr von *Chórásán* wird. Seine fernere Geschichte. † 1017 oder 1018 (= 1608—1609). S. 142—149.

Aussage wie Behsâd-Bêk Wesir wird. Begebenheiten während seines Wesirates. S. 150—151.

Aussage wie dreihundert *gílánische* Landsassen (? لیّام) auf Befehl des Schâh ʿAbbâs in das Sommerlager von *Sultánija* gebracht werden, von wo sie Behsâd-Bêk nach *Ardebíl* abführt. S. 151—153.

Aussage über die Ursache der Versetzung der Tschepek und Ashdar aus *Leschteh-Nischá*. S. 153—156.

Aussage wie Behsâd-Bêk nach *Karábágh* kommt um die Rechnungen in Ordnung zu bringen. Der türkische Feldherr Murâd Pâschâ kommt nach *Âserbáidschán* im J. 1019 (= 1610). Behsâd-Bêk kehrt zu seinem Wesirat der *gílánischen* Lande zurück. S. 156—158.

Aussage wie Schâh ʿAbbâs nach *Gílán* zieht. Absetzung Behsâd-Bêk's im J. 1611—2. S. 158—161.

Aussage wie Schâh ʿAbbâs aus *Másanderán* nach dem Hafenplatz *Rúdser* zieht. Behsâd-Bêk und seine Beamten werden verhaftet. S. 161—166.

Aussage wie Behsâd-Bêk und Chuâdscha Fasîh in *Gurdschistán* (*Georgien*) einander gegenüber gestellt und auf Befehl des Schâh ʿAbbâs geblendet werden, im J. 1021 (= 1612). S. 166—169.

Aussage über den Wesirat des Aslân-Bêk, und Begebenheiten zu seiner Zeit, im J. 1021 (= 1612). S. 169—174.

Aussage wie Schâhmelik der Stadthauptmann (کلانتر) von *Kútschesfehán* zur Zeit der Hauptmannschaft (داروغگی) des Gîw-Bêk Gurdschy (des Georgiers) des Schwagers des Aslân-Bêk getödtet wurde. S. 174—176.

Aussage über das Wesirat des Mîrsâ Ismaʿîl, Sohnes des Aslân-Bêk, († 1022 = 1613). Tödtung des Mullâ Muhammed Cheschk-bedschâry. S. 176—178.

Aussage über die Geschichte des Kâmrân Tûlemy (von *Túlem*); er findet Gunst bei Schâh ʿAbbâs, im J. 1006 (= 1597). S. 178—186.

Aussage über die Geschichte des Chuâdscha Mesîh, des Wesires des Chân Ahmed-Chân. S. 186—189.

Erste Abhandlung (مقاله). Geschichte des Emîreh Hamsa-Chân von *Tálisch* und seiner Söhne. S. 189—192.

Zweite Abhandlung. Meuterei des Melik Dschehângîr, Sohnes des Melik Sultân Muhammed Rustemdâry, im J. 1003—4 (= 1594—5). S. 192—195.

Dritte Abhandlung. Missgeschicke des Bû-Sʿaid Fûmeny, und Rückkehr seines Glückstandes. S. 196—202.

Vierte Abhandlung. Meuterei des Mîr Hâtim († 1020 = 1611), des Heerführers von *Schift* gegen ʿAly-Chân und Rückkehr zum Guten, im J. 1002 (= 1593). S. 202—210.

Aussage über das Auftreten des Kâlindschâr Sultân, Sohnes des Schâh Dschemschîd-Chân, beigenannt ʿÂdilschâh, von den Bewohnern *ʿIrák's* und den *Kisilbáschen*, Gharîb Schâh genannt; sein und seiner Anhänger Geschichte. Wir finden hier auch S. 212, dass ʿAly-Chân-Bêk und sein Bruder Mîr ʿAbbâs unzählige aus *Moskau* gebrachte Waaren in ihrem Hause aufgestapelt hatten, im J. 1038 (= 1628). S. 210—215.

Aussage wie ʿÂdilschâh, Sultân Abû Sʿaîd Tschepek und ʿInâjet Chân mit dem Heere nach *Fûmen* ziehen, aber unverrichteter Sache zurückkehren. S. 215—216.

Aussage wie Sârû-Chân, Gebieter von *Âstârâ* und Gurgîn Sultân Gebieter von *Gesker* ausziehen um die Unruhestifter zu Paaren zu treiben. S. 216—218.

Aussage wie ʿÂdilschâh nach *Lâhidschân* zieht. Mullâ ʿAly Kâmy findet seinen Tod. S. 218—221.

Aussage wie ʿÂdilschâh gegen *Tenâkabun* zieht, aber von dem dasigen Gebieter Haidar Sultân nach *Leschteh-Nischâ* zurückgeschlagen wird. S. 221—222.

Aussage wie Schâh Sefy den Sârû-Chân von *Tâlisch* zum Oberfeldherrn ernennt, um ʿÂdilschâh in *Gîlân* zu bekämpfen. S. 222—224.

Aussage wie die Châne nach *Kûtschesfehân* ziehen. Die Aufständischen werden geschlagen und niedergemacht vom Anfange des Marktes von *Kûtschesfehân* bis zur Stadt *Leschteh-Nischâ*. Hier wird auch erzählt (S. 231 f.), wie einige «fränkische» d. i. *Moskauer* und *Kasanische* Kaufleute die zu See nach *Lengerûd* gekommen waren, ihre Güter in die Veste von *Lâhidschân* gebracht hatten, wo sie von Behrâm-Kuli Sultân Sûfy geplündert, aber dann auf Befehl des Schahes wieder zurückerstattet wurden. S. 224—235.

Der Text ist aus der oben erwähnten Handschrift entnommen. Sie enthält 120 Blätter in kl. 4°. Das erste und die sieben letzten Blätter sind von jüngerer Hand und offenbar später geschrieben als das übrige Werk, wie schon das Papier beweist. Weder der Name des Abschreibers noch das Jahr der Abschrift ist angegeben. Die Handschrift ist durchaus keine gute, vielmehr eine sehr mittelmässige zu nennen. Geschrieben in einer ziemlich unleserlichen und ungefälligen Schrift, enthält sie viele Fehler, die offenbar dem Ab-

schreiber zur Last gelegt werden müssen, z. B. durchgängig اوّنديه statt اونديّه. Ueberhaupt ist das *Teschdid* mit unnöthiger Verschwendung angebracht, z. B. دانشمنّد ,زندّان ,شدنّد ,فرمودّند ,بودّند ,شونّد u. s. w. Der Styl ist wie zu erwarten steht, kein reiner; es kommen da auch wie in dem Târîch-i-Chânî Eigenthümlichkeiten vor, die mit der strengen persischen Grammatik nicht im Einklang sind, z. B. für انديشه مند ,بالأخرة f. الآخر;[1]معظّم اليه ,مكرّم اليه ;بنسبت :نسبت ب = انديشمند (S. 9. Z. 19); der so häufige Gebrauch eines Praesentis historici statt des Praeteriti, also: ميشود f. ميشد, ميكند f. ميكرد u. s. w., ferner لشته نشا f. لشتنشاه, دوساق oder دساق d. i. دستاق, bei Mêninski: طوتساق; مغفورى S. 3 u. s. w.

Andere Bemerkungen sind folgende:

S. 44 Z. 3 steht in d. H. حشم. Ich habe هاشم dafür gesetzt. Ob mit Recht?

S. 117 Z. 8 ist روان überflüssig.

S. 127 Z. 13 steht جلادى, was später چلاوى geschrieben ist.

S. 147 Z. 14 ist نظر wohl nur ein Schreibfehler für نذر.

S. 154 Z. 4 ist anstatt des Wortes ابواب wohl بوّاب zu lesen.

S. 154 Z. 11 weiss ich nicht ob ارباسان oder wie sonst zu lesen ist.

S. 158 Z. 8 ist زينت ohne Zweifel زينب zu lesen.

S. 187 Z. 9 ist كثير = كسير.

S. 194 Z. 12 ist از überflüssig, denn kaum wird man ازدر lesen wollen.

S. 201 Z. 12 habe ich شدت in Klammern beigesetzt.

S. 206 Z. 4 حضرت اخوى steht am Rande.

---

1) Doch sagen mir Sachkundige, dass z. B. معظّم اليه, welches der *Tebriser* Mullâ geradezu einen Fehler nennt, heutigen Tages oft und ohne Anstoss sogar in obrigkeitlichen Erlassen gebraucht wird und nur höflicher das مشار اليه u. dergl. ausdrückt. Das Buch ist ja überdiess in *Gîlân* und von einem *Gîlâner* geschrieben.

S. 219 Z. 6 ist ازدهام ein Schreibfehler für ازدحام.
S. 221 Z. 11 habe ich نائبان beigefügt.
S. 222 Z. 3 statt حصارلو steht in d. H. حصالو.
S. 229 Z. 19 وتقبيل. In d. H. وقين.

Bei alledem habe ich mich nicht bedacht auch diese Handschrift dem Drucke zu übergeben, da sie eine höchst seltene, ja vielleicht einzige, und ungeachtet aller meiner Bemühungen doch bis jetzt durch keine bessere ersetzt worden ist. Uebrigens verliert die Geschichte, die sie bietet, dadurch nichts. Die Erwähnung *Moskau's* und *Moskauer* und *Kasanischer* Kaufleute (vergl. S. 17 u. 18) dürfte dem Werke noch einen besonderen Werth verleihen. Und wer den Text rein und gut geschrieben lesen will, der mag sich die Bemerkungen des Mullâ Muhammed Dscha'far aus *Tebris* (vergl. Târîch-i-Chânî, Vorw. S. 33), welche dem Texte vorgedruckt sind, in sein Exemplar eintragen; er liest aber dann nicht das Original selbst. Was von seinen Bemerkungen noch in den Text aufgenommen worden ist, ist in Paranthese durch ein vorgesetztes م bezeichnet. Und soll ich es offen gestehen, so gewährt mir die Bearbeitung und Herausgabe schlechter Handschriften immer eine besondere Genugthuung. Gute Handschriften abdrucken zu lassen, ist eben keine grosse Kunst. Man gewinnt aber dadurch in den Augen der meisten Leser. Und wenn mir solche Handschriften geboten würden, so würde ich sicherlich sie und nicht die minder guten in die Druckerei geben. Es ist aber immer besser einen fruchtbaren Boden, auch wenn zwischen der fröhlichen, speicherfüllenden Saat sonst unschädliches Unkraut, welches aber die Landesbewohner sogar nicht als solches betrachten, sondern ohne Anstoss gebrauchen, mit aufschiesst, zu bebauen und auszubeuten, als ihn brach liegen zu lassen. Wer die Beschaffenheit eines solchen Bodens kennt, wird die Schuld der Auswüchse wenigstens nicht dem Bebauer allein aufbürden. Wer sie nicht kennt — nun, der wird natürlich mit Ausnahmen, glauben, dass wenn er an der Stelle des Bearbeiters

gewesen wäre, das Ungenehme von selbst verschwunden wäre, auch wenn die Richtigkeit seines Glaubens noch nicht durch die That bewiesen ist.

Der vierte und vorläufig letzte Band dieses Sammelwerkes, enthaltend die Texte der Auszüge aus verschiedenen Schriftstellern auch mit öfterer Erwähnung von Vorkommnissen die sich auf *Russische* Geschichte beziehen, wird in kurzer Zeit erscheinen.

St. Petersburg, den 19/31. Januar 1858.

Dorn.

